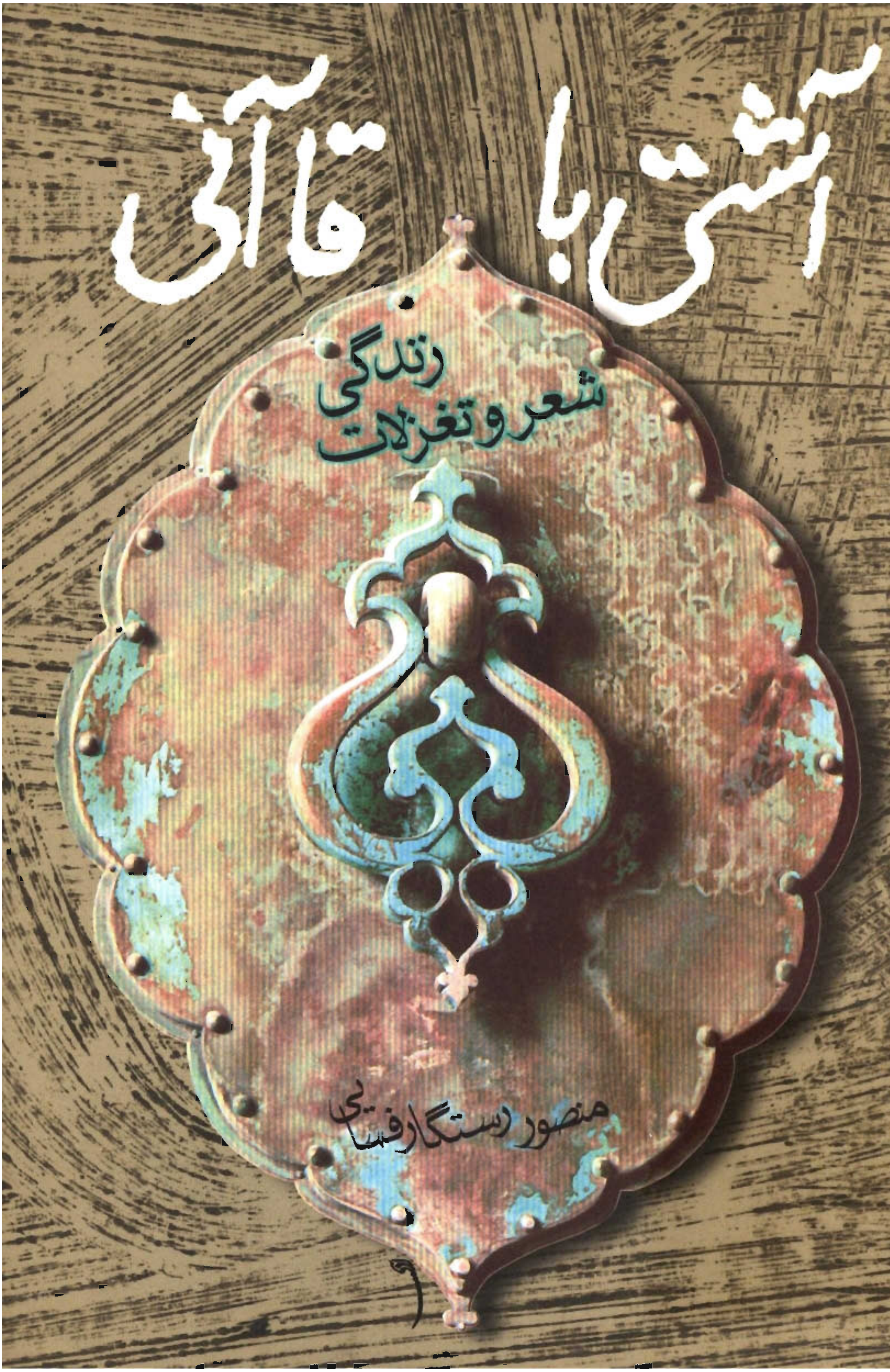
آشتی با قاآنی

زندگی
شعر و تغزلات



منصور رستگار فسائی

انتشارات باورداران

ISBN:964-6396-46-1 شابک ۱-۴۶-۶۳۹۶-۹۶۴

۱۰۰۰ تومان

آشتی با قاآنی شیرازی

زندگی، شعر و برگزیده‌ای از تغزلّات قاآنی

انتخاب و توضیح
دکتر منصور رستگار رفسایی
استاد گروه ادبیات فارسی
دانشگاه شیراز

نشر باورداران
۱۳۸۰

قاآنی، حبیب‌الله بن محمد علی، ۱۲۲۳ ـ ۱۲۷۰؟ ق.
[دیوان. برگزیده]
آشتی با قاآنی شیرازی: برگزیده تغزلات قاآنی /
انتخاب و توضیح از منصور رستگار فسایی. ـ تهران:
باورداران، ۱۳۸۰.

ISBN 964-6394-15-7

فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. شعر فارسی ــ قرن ۱۳ ق. الف. رستگار فسایی،
منصور، ۱۳۱۷ ـ، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان:
برگزیده تغزلات قاآنی. د. عنوان: دیوان. برگزیده.

PIR۷۲۸۴ / د۹آ۱۹ ۸۱/۵ ۱فا ۸
۱۳۸۰ ر ب / د ۱۱ق
۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۱۵۸۵۸ ـ ۸۰م
محل نگهداری:

آشتی با قاآنی شیرازی

دکتر منصور رستگار فسایی نمونه‌خوانی حسن اعرابی
حروف‌نگاری، آماده‌سازی و نظارت بر چاپ مرکز تولید فنی کتاب
چاپ نخست هزار و سیصد و هشتاد شمسی، مسئول فنی محمد باقر خسروی
(طراحی جلد فرزاد ادیبی)
لیتوگرافی کحالی تهران، چاپ پاسدار اسلام، صحافی معین
شمارگان ۲۵۰۰ نسخه
مؤسسهٔ انتشارات باورداران

شابک: ۸ـ۳۰ـ۶۳۹۶ـ۹۶۴ ISBN: 964-6394-30-8

تهران، ضلع غربی میدان هفتم تیر، خیابان مازندرانی، شمارهٔ ۱۷
تلفن ۸۸۱۲۳۹۲ـ۰۲۱ و ۵۸ـ۷۷۳۱۰۵۷ـ۰۲۵۱

فهرست

بنام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

«***آشتی با قاآنی***» برگزیده‌ای است از تغزلات قاآنی، شاعر نامدار قرن سیزدهم هجری قمری که او را ***حسّان العجم*** و ***مجتهد الشعّرا*** لقب داده بودند. قاآنی، پس از سعدی و حافظ، سرشناس‌ترین شاعر شیرازی است که با شعر خود، غوغایی برمی‌انگیزد، شهرهٔ آفاق می‌شود و دیوانش بارها در ایران و هند به چاپ می‌رسد و داستان شعر و زندگی او، بر سر زبانها می‌افتد و جدّ و طنز و وصف و مدح و قدح او، مورد بحث و گفتگوی فراوان قرار می‌گیرد و مخالفان و موافقان بسیار جدّی و ثابت رأی پیدا می‌کند. امّا تقریباً همگان، به زیبایی تغزلات نوآورانه و متهوّرانه او معتقدند. و ما در این مجموعه، کوشیده‌ایم تا این تغزلات را مستقلاً ارائه دهیم و خوانندگان را با زلال شعر قاآنی و زیبایی‌های آن و هنرنمایی‌های این شاعر بزرگ فارسی که در سایهٔ برخی از مدایح جنجالی و مبالغه‌ها و تندرویهای تملّق‌آمیز وی، رنگ باخته‌اند، آشنا سازیم؛ مخصوصاً که تبلیغات یک سویهٔ بعضی از منتقدان معاصر، حقّ هنرمندیهای این شاعر مبتکر را ضایع کرده است و از وی چهره‌ای غیرشاعرانه و مردم گریز، ارائه داده است. امید است که این مجموعه، مورد پسند خاطر ادب دوستان و دوستداران شعر زیبای قاآنی قرار گیرد و خوانندگان ناآشنا را با شعر قاآنی، آشتی دهد.

وظیفه خود می‌داند از زحمات سرکارخانم نسرین نیازکار که در استنساخ اشعار قاآنی، اینجانب را یاری کردند، سپاسگزاری نماید.

دکتر منصور رستگار فسایی
استاد دانشگاه شیراز
پاییز ۱۳۸۰

زندگی و شعر قاآنی

میرزا حبیب اللّه شیرازی، متخلّص به قاآنی، در روز ۲۹ شعبان سال ۱۲۲۳ هجری قمری، در شیراز متولد شد. پدرش، میرزا محمّد علی گلشن، اصلاً از طایفهٔ زنگنه بود که در شیراز به دنیا آمده و همانجا پرورش یافته بود. ظاهراً پدر میرزا محمد علی گلشن نیز مردی حکیم و اهل فضل بوده است، زیرا قاآنی آنجا که برتری‌های خود را بر خاقانی بر می‌شمارد، در باب نیای خویش و فضل او نسبت به جدّ خاقانی چنین می‌گوید:

نخست، آنکه نیای من آن مهندس راد
که پیر عقل بدش طفل مکتب آداب
هزار مرتبه هست از نیای او، افضل
که بود نادان جولاهکی قرین دواب
نیای من همه بخشش به صدر صفّه علم
زشش جهات وچهاراسطقس وهفت حجاب[1]

قاآنی در بابِ پدرش محمد علی گلشن نیز چنین سروده است:

دویم، گزیده پدرم آن مهین سخنور عصر
که فکر بکرش مستغنی است از القاب

---

۱. ر.ک دیوان حکیم قاآنی شیرازی، با تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۶۶ و ۶۷ و پنج.

سخن چه رانم در باب باب خویش، که بود
کمال بابش و از باب او سر، از همه باب
از آنکه بودی گفت پدرم پیوسته
ز ابرو مخزن و دریا، و لؤلؤ و خوشاب[۱]

و مرحوم حاج علی اکبر نوّاب شیرازی «بسمل»، در تذکره دلگشا، دربارهٔ گلشن می‌نویسد: شاعری است سخندان و دیوانش گلستانی مالامال از گلهای الوان، از علوم رسمی با بهره و در فنّ عروض شهره، قواعد شعری را نیکودانستی و در ریاضیات بذل جهدش چندانکه توانستی، اکثر، با اصحاب معرفت نشستی منظورش اینکه، از قیود هستی، رستی، در مدایح ائمه طاهرین، قصائد رنگین گفته و در مصائب سیّدالشهدا، دُرهای گرانبها سفته دو دوازده بند: یکی بر نظم قوافی ردیف محتشم کاشی و دیگری بر قوافی دیگر، از گلشن طبعش شکفته... و صاحب دیوان است...»[۲]

از مادر قاآنی و نام و نشان وی اطلاّعی موثق در دست نیست ولی می‌دانیم که قاآنی فرزند دوم او و مرحوم گلشن بود و دوبرادر بزرگتر و کوچکتر از خود داشت. بنابر قول میرزا طاهر دیباچه نگار که از دوستان قاآنی بود، قاآنی تا هفت هشت سالگی یعنی تا زمانی که پدرش در قید حیات بود، در شیراز اقامت داشت، از آن پس، برای تحصیل علوم و فنون، رهسپار خراسان شد و در ارض اقدس بار اقامت نهاد و باب استفادت گشود و از همان دوران کودکی به گفتن شعر پرداخت و با اشعار شیرین و سخنان نمکین، شوری در شهر انداخت تا در تمامی شهر مشهور گشت و مشهود رأی شجاع‌السّلطنه حسنعلی قاجار شد...[۳]

آنچه در باب تحصیلات و معلومات قاآنی گفته شده، نامستند، پراکنده و ناکافی است، به عنوان مثال، نوشته‌اند که در هفت سالگی به مکتب رفت و در یازده سالگی

---

۱. ر.ک دیوان حکیم قاآنی شیرازی، با تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب، امیرکبیر، ۱۳۳۶، ص ۶۶ و ۶۷ و پنج.
۲. ر.ک، تذکره دلگشا، حاج علی اکبر نواب شیرازی، به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، نوید شیراز، ص ۵۹۳.
۳. دکتر محجوب، دیوان قاآنی شیرازی، به نقل از گنج شایگان، صفحه شش.

پدر خود را از دست داد[1] و در حجره‌ای در مدرسه باهلیه شیراز به زندگی و درس خواندن پرداخت و در جوانی برای تحصیل ریاضیّات و حکمت الهی به اصفهان رفت و پس از چند سال به شیراز بازگشت. در سال ۱۲۳۹ هجری قمری که حسن علی میرزا قاجار، به شیراز آمد، قاآنی قصائدی در مدح او گفت و مورد عنایت وی قرار گرفت. و چون شاهزاده قاجار، به حکومت خراسان رسید، قاآنی را با خود به مشهد برد و با فرزند خود «اوکتای قاآن» همدرس ساخت و قاآنی در آنجا علوم مختلف را فرا گرفت و با لهجه افغانی آشنا شد و بر حساب و هندسه و نجوم و دلائل احکام و براهین و نظم و نثر عرب و موسیقی نظری تبحر و تسلط یافت و به عربی شعر سرود، و بنا به گفتهٔ دیباچه نگار، اشعاری هم به لهجه افغانی سروده است. بنابه نوشته‌ای که به خطّ خودِ قاآنی موجود است، قاآنی، آنی از تعلیم و تعلّم فارغ نبود تا اطلاعاتی وسیع در ریاضی و حکمت و فنون ادب، پیدا کرد و از حیث ذوق و علم و ادب، مشهور خاص و عام گردید. او زبانهای عربی، انگلیسی و فارسی و ترکی و فرانسه را می‌دانست و از تفسیر و علوم بلاغی و معارف اسلامی و از فقه و اصول و کلام و حکمت و تاریخ، بهرهٔ وافی داشت.

قاآنی در ابتدا، به نام خود، «حبیب» تخلّص می‌کرد، امّا چون با «اوکتای قاآن» همنشین و همدرس گشت، تخلّص خود را به «قاآنی» تغییر داد[2] و مردم و معاصران [و حتی خود قاآنی] او را «حکیم قاآنی» می‌خواندند.

قاآنی، در سال ۱۲۴۲ که حسنعلی میرزا به حکومت کرمان و یزد، رسید، با وی به این نواحی رفت و پس از عزل حسنعلی میرزا، به آذربایجان و گیلان و رشت سفر کرد و به تهران رسید و در آنجا به دربار فتح علی شاه قاجار پیوست و به لقب «مجتهدالشعرائی» دست یافت. قاآنی در سال ۱۲۴۸ در مشهد زندگانی مرفّه و حالی مناسب داشت و چون محمد شاه قاجار، در سال ۱۲۵۱ بر تخت پادشاهی جلوس کرد، قاآنی به دربار وی پیوست و از شاه لقب «حسّان العجم» یافت.

---

۱. آرین پور، یحییٰ، از صبا تا نیما، جلد اول، ص ۹۳.

۲. همانجا، ص ۹۴.

خانواده قاآنی

قاآنی در سال ۱۲۵۶ هجری قمری، در سی و چهارسالگی در تهران همسری اختیار کرد که «یارش مار» شد و شاعر او را از نظر انداخت و «همنفسی نو» برگزید، امّا همسر تازهٔ وی نیز با وی نساخت و عاقبت، آن دو «حلیله»، آتش در خانه‌اش زدند و روزگار را بر شاعر عشرت طلب، تباه کردند.»[1]

قاآنی به کثرت عائله خویش، به کرّات اشاره دارد و از چارده زن و فرزند خود سخن می‌راند و گاهی خود را متکفّل مخارج سی نفر می‌خواند:

با ده ستور چون کنم و چارده عیال
کارد هجوم هر شب و هر روز بر سرم
با خرج بی نهایت و با دخل بی نشان
مطعون هر کسانم و مردودِ هر دَرَم

قاآنی در نامه‌ای طنزآمیز که به ناصرالدین شاه نوشته و در شماره ششم سال ۲۵ مجله ارمغان به چاپ رسیده است، در مورد وضع مشکل خانوادگی خود می‌نویسد: اکنون سالهاست که گرفتار دو حلیله غیر جلیله خیره چشم زودخشم شده‌ام با دو مادر زنِ غدّاره خبث الهیاکل کریه المشاکل پُراکَل بدشکل، بی باک ناپاک که همسال جهانند و مادر بنی جان، از زال فلک پیرترند و از هندجگر خواره شریرتر... و این غلام اکنون چنانم که تازه از مادرزاده‌ام، نه خانه دارم و نه اوضاع خانه، چه، مادرزنها، همه را به قهر برده‌اند مگر چهار پنج غلام زاده و کنیززادهٔ برهنه و گرسنه که ناچار باید دست آنها را گرفته چون گدایان بر سر راه نشینم یا چون بستیان در طویلهٔ شاه...»[2]. از فرزندان قاآنی، یکی را بخوبی می‌شناسیم که محمد حسن است که در شعر «سامانی» تخلّص می‌کرد و میرزا طاهر دیباچه نگار درباره او نوشته است:

«... جوانی است، مانند پدر، بزرگوار، بهشتی گوهر، فرشته دیدار، آدمی سرشت،

---

۱. دیوان قاآنی، ص ۱۰.

۲. دیوان قاآنی شیرازی، محجوب، ص ۱۰ و ۱۱.

مردمی نهاد، راست گفتار و درست کردار، بزرگ منش، انسان روش، کم گزاف، بی خلاف...»[۱]. سامانی در زمان مرگ پدر، چهارده سال داشت و در سنه ۱۲۷۲، در سال سوم رشته حکمت طبیعی یونان و فرنگستان در مدرسه دارالفنون تهران، به تحصیل اشتغال داشت ولی در سال ۱۲۸۵ یعنی پانزده سال پس از مرگ پدرش، در بیست و نه سالگی درگذشت.[۲] و گویا زنان ثروتمندی که فریفته زیبایی او شده بودند وی را مسموم ساخته بودند.[۳]

بازگشت قاآنی شیراز

قاآنی، ظاهراً در سال ۱۲۵۹ هـ ق، به قصد اقامت دائم به شیراز بازگشت و پس از سالها دوری از شهر خویش، در دوران حکمرانی صاحب اختیار، در راحت و آسایش بسیار در این شهر زندگی می‌کرد، امّا رفته رفته، جمعی از ادبای شیراز به آزارش پرداختند و صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت و جانشین وی نیز در پرداخت مرسوم و مواجب قاآنی، تعلل ورزید، تا جایی که قاآنی ناچار شد در سال ۱۲۶۲ هـ ق با حالی پریشان به تهران برگردد و در آن شهر به آسایشی نسبی دست یابد.

مرگ قاآنی

قاآنی سرانجام در سال ۱۲۷۰ به بیماری مالیخولیا و پریشان گوئی مبتلا شد و در روز چهارشنبه پنجم شعبان همان سال در گذشت و او را در بقعه ابوالفتوح رازی در جوار آرامگاه حضرت عبدالعظیم، در شهر ری به خاک سپردند[۴] و پرتو اصفهانی در تاریخ وفات او سرود:

---

۱. از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۹۶.

۲. مقدمه دیوان قاآنی شیرازی، محجوب، ص ۲۷.

۳. دیوان قاآنی شیرازی، حاشیه ۱۲۷.

۴. حدیقه‌الشعراء از سید احمد دیوان بیگی شیرازی، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات زرین، ۱۳۶۵، جلد دوم، ص ۱۴۱۰.

چـون اجـل آمـدش، بـه سـاقی دهـر
پـی تـاریخ گـفت: «سـاغرده» = ۱۲۷۰ هق

و حسین‌قلی خان سلطانی، تاریخ رحلت قاآنی را در این مصراع یافته است: «بـه گلزار بهشت جاودان، آسوده قاآنی» = (۱۲۷۰)

آثار قاآنی

۱ـ مهمترین اثر قاآنی، دیوان اشعار اوست که از زمان حیات شاعر به کـرّات در تهران و تبریز و هندوستان به طبع رسیده است. امّا هیچیک از دیوانهای چاپ شده، حاوی تمام اشعار قاآنی نیست و دلیل این امر نیز آن است که قاآنی به گردآوری اشعار خود توجّهی نداشت و طاهر دیباچه‌نگار، در شرح حال وی از «یتیم ماندن» اشـعار قاآنی تأسّف می‌خورد و می‌نویسد: «از صد هزار بیت متجاوز، قصائد و غـزلیات و رباعی و مقطعات قاآنی، کمتر از دو ثلثش موجود و باقی مفقود است»[1]

حال آنکه امروز دیوان قاآنی دارای بیست و یک الی بیست و دو هزار بیت است که اگر سخن دیباچه نگار درست باشد، چهارپنجم اشعار قاآنی، از میان رفته است، با این همه هنوز دیوان قاآنی دیوانی عظیم است که بارها به چاپ رسیده است و قسمتی از آنها نیز در زمان حیات شاعر چاپ شده است.

نخستین چاپ کامل دیوان قاآنی به طرزی صحیح و پاکـیزه، در سـال ۱۲۷۴، در تهران به انجام رسیده و بانی آن شادروان جلال‌الدوله قاجار بود و به خط میرزا محمد رضا کلهر نوشته شده بود. این نسخه کاملترین نسخه دیوان قاآنی است.

دومین چاپ دیوان قاآنی، به وسیله میرزا محمود خـوانسـاری در تـاریخ ۱۳۰۲ هجری قمری به همراه «پریشان» و حدایق السحر رشید وطواط به انجام رسید ولی نه این چاپ و نه هیچیک از چاپهای بعدی در نفاست طبع و صحّت مـتن، بـه ایـن دو نسخه نرسید.

سومین چاپ تحقیقی و منقّح و بسیار قابل اعتماد قاآنی، به وسیله شادروان دکتر

---

۱. همانجا، ص ۱۴۰۲.

محمد جعفر محجوب، بر اساس نسخه کلهر انجام شده است و هر جا که احتمال غلطی می‌رفته است، مصحح به طبع میرزا محمود و نسخ دیگر مراجعه کرده است.

این نسخه کم غلط‌ترین دیوان قاآنی است که تاکنون به طبع رسیده است و مزیت دیگر این نسخه، ترتیب تنظیم قصائد آن است که ابتدا به ترتیب حروف قافیه و سپس به ترتیب حروف قبلی آن تنظیم شده است.

چهارمین چاپ دیوان قاآنی، با مقدّمه و تصحیح آقای ناصر هیری در سال ۱۳۶۳ به وسیله انتشارات گلشایی انجام شده است در ۸۲۲ صفحه.

امّا مسلّماً بخش عمده‌ای از اشعار دوران جوانی و بسیاری از آثار روزگار پختگی قاآنی در این دیوان‌ها نیست، مرحوم احمد دیوان بیگی که از معاشران قاآنی بوده است دربارهٔ دیوان و تعداد اشعار قاآنی چنین می‌نویسد:

«... دیوانشان هم الآن چاپ و مشهور و اغلب اشعارشان در صحایف و اوراق موزون طبعان مسطور است، چیزی که هست این است که این دواوین چاپ شده، به اعتقاد فقیر، نصف اشعارشان هم نیست... وقتی خودشان [قاآنی] می‌فرمودند که من در خراسان چندین هزار بیت گفته‌ام که همه به اصطلاحات لغات و الفاظ اهل آن حدود و افاغنه بوده که حالا در میان افاغنه مشهور است و در ایران کسی نمی‌داند و نمی‌خواند و دیگر اینکه خودشان تا حیات داشتند ابداً اعتنا به جمع کردن اشعار خودشان نداشتند، یکی از تلامیذشان، چندی اوقات صرف کرد و قدری را جمع نمود، آن هم در حیات حکیم، از دنیا رفت و مجموعهٔ او پریشان شد و این دیوان، بعد از رحلت حکیم، به سعی بعضی از آشنایان که هر قصیده و غزلی را از جائی پیدا کردند جمع شد و پیداست که این طور، شعر شاعری که اقلاً پنجاه سال شعر گفته، جمع نمی‌شود. از آن جمله یک تغزل با ردیف «انداخته» است که به خطّ خود وی در بیاضی از منسوبان حقیر هست که ابداً در دواوین نیست و از این قبیل بسیار است.

تا ز سنبل ماه من بر گل نقاب انداخته
سنبل و گل را به هم، در پیچ و تاب انداخته
تا چه افیون ساقی مادر شراب انداخته
کاین چنین یک شهر را مست و خراب انداخته

مشک ناب آرند مردم گر ز چین، نبود عجب
شاهد ما بین که چین، در مشک ناب انداخته[1]

۲ـ پریشان، معروف‌ترین اثر منثور قاآنی است که به تقلید از گلستان سعدی نوشته شده و شامل نوادر اخبار و بدایع آثار و امثال شیرین و نکات رنگین و حکایات مطلوب و روایات مرغوب است و دارای نثری ساده و روان و زیباست هر چند در بعضی از حکایات عفت قلم رعایت نشده است.

۳ـ رساله عبرة للناظرین

۴ـ مجموعه‌ای شامل رسالاتی در علم شانه‌بینی و رساله در علم هندسه جدید و مقالاتی در نیرنجات به خطّ خود شاعر

۵ـ جنگی به خط خود شاعر که در کتابخانه ملک نگهداری می‌شود.

شعر قاآنی

قاآنی از مشهورترین شاعران دوره قاجار است که شعرش، در زمان حیات وی، مورد توجه خاص و عام قرار گرفته است و زندگی و اخلاق و رفتار و خصوصیات جنجال برانگیز او، جسارت وی در طرح مباحث شاعرانه که با عرف و اخلاق عمومی دیگر شاعران معاصر و حتی گذشته، سازگاری نداشت، تیزهوشی و ذکاوت و نواندیشی در طرز مدیحه‌پردازی و قدرت وی در تصویرگری، سبب شده است تا بحث و گفتگوهای فراوانی درباره وی صورت گیرد و او پس از شاعرانی چون فردوسی، نظامی، خاقانی، مولوی، سعدی و حافظ به شهرت و اعتباری استثنائی در میان معاصرانش دست یابد که چندان پایدار و ماندگار نبوده است.

تحولات دورهٔ بیداری و رواج ادبیات و شعر متعهّد و اجتماعی و سیاسی دوران مشروطیت به بعد، شعر قاآنی را مورد حمله و ستیز نواندیشان و نوجویانی که هنر و سیاست و شعر و جامعه را در پیوندی اجتناب‌ناپذیر ارزیابی می‌کردند قرار می‌دهد و

---

۱. حدیقه الشعراء، سید احمد دیوان بیگی شیرازی، با تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات زرین، ص ۱۴۰۱ و ۱۴۰۲.

مدایح بارد و طولانی، تملّقات بی‌پایه و بنیان، سهل‌انگاریهای لفظی و معنوی و شکستن مرزهای اخلاق و عرف و رسوم و باورهای کهن، از طرف قاآنی نیز، دستمایه‌های لازم را برای حمله‌های فراوان به این شاعر آزاد اندیش و پرذوق و مصلحت ناشناس، فراهم می‌آورد و این «شاعر حکیم» دوره قاجار را تا حدّ یک ناظم متملّق بی‌ارزش و حتی ضدارزش، فرود می‌آورد که با پرده‌دری و بیشرمی از ساق و سرین و باده و ساده سخن می‌گوید و کلام او درباره عصری مرده و دنیایی مرده است[1]، در حالی که هیچکس، به خود زحمت پرسیدن این سؤال را نمی‌دهد که چرا باید افراط گرایانه، «اجتماعیات» نامعمول و مهجور شعر قاآنی را مورد توجه قرار داد ولی از هنر، زیباییها، طبع زنده و روان و بخشهای بسیار ماندنی و زیبای سخن قاآنی که می‌تواند جلوه ذهن وقّاد و هنرمند یک شاعر توانمند باشد، غافل ماند؟ ظلمی که به قاآنی و بسیاری از شاعران گذشته، در روزگار ما رفته است، این است که ما با معیارهای اجتماعی و باوری امروزی، به سراغ هنرمندان زمان گذشته می‌رویم و بی‌آنکه راز محبوبیت و قبول هنری و فرهنگی این شاعران را در دوران زندگی آنان، کشف کنیم و بر اساس آن، به آنها اعتبار و احترام ببخشیم، این هنرمندان را مورد بی‌احترامی و نقدهای بازاری و بی‌بنیاد قرار می‌دهیم، در حالی که اینان، مرد زمان خویش بودند و هنر و شعر آنها، می‌تواند روشنگر مسائل خاص اجتماعی و فرهنگی روزگاری باشد که شاعرانی چون قاآنی، شعر و هنر خاص خویش را از آن جامعه اخذ می‌کردند و به مردم همان جامعه باز می‌سپردند. به علاوه، در هیچ جای جهان، شاعر، موظّف به پیروی از نظم و تفکری که دیگران به او املاء می‌کنند، نیست، او با ذهن زندگی‌شناس و خلاّق و شاعرانه خویش، جامعه و روابط انسانی حاکم بر آن را، آن چنانکه می‌بیند و می‌یابد و می‌شناسد و خود آن را می‌پسندد، در شعر و هنر خویش مطرح می‌سازد و ما به عنوان خواننده شعر، می‌توانیم با شاعر، همداستان باشیم یا سخن وی را نپسندیم و نخوانیم ولی نمی‌توانیم چون فکر و زندگی او را نمی‌پسندیم، او را شاعر ندانیم و با توجه به معیارهای اخلاقی و اجتماعی و رفتاری خودمان، زیور

---

۱. م ـ ا. به آذین، مجله صدف، شماره ۴، ص ۳۱۰.

هنر را از وی بستانیم، زیرا چون ما نمی‌اندیشد و با ما هم عقیده نیست، مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی، که همشهری قاآنی و خود از نوادر شعرای معاصر ایران زمین بود، این شاعر را با همین دیدگاه می‌نگرد و در همان حال که خصلتهای شاعری او را می‌ستاید، از عیب‌جوئیهائی که در اغلب شاعران دیگر نیز هست، دریغ نمی‌ورزد:

«.. با آنکه قاآنی در اکثر قصائد شاعری است درازگوی، کم اندیش، عوام پسند و لاابالی... چه در زمان حیات و چه پس از مرگ از همه شعرای عصر قاجار در شهرت و بزرگی، پیش افتاده است و دیوان او بکّرات به چاپ رسیده است! با این همه خصوصیاتی دارد که ارزنده و قابل تحسین است، او در جمع و تفریق کلمات مهارتی بسزا و سحرآسا نشان می‌دهد و با همین هنر که هنر کمی هم نیست، مخصوصاً شیفتگان مبتدی شعر را، هر چند سالخورده هم باشند می‌فریبد، کلام او از تعقید خالی است، روان و فصیح است، از موسیقی خاصی بی‌نصیب نمانده است، امّا از لحاظ لفظ، آن زیبائی هنر فریب را ندارد و از جهت معنی، از عواطف و هیجانات بشری تهی به نظر می‌رسد و... استاد پسند نیست. وی با کلمات، نابالغان در شعر را چشم‌بندی می‌کند و در نظم و ترکیب این کلمات جادوئی می‌نماید، تا آنجاکه با دامنی خالی از معانی، غنی به نظر می‌آید و با نداشتن هیچگونه احساس تند و تیز که می‌باید صفت خاص و بارز شاعر، شمرده شود، شاعر نخواندن او دشوار می‌گردد. قدرت او در استعمال قرائن و مترادفات و سایر هنرهائی که مربوط به کلمه است، برای کسانی که نظری به معنای واقعی شعر ندارند، حیرت‌زاست.... حافظه او قوی است با تاریخ و داستانها و افسانه‌ها، آشنائی فراوان داشته و هنگامی که به ذکر این گونه مطالب می‌پردازد، خواننده را به حیرت می‌اندازد مثلاً در قصیدهٔ:

صبح برآمد به کوه، مهر درخشان

چرخ تهی گشت از کواکب رخشان

علاوه بر آنکه قسمت عمده داستانهای شاهنامه را نام برده، به مناسبتی نام پنجاه و چند نفر از زنان تاریخی عرب و عجم را ذکر می‌کند و در بعضی از قصائد، همین داستانها را مبنای خزانیّه و بهاریّه قرار می‌دهد:

... رستم عید از برای چشم کاووس بهار
نوشدارو از دل دیو خزان می‌آورد
بهر دفع بیور اسب دی، گلستان، کاوه را
از گل سوری، درفش کاویان می‌آورد
رستم اردی بهشتی، مژده، نزد طوس عید
از هلاک اشکبوس مهرگان می‌آورد
بهر ناورد فرامرز خریف، اینک سپهر
از کمان بهمنی، تیر و سنان می‌آورد...

درپاره‌ای از اشعار خود نیز، موضوعاتی راکه شعرای قبل از او به علّت کراهت بر زبان نیاورده‌اند، به ابداع و تازگی بیان می‌کند...»[1] پیش از آنکه به مصایب فردی و غیرهنری قاآنی بپردازیم، لازم است، ارزیابی چند تن از معاصران قاآنی را در مورد وی بیان کنیم: حاج علی اکبر نوّاب شیرازی که خود یکی از نقّادان طراز اول دوره قاجار است، درباره او می‌نویسد: «جوانی است دانشمند و سخنوری پایه‌بلند، در گلشن سخن، عندلیبی است خوش نوا و طایر فکرتش را شاخسار مضامین بلند، شاهدان مضامین ابیاتش از وفور لغات بلیغه، در انجمن بی‌فرهنگان در نقاب خفا و چهرهٔ معانی لطیفش، از کثرت لطائف از نظر کوته‌نظران ناپیداست...»[2]

رضاقلی خان هدایت نیز درباره او می‌نویسد: «... در شاعری بـه مقامات اعلی واصل آمد و الحق ادیبی است سخندان که در علوم ادبیّه و فنون عربیّه و نظم و نثر، کمال قدرت دارد.»[3]

و شیخ مفید، داور، او را «از فحول شعرا و فصحا» می‌داند.[4]

مرحوم ملک الشعراء بهار دربارهٔ قاآنی و شعر او می‌گوید: «... قاآنی یکّه تاز میدان الفاظ است و از شعر به یک طمطراق پرهنگامه و سروصدا قناعت دارد. از آن پس که

---

۱. ر.ک دکتر مهدی حمیدی، شعر در عصر قاجار، گنج کتاب، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۱۲ تا ۱۲۱.
۲. تذکره دلگشا، ص ۶۶۷، ۶۶۸.
۳. مجمع‌الفصحا، جلد ۵، ص ۸۸۶ و ۸۴۴.
۴. تذکره مرآت الفصاحه، از شیخ داور (مفید) به تصحیح دکتر محمود طاووسی، ص ۴۸۸.

پیروی مکتب صبا را پذیرفته و در این معنی زیر نفوذ زمانه رفته بود، شروع به تتبّع در طرز متقدمان کرد و... عاقبت سبکی خاص که به سبک قاآنی شهرت یافت، برگزید و بالجمله مکتبی برای خود گشود که تا دیری شعرای تهران و ولایات ایران، به تقلید او شعر می‌گفتند...»[1] امّا حقیقت این است قاآنی هرگز صاحب سبک خاص و مکتب مستقلی در شعر نبوده، الاّ آنکه به روانی و شیرینی بیان ـ که در این هنر مسلّم است ـ از معاصران خود متمایز است. شبلی نعمانی درباره مزایای شعر قاآنی می‌نویسد: «... تمام قصائد قاآنی در جواب قدما یعنی فرخی، منوچهری، سنائی و خاقانی است امّا نظیر نیرو و پاکی و روانی که در کلام او وجود دارد، حتی در کلام قدما هم یافت نمی‌شود، اکثر تشبیهات او طبیعی است، در واقعه‌نگاری کسی تا امروز نتوانسته با او همسری کند، او، واقعات بس مفصّل و طولانی را به نظم درآورده و همهٔ جزئیات و نکات آن را یک یک، بیان می‌نماید به طوری که در سلاست و پاکی و روانی کلام، هیچ تفاوت و فرق پیدا نمی‌شود و گذشته از ذکر تمام نکات و جزئیات مطلب، در لطف و شیرینی زبان، محاورات و مصطلحات پی در پی، سلاست و روانی، الحق سحرنمائی شده است... او الفاظی را که سالیان دراز، متروک بود به تکلف استعمال می‌کرد و توانست دائره شعر و سخن را وسعت دهد. بعد از قاآنی در ایران شاعری نامی در ادب کلاسیک به وجود نمی‌آید... شاعری او شاعری تازه نیست بلکه خواب فراموش شده ۷۰۰ ساله را گویی به یاد آورده است...»[2]. تذکره‌نویسان از حضور ذهن و روانی طبع او سخنان بسیار گفته‌اند و شواهدی آورده‌اند که غالب اشعار خود را بالبداهه و مرتجلاً و در حال مستی و سرخوشی و در فرصت کم و بدون حکّ و اصلاح و موشکافی کافی و پیرایش از عیوب و عرضه برناقدان سخن‌شناس، می‌سروده است. مرحوم آرین‌پور درباره شعر قاآنی می‌نویسد: «... اگرچه قصائد مطنطن او، از نظر ادبی، زیاد با ارزش نیستند، امّا ابیات اولیّه آنها، یعنی تغزلات و تشبیهای آنها، رنگ هنری خاصی دارد و غالباً مناظر بدیع و شگرفی را که مستقیماً از زندگانی گرفته شده است، با قلمی قادر، تصویر و رنگ‌آمیزی می‌کند. تقریباً همهٔ این بخشهای آغازین

---

۱. خطا به ملک الشعرای بهار، مجله ارمغان، سال ۱۴ ـ شماره ۱.

۲. شعر العجم، شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی، جلد پنجم، تهران ۱۳۳۴، ص ۲۴ تا ۲۸.

قصیده‌ها، با تغزلات زیبا و صحنه‌سازیهای دلپذیر و رنگارنگ در وصف بهار و خزان، شب و روز، شراب وشاهد، سفر و رنج سفر و یا آمدن پیکی و رسیدن پیامی آغاز می‌شود و همیشه به مدح ممدوح می‌انجامد.

تغزل و تشبیب یعنی وصف یار و جلوه‌های گوناگون طبیعت، مضامینی است که صدها شاعر فارسی زبان پیش از قاآنی و بعد از او، درصدر قصائد و مدایح خود آورده‌اند امّا این تغزل و توصیف، در شعر قاآنی، به قدری بدیع و نغز و ابتکاری است و ترکیب کلام او چنان گیرا و گیج کننده است که هنگام خواندن آنها، اسلاف او فراموش می‌شوند، چنانکه گوئی قاآنی، نخستین کسی است که این شیوه زیبا و رنگین و این تعبیرات تند و جسورانه را به کار بسته است. زبان قاآنی غنی و شیواست و قاآنی تسلطی بی‌نظیر به الفاظ دارد، کلمات فخیم و فاخر را انتخاب می‌کند و در نشاندن هر کلمه به جای خود، توانائی و چیره‌دستی عجیبی نشان می‌دهد و در این کار، یعنی ربودن و به کار بستن کلمات، هیچ شاعر فارسی زبانی به پای او نمی‌رسد. هنر بزرگ او، در پرداختن مسمطهای روان و زیباست، او در قالب مسمط مضامین دلپذیری ریخته که غالباً بکر و ناشنیده است و همین مسمطها و تغزلاتی که در صدر قصائد قاآنی وجود دارد، می‌تواند نام او را زنده نگاه دارد.

قاآنی بر خلاف اسلاف، در شعر خود از معانی و مضامین عمیق فلسفی و عرفانی، کمتر بهره‌مند شده و بیشتر با خود طبیعت و زندگی سروکار دارد، مثلاً در قطعه کوتاهی گفتگوی پیرمردی را با طفلی بیان می‌کند و نمک این قطعه آن است که هر دو آنها، الکن هستند و نمونه این شیرین کاریها در شعرای قدیم ایران، زیاد نیست و باید قاآنی را در این سبک، تا حدّی متجدّد دانست[1].

شادروان دکتر محجوب، دربارهٔ شعر قاآنی می‌گوید: نخستین خاصیت شعر قاآنی، یک دست نبودن آن است. «غثّ و سمین، زیاد دارد شعرهای بسیار خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد[2]، گاهی هم از نظر دستور زبان فارسی انحرافاتی دارد، مانند استعمال الفهائی که به تقلید از الف اطلاق قوافی شعر عرب است و در فارسی

---

۱. او صبا تا نیما، یحیی آرین‌پور، جلد اول، صفحات ۹۶ تا ۱۰۱.

۲. دیوان قاآنی شیرازی، صل ۳۸.

غلط محض است:

نــدانــما ز کــودکی شکــوفه از چـه پـیر شـد
نخورده شیر عـارضش چـرا بـه رنگ شـیر شـد

* * *

ناگه به خود **لرزید** مـا و آنگـه بـه سـر **لغـزید** مـا
مـــاناخطا **ورزیــد** مـا کـز آن خـطا دیـدم خـطر

گاهی نیز کلمه فارسی «شیر» را به شیوه صفت تفضیلی عرب به صورت «اشیر» در می‌آورد:

خــنده تــو گــاه خشــم، خـنده شیر نـر است
هــر کـه نگـرید از آن خـنده، ز شـیراشـیر است

اطناب و اسهاب، یکی دیگر از خواص شعر قاآنی است و شاعر با چـربدستی و قوّت طبع، مطلب را تا آنجا که ممکن است به درازا می‌کشد و غالباً به خوبی از عهده این کار بر می‌آید و خواننده را بی‌هیچ ملالتی به دنبال خویش مـی‌کشاند... اغـراق و مبالغه فوق‌العاده، چه در توصیف و چـه در مـدح و خـودستائی، یکـی از نـخستین خصائصی است که هنگام مطالعه دیوان این شاعر، نظر را جلب می‌کند. و دیگر اینکه قاآنی را شاعری متملق و درباری دانسته‌اند که اشخاص نالایق و فاسد را بـه مـبالغه می‌ستوده است[۱]، عیب دیگر، در طـرز قـاآنی، خشـونت اوست در مـعاشقه و بـیان حرکات عنیف و جست و خیز و کشتی‌گیری که از ظرافت و لطافت شاعری دور است و به اخلاق عوام شباهت دارد تا اخلاق حکیم و شاعری چون قاآنی.

امّا با تمام نکاتی که ذکر شد قاآنی یکی از معروف‌ترین شاعران ایران است و علّت قبول عام شعر او، مختصاتی است که ذیلاً بدان اشاره می‌شود:

از مهم‌ترین خاصیت‌های قاآنی، قدرت و توانـائی فـوق‌العـاده او در تـوضیح و تردیف الفاظ است که شاید هیچ شاعری در زبان فارسی در این کار به پایه او نرسد. او با قدرتی بی مانند و حضور ذهنی شگفت‌انگیز، لغات را به کار می‌بسته و معانی ذهنی

---

۱. علی دشتی، سایه، ص ۸۲ تا ۸۴ به نقل از دیوان قاآنی شیرازی، ص ۵۰.

خویش را بی‌هیچ مشقّتی بیان می‌دارد، روانی طبع و قدرت او در بدیهه‌سرایی و دستی‌که در لغت فارسی و عربی داشته، دیوان او را به صورت گنجینه‌ای از لغات و ترکیبات و اصطلاحات درآورده است.

توصیفات بدیع و جالب و تغزلات زیبا و تشبیهات دلپذیر و منظره‌سازیهای رنگارنگ و عجیب نیز در دیوان قاآنی کم نیست و شاعر با قدرتی هرچه تمامتر مناظری را که گذشتگان بدان نپرداخته‌اند، توصیف می‌کند.

قاآنی از ریاکاری متنفر است و مبارزه با زاهدان ریائی و شیخان گمراه مردم فریب، یکی از مضامین رایج دیوان است[1]. قصائد او در مناقب حضرت رسول ﷺ و علی علیه‌السلام و خانواده عترت و طهارت، از ممتازترین قصائد این شاعر عاشق اهل‌بیت علیهم‌السلام است.

مرحوم ملک‌الشعراء بهار در باره شعر قاآنی به این نتیجه رسیده‌اند که: «به قدری شعر خوب در دیوان قاآنی جمع است که حدّ ندارد و برای یک شاعر، زیاد است، قاآنی یکی از شعرای بزرگ است و اشعار خوب و بلندی که به طرز اساتید قدیم و به سلیقه خود گفته، فراوان دارد...»[2]

سبک قاآنی

قاآنی، ابتدا به سبک صبا و سپس به طریقه منوچهری و خاقانی و عنصری و قطران و فرّخی، شعر می‌گفت و آخرالامر، نتیجه تتبعات خود را با ذوق خاصّ خویش ترکیب کرد و سبکی خاص پدید آورد که می‌توان آن را سبکی بین بین «بین عراقی و خراسانی» نامید. از ویژگیهای این سبک، فخامت و استواری است و درشتی الفاظ که از سبک خراسانی است و خیالات دقیق و معانی باریک و توجه به ضرب المثلهاست که از سبک عراقی به وام گرفته است.[3]

دکتر منصور رستگار فسایی
شیراز، دهم فروردین ماه ۱۳۷۹

---

۱. دیوان قاآنی شیرازی، ص ۵۴.
۲. ملک الشعراء بهار، مجله ارمغان، سال ۱۴، شماره ۱ خطابه بهار به نقل از دیوان قاآنی.
۳. همانجا، ص ۵۶.

منابع شناخت قاآنی

برای اطلاع از احوال و آثار قاآنی به منابع زیر مراجعه فرمایید:

۱ـ تذکره دلگشا از حاج علی اکبر نواب شیرازی، تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، ص ۵۹۳ به بعد

۲ـ مدایح معتمدی بهار اصفهانی و مدایح معتمدی فنا اصفهانی

۳ـ فارسنامه ناصری، تصحیح تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، جلد دوم، چاپ دوم، ص ۱۱۲۷ و ح ۲ همان صفحه.

۴ـ آثار عجم، از فرصت الدوله شیرازی به تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسایی، جلد دوم چاپ امیرکبیر، ص ۷۱۳ به بعد.

۵ـ مجمع‌الفصحا، جلد پنجم، ص ۸۴۴

۶ـ المآثر و الآثار، ص ۲۰۶.

۷ـ گنج شایگان، ص ۳۶۲ تا ۴۰۹

۸ـ تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، جلد چهارم، ص ۲۱۱ تا ۲۱۶ ترجمه رشید یاسمی

۹ـ ریحانة الادب، جلد سوم، ص ۲۵۱ تا ۲۵۳.

۱۰ـ سبک‌شناسی بهار، جلد سوم، ص ۳۳۴.

۱۱ـ تاریخ ادبیات فارسی، هرمان اته، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، ص ۲۰۳

۱۲ـ مراة الفصاحه از داور شیرازی (شیخ مفید) به تصحیح دکتر محمود طاووسی، انتشارات نوید شیراز، ص ۴۸۸ تا ۴۹۰.

۱۳ـ مقدمه شادروان دکتر محمد جعفر محجوب بر دیوان قاآنی شیرازی صفحات ۵

تا ۵۸، چاپ تهران، ۱۳۳۶، امیرکبیر
۱۴ـ مقاله علی دشتی، آینده، سال اول، صفحات ۳۱۴ تا ۵۲۵.
۱۵ـ مقاله میرزا یحیی دولت آبادی، آینده سال اول ص ۴۰۹ تا ۴۱۹.
۱۶ـ مقاله حیدر علی کمالی، همانجا، ص ۵۲۵ ـ ۵۲۶.
۱۷ـ مقاله وحید دستگردی، ارمغان، سال ۸، صفحات ۲۸۵ تا ۲۸۷.
۱۸ـ حکیم عظیم قاآنی شیرازی، اشراق خاوری، ارمغان، سال هشتم، ص ۵۷۶ تا ۵۸۷
۱۹ـ حکیم عظیم قاآنی شیرازی، مولوی سید محمد حسن بلگرامی، ارمغان، سال نهم، ص ۴۳ تا ۵۰و ۱۴۳ تا ۱۵۴ و ص ۱۹۹ تا ۲۰۴.
۲۰ـ مقاله روحانی وصال درباره تاریخ رحلت قاآنی، ارمغان، سال ۱۷، ص ۷۱۳ تا ۷۱۵.
۲۱ـ مقاله شادروان محیط طباطبائی تحت عنوان وفات قاآنی و وصال، ارمغان سال ۱۸، ص ۵۷ تا ۶۱.
۲۲ـ شعر در عصر قاجار، شادروان دکتر مهدی حمیدی، گنج کتاب، ۱۳۶۴ص۱۱۲تا ۱۶۵.
۲۳ـ سیمای شاعران فارسی، استاد حسن امداد، (دو جلد)، جلد اول، ص ۳۷۶ تا ۳۸۶.
۲۴ـ قاآنی و اردشیر میرزا، عباس اقبال آشتیانی، مجله یغما، شماره ۲صفحه ۴۵۲ ـ ۴۵۳
۲۵ـ مدفن قاآنی، میرزا حسن شوکت، میرزا نعمت، یغما دوره هفتم، ص ۱۶۱ و ۱۶۲.
۲۶ـ کتابچه‌ای به خط قاآنی، یغما، ۲۴ (۱۳۵۰) ص ۷۲۲ تا ۷۲۶.
۲۷ـ زندگی نامه قاآنی به خط شاعر، مجید یکتائی، وحید ۶(۱۳۴۸) ۵۴۵ ـ ۵۵۲.
۲۸ـ م. ا. به آذین، انتقاد بر دیوان حکیم قاآنی شیرازی، مجله صدف، شماره ۴، در ۱۳۶۶، ص ۳۰۹
۲۹ـ علی دشتی، سایه، ص ۸۲ تا ۸۴

۱
صید صیّادگیر

۱ـ ای رفته، پی صید غزالان سوی صحرا
بازآ به سوی شهر، پیِ صیدِ دل ما
گر تیر زنی، بر دل ما زن، نه بر آهو
ور، دام نهی در ره ما نه، نه به صحرا
۳ـ نه شهر کم از دشت و نه ما کمتر از آهو
صید دل ما کن، اگرت صید تمنّا
آهوی بیابان، نَبَرد عهد به پایان [۱]
ماییم که صیدیم و به قیدیم، شکیبا [۲]
۵ـ ای آهوی اِنسی، چه کنی آهوی وحشی [۳]؟
وین طرفه که صیدی، چه کنی صید تقاضا؟
ما در تو گریزیم و گریزد ز تو آهو
او صید تو، غافل* شده، ما صید تو، عمدا
۷ـ آهو بمگیر این همه، کاهو [۴] به تو گیرند
آهو چه کنی؟ ای به تو شیران شده شیدا
چشمت چه به آهوست؟ بجو آهو چشمی
مهروی و سخنگوی و سمن بوی و سمن سا [۵]
۹ـ تا رخت بَرَد انده، در سایهٔ آهو
تا بال زند محنت، در بنگه عنقا [۶]
از بهر یک آهو که در آری به کمندش
منّت نتوان برد ز بازوی توانا [۷]

---

*. غافل در اینجا قید است: غافل وار، او غافلانه صید تو شده است و ما عمداً خود را به دام تو افکنده‌ایم.

۱۱ـ یارا تو همه اِنسی و آهو، همه وحشت
باری بده انصاف، تو مطبوع‌تری، یا[۸]؟
چون خود، به کمند آر غزل گوی غزالی
کز مشک زره سازد و از نافه چلیپا[۹]
۱۳ـ از آهوی سیمین بِسِتان آهوی زرّین
تا خانه، چو مینو کنی از شاهد و مینا[۱۰]
ای زلف تو تاریکتر از خاطر نادان،
وی موی تو باریکتر از فکرت دانا[۱۱]
۱۵ـ شهدی است مصفّا لبت، امّا بنیاید
بی جهد موفّا به کف، آن شهد مصفّا[۱۲]
ای لعل شکرخای تو یک حقّهٔ گوهر،
وی طلعت زیبای تو یک شِقّهٔ دیبا[۱۳]،
۱۷ـ زآن حُقّه، بود در دل من رشکی پنهان
زین شقّه، بود در رخ من اشکی پیدا

شرح ابیات

۱ـاین تغزل، در صدر قصیده‌ای است از قاآنی در مدح فریدون میرزا فرما نفرما.

قاآنی، در این تغزل، معشوق خویش را که اغلب به دنبال صید غزالان وحشی است، به صید دل خود فرا می‌خواند و از او می‌خواهد تا به شکار دل عاشق بپردازد و تیرهای خود را بر او بزند و دام خود را در راه دل عاشقان بگسترد و استدلال می‌کند که نه عاشقان کمتر از آهوان هستند و نه شهر کمتر از دشت و صحرا است، قاآنی آنگاه با ارائه تصاویری دل‌انگیز از چشم و تن و زلف و لب و دهان و چهرهٔ معشوق، زیبایی خیره کنندهٔ وی را به خواننده خاطر نشان می‌سازد و به مدح می‌پردازد.

نکته‌های دستوری: در این تغزل، گاهی افعالی به قرینه معنوی حذف شده است مثل: اگرت صید تمنا (ست) و به قیدیم شکیبا، یعنی در قید هم شکیباییم. ***وین طرفه:*** این طرفه است، **بمگیر** به جای مگیر

توضیحات:

۱ـ***عهد به پایان بردن:*** وفا کردن به عهد و پیمان، وفاداری کردن

۲ـ***به قیدیم شکیبا:*** در بند، هم، صبر می‌کنیم.

۳ـ***آهوی انسی:*** ای انسان و معشوقی که خود به زیبایی آهوانی، تو که خود صیدی قابل شکار کردن هستی، چرا قصد شکار آهوان وحشی را داری؟!

۴ـ***آهو به کسی گرفتی:*** از کار کسی عیب گرفتن. شکار آهو مکن که از تو عیب می‌گیرند که چرا آهویی که شیران، دلداده او هستند، آهو افکنی می‌کند.

۵ـچرا چشم تو به دنبال شکار آهوان است، با این چشم آهوانه، به شکار معشوقی بپرداز که آهو چشم و ماه روی و خوش صحبت باشد و تنی لطیف و زلفی خوشبوی داشته باشد.

۶ـ***تا اندوه همچنانکه سایه آهوی گریزان دور می‌شود، از تو دور گردد و محنت به کوه قاف بگریزد و پرواز کند. (دور شود) بنگه:*** مخفف بنگاه است به معنی منزل و جایگاه.

۷ـبرای اینکه آهویی را به کمند خود اسیر کنی، چرا این همه منّت بازوی توانا را می‌کشی؟

۸ـ**همه**: سراپا، کاملا ـ ***یا*** : حرف ربطی است که افاده معنی تردید می‌کند و در اینجا قاآنی

ابتکاری به خرج می‌دهد و جواب «یا» را به ذهن خواننده وا می‌گذارد، خود انصافاً پاسخ بده که تو دلپذیرتری یا... آهوان وحشی.

۹ـ صیدی چون خود، دلربا را شکار کن که گیسوانی پر پیچ و تاب و زره مانند و گیسوان چلیپایی مشکین داشته باشد.

۱۰ـ ***از معشوقی سیمین تن،*** صراحی باده را بگیر تا خانهٔ خود را از معشوق و می بهشت کنی.

۱۱ـ ***تاریکتر،*** سیاه‌تر (تشبیه حسّی به معقول) باریکتر از فکرت دانا: (تشبیه حسّی به معقول)

۱۲ـ اگر چه لبت به شیرینی عسل پاک و خالص است، امّا بی کوشش بسیار به دست نمی‌آید. ***موفّی:*** کامل.

۱۳ـ ***لعل شکرخا:*** لب شیرین سخن. ***شِقّه دیبا:*** پاره‌ای حریر.

۲

ابر بهاری

۱ـ به گردون، تیره ابری بامدادان، بر شد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا
چو چشم اَهرِمن، خیره، چو روی زنگیان، تیره
شده گفتی همه، چیره به مغزش علّت سودا[1]
۳ـ شبه گون، چون شبِ غاسق، گرفته چون دل عاشق
به اشک دیده وامق، به رنگ طرّهٔ عذرا[2]
به دل، گلشن، به تن، زندان، گهی گریان، گهی خندان
چو در بزم طرب، رندان ز شور نشوهٔ صهبا[3]
۵ـ چو دودی بر هوا رفته، چو دیوی مست و آشفته
زده بس درّ ناسفته، ز مستی خیره بر خارا[4]
شده خورشید نور افشان، به تاری جرم او، پنهان
چو شاه مصر در زندان، چو ماه چرخ، در ظلما[5]
۷ـ و یا در تیره چَه بیژن، نهفته چهرهٔ روشن
و یا روشن گهر بهمن، شده در کامِ اژدرها[6]
عذار گل خراشیده، خَط رِیحان، تراشیده
ز بس الماس پاشیده به باغ، از ژالهٔ بیضا[7]
۹ـ از او اطرافِ خارستان، شده یکسر بهارستان
وز او رشک نگارستان، زمین از لالهٔ حمرا[8]
فکنده بر سمن، سایه، دمن را داده سرمایه
چمن ز او غرق پیرایه، چو رنگین شاهدی رعنا[9]

۱۱ـ ز بیمش مرغ جان پرّد، ز سهمش زهره‌ها، درّد
چو او چون اژدها غُرّد و یا چون دَدکشد آوا[۱۰]
فشاند بر چمن ژاله، دماند از دمن، لاله
چنان از دل کشد ناله، که سَعد از فُرقَت اَسما[۱۱]
۱۳ـ کنون از فیض او بستان، نماید از گل و ریحان
به رنگ چهرهٔ غِلمان، به بوی طرّهٔ حَورا[۱۲]
ز بس لاله، ز بس نسرین، دمن رنگین، چمن مشکین
ز بوی آن، ز رنگ این، هوا دلکش، زمین، زیبا[۱۳]
۱۵ـ گُل از بادِ وزان، لرزان، وزآن، مشک ختن، ارزان
بلی نبود شگفت ار، زان، کسادِ عنبر سارا[۱۴]
چه در هامون، چه در بستان، صف اندر صف، گل و ریحان
ز یک سو لاله نعمان، ز یک سو نرگس شهلا[۱۵]
۱۷ـ چمن از فرّ فروردین، چنان نازان به دشت چین
که، طوس از فرّ شاه دین، بر این نه گنبد خضرا...[۱۶]

شرح ابیات

این تغزل در صدر قصیده‌ای قرار دارد، در منقبت حضرت رضاؑ، وزن شعر: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و در بحر هزج مثمن سالم است و به اقتفای قصیده فرخی سیستانی، برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریاچورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا ساخته شده است.

این تغزل سرشار از تصاویر و اوصاف متعدد ابری است که بامدادان بر آمده است، تیره و تار و چون دل عاشقان گرفته و چون چشم آنان اشکریزان است، گاهی چون دودی بر هوا می‌رود و خورشید را نهان می‌سازد و آن را یوسف وار به چاه برادران یا بیژن گون، به چاه تیره و یا بهمن آسا به کام اژدهای سیاه کام فرو می‌اندازد. از شدت باران، گلها و سبزه‌ها بر آشفته می‌شوند ولی از این باران خارستانها، بهارستان می‌شوند و باغ و صحرا را پیرایه و زینت می‌بخشند و چمن را به دست آورد خود نازان می‌سازند. هنگامی که ابر اژدهاوار، می‌غرّد، مرغ جان از بیم خروش آن پرواز می‌کند. قاآنی، پس به منقبت حضرت ثامن‌الائمّه، گریز می‌زند و دوباره تغزلی کوتاه می‌آورد و بیت تخلّص را مکرر می‌سازد:

چمن از فرّ فروردین، چنان نازان به دشت چین
که طوس از فرّ شاه دین، بر این نُه گنبد خضرا

و ابر رحمت واسع ثامن الحجج را ستودن می‌گیرد:

سحاب عدل را ژاله، ریاض شرع را لاله
خرد بر چهر او، واله، روان از مهر او شیدا
زجودش قطره‌ای، قلزم، زرایش پرتوی انجم
جنابش قبله مردم، رواقش قبله دلها...

توضیحات:

۱ـ ***ابری دیوانه و سودایی و بسیار تیره چون چهره زنگیان سیاه***، سودایی: سیاه، دیوانه

۲ـ **شبه‌گون:** به رنگ سنگی بسیار سیاه و برّاق، غاسق: تیره و تاریک، وامق و عذرا عاشق و معشوقی مشهور در عرب، ***طرّه:*** موی افتاده بر پیشانی، زلف

۳ـ **چو در بزم**...: مانند رندانی که در بزم، از تأثیر شراب مست شده باشند. ***نشوه:*** مستی. ***صهبا:*** شراب.

۴ـ از شدت مستی مرواریدهای ناسفتهٔ (ستارگان) را بر سنگ زده شکسته است. ابر، ستارگان را از نظر پنهان کرده است.

۵ـ ستارگان درخشان در تیرگی ابرها نهان شده‌اند، همچون یوسف در زندان و ماه در ظلمت. ***ظلماء:*** تاریکی.

۶ـ ویا چون بهمن پاک نژاد، که به کام اژدها فرو رفت و از دیده‌ها پنهان شد.

۷ـ از شدّت بارانها و تگرگهای بهاری، چهرهٔ گل آزرده شده و سبزه‌ها خراشیده گشته‌اند، ***ژاله بیضا:*** تگرگ سفید یا باران شفاف

۸ـ خارستانهای زمین، از برکت باران به بهارستان تبدیل شده‌اند و صحن جهان از گلهای لاله، مورد حسد نگارخانه‌های چینی واقع شده است.

۹ـ ابر بر سر گلهای یاسمن سایه افکنده است و دامن زمین را پر سرمایه و گوهرهای رنگارنگ کرده است (گلها) و باغ را همچون زیبارویی، پیرایه و زیور بخشیده است.

۱۰ـ هنگامی که ابرها چون اژدهایی می‌غرّند و فریاد می‌کنند، وحشتی ایجاد می‌کنند که مرغ جان از تن پرواز می‌کند و از بیم او زهره‌ها می‌درد.

۱۱ـ ***دماند:*** می‌رویاند، ***سعد و اسما:*** دو تن از عاشقان مشهور عرب.

۱۲ـ از بخشش و لطف ابر، باغ از گلها به رنگ چهره غلامان بهشتی است و از سبزه‌ها، چون زلف حوران بهشتی خوشبوست.

۱۳ـ از بسیاری و فراوانی گلهای لاله و نسترن، باغ به بوی مشک و دشت، رنگارنگ و زیباست.

۱۴ـ وزش باد، گلها را می‌لرزاند و بوی خوشی که بر می‌خیزد، مشک را ارزان می‌سازد و شگفت نیست اگر از این کار، بازار عنبر خالص، کساد شود، ***عنبرسا را:*** عنبر خالص.

۱۵ـ ***لاله نعمان:*** لاله داغدار.

۱۶ـ باغ از برکت فرا رسیدن فروردین، به حدّی زیبا شده است که به چین و زیباییهای آن فخر می‌فروشد، همچنان که شهر طوس (: مشهدالرضا) از برکت وجود حضرت رضا به نه گنبد سبز آسمان ناز می‌فروشد.

۳

خورشید و حربا

۱ـ دوش که این گِرد گَرد، گنبد مینا
آبله گون شد چو چهر من، ز ثریا[۱]
تند و غضبناک و سخت و سرکش و توسن
از در مجلس، در آمد آن بت رعنا
۳ـ ماه ختن، شاه روم، شاهد کشمر
فتنهٔ چین، شور خلّخ، آفت یغما[۲]
خَم خَم و چین چین، شکن شکن، سرزلفش
کرده زهر سو پدید شکل چلیپا
۵ـ روی سپیدش، برادر مه گردون
موی سیاهش، پسر عمِ شبِ یلدا[۳]
چشم مگو، یک قبیله زنگی جنگی
تیر و کمان بر گرفته از پی هیجا[۴]
۷ـ زلفش، از جنبش نسیم، چو رقّاص
گاه به پایین فتاد و گاه، به بالا
چشم مگو، یک قرابه، بادهٔ خلّر
زلف مخوان، یک لطیمه عنبر سارا[۵]
۹ـ حلقهٔ زلفش، کلیدِ نعمت جاوید
مژدهٔ وصلش، نویدِ دولتِ دنیا
مات شدم در رُخش، چنانکه تو گفتی
او همه خورشید گشت و مَن همه حِربا[۶]
۱۱ـ چین، نپسندیدمش به چهر، اگر چه
شاهد غضبان، بود زعیب، مبرّا
گفتمش: ای شوخ، چین به چهره میفکن
خوش نبود پیچ و خم به چهرهٔ بُرنا

۱۳ـ چین و شکن بایدت به زلف، نه بر روی
جور و ستم شایدت به غیر، نه بر ما
شاهد، باید گشاده روی و سخنگوی
دلبر و دلجوی و دلفریب و دلارا
۱۵ـ دلبر، باید که هر دم از در شوخی
بوسه نماید لبش، به طبع، تقاضا
کرد شکر خنده‌ای که حکمت، مفروش
زشت، چه داند رموز طلعت زیبا
۱۷ـ «لعبت شیرین اگر تُرُش ننشیند
مدّعیانش طمع کنند به حلوا»
گفتمش: احسنت ای نگار سخنگوی
وه که شکیبم ربودی از لب گویا
۱۹ـ پیشترک آی! تا لب تو ببوسم
کز لبِ لعل تو گشت حلِّ معمّا
همچو یکی شیر خشمگین، بخروشید
لرزه فتادش ز فرط خشم، بر اعضا
۲۱ـ کاش که سیلی، زمین تمام بشوید
کز تو ملّوث شده است تودهٔ غبرا[7]
این قدر ای بی ادب، هنوز ندانی
کز لب من کوته است، دستِ تمنّا؟
۲۳ـ کس لب لعل مرا نیارد بوسید
جز که ثنا گوی شهریار توانا
جستم و از وجد آستین بفشاندم
یک دومعلق زدم چو مردم شیدا
گفتمش الحمد پس تو زان منستی
دم مزن ای خوبچهر از نعم ولا[8]

۲۵ـ مادح خاص خدایگان ملوکم[۹]
مدحت او خوانده صبح و شام، به هر جا
۲۷ـ خندان خندان دوید و پیش من آمد
دوخت دو لب بر لبم که، بوسه، بزن! ها[۱۰]
شاعر و آنگاه ردّ بوسهٔ شیرین؟!
کودک و آنگاه ترک جوز منقّا؟![۱۱]
۲۹ـ بوسه بزن! مر مرا ز لطف و گرنه
نزد بتان سر شکسته گردم و رسوا
در همه عضوم، مخیّری پی بوسه
از سرم اینک بگیر بوسه بزن، تا...[۱۲]
۳۱ـ روی و لبم هر دو نیک در خور بوسند[۱۳]
این من و اینک تو! یا ببوس لبم! یا...[۱۴]
گفتمش ای تُرک، تَرک این سخنان گوی
بس کن از این غمز و رمز و عشوه وایما
۳۳ـ با تو خیانت کنم؟! هلا به چه زَهره
با تو جسارت کنم؟! اَلا به چه یارا[۱۵]
خصلت دزدان و خوی راهزنان است
چشم طمع دوختن به جانب کالا
۳۵ـ گفت مزن لاف و عشوه کم کن، ازیراک
مایهٔ شعر تو از من است سراپا
گر نکشد سرخ گل نقاب ز چهره[۱۶]
بلبل مسکین چگونه بر کشد آوا
۳۷ـ چهرهٔ یوسف به خواب دید که در مصر
ترک وصال عزیز گفت، زلیخا[۱۷]
گفتمش ای ترک، در لبان تو گویی
رحل اقامت فکنده است مسیحا[۱۸]
۳۹ـ خنده کنان گفت کاین تعلل تا کی
خیز و بگو مدحی از شهنشه دارا...

شرح ابیات

این تغزل در آغاز قصیده‌ای است مفصّل در مدح محمد شاه قاجار بر وزن مفتعلن فاعلات مُفتعلن فع که بحر منسرح مثمّن مطوی منحور است که به اقتفای غزلی از سعدی به مطلع زیر، ساخته شده است:

روی تو خوش می‌نماید آینهٔ ما

کاینه پاکیزه است و روی تو زیبا

قاآنی به زیبایی تمام بیتی از همان غزل سعدی را بی نام سعدی تضمین می‌کند، این بیت چنین است:

لعبت شیرین اگر ترش ننشیند

مدعیانش گمان کنند به حلوا

در این تغزل که با چند بیت گریز به مدح و تخلص همراه است، قاآنی با هنرمندی تمام، دیدار شبانهٔ معشوق خود را وصف می‌کند و با زبانی روان و ترکیباتی روشن و رسا و ساده، تصاویری دلنشین از ماهروی خشمگین خود را با موی شکن بر شکن و روی سپید و چشمی که به یک قبیله زنگی جنگی شبیه است، ارائه می‌دهد.

شاعر که در جمال خورشید گون معشوق چون حربا مات و حیرت زده شده است، از در دلجویی وی در می‌آید و از او بوسه‌ای طلب می‌کند و معشوق با تحقیر و اشاره به زشتی چهره آبله‌گون قاآنی، خشمناک به ملامت وی بر می‌خیزد و می‌گوید تنها به کسی بوسه می‌دهد که ثناگوی شهریار توانا باشد و قاآنی شادمانه، خود را مدّاح خاص ملک می‌نامد و از لبان معشوق کام بر می‌گیرد و حالات خود را در این حالت با ترزبانی و زنده دلی فراوان، بازگو می‌کند.

توضیحات:

۱ـ ثریا یا پروین، به شش ستاره کوچک که در کوهان ثور، جمع شده‌اند و آنها را به گردن بند یا خوشه انگور تشبیه می‌کنند. مقصود قاآنی آن است که وقتی مجموعه ستارگان پروین، در آسمان آشکار شدند و چهره آسمان را آبله گون کردند.

۲ـ در این بیت قاآنی معشوق زیبای خود را به ماهی سفید اندام و پادشاه سرزمین خوبان

و خوبچهرگان تشبیه می‌کند، که در سرزمین‌های چین و خلّخ و یغما، فتنه بر پا می‌کند. ***شاهد:*** مرد خوبرو محبوب و معشوق ***کشمر:*** کاشمر، کشمیر، سرزمین خوبان و زیبایان. ***خلّخ:*** نام شهری در ترکستان که زنان زیبا داشت. ***یغما:*** از قبائل ترک که در ترکستان شرقی میان چین و تبّت و قرقیز قرار داشت.

۳ـ در عین حال که رویش همتای ماه آسمان بود، مویش از نزدیکان شب یلدا بود. یلدا بلندترین و سیاه‌ترین شب زمستان.

۴ـ چشم بسیار سیاهش، به یک قبیله از جنگاوران تیرانداز می‌مانست.

۵ـ ***قرابه:*** شیشه بزرگ شراب، صراحی. ***لطیمه:*** مشک و طبله عطاری و بازار عطرفروشان. چشم او نه چشم، که یک شیشه بزرگ شراب مستی آفرین بود و زلفش نه زلف، که یک بازار مشک و عنبر خالص بود.

۶ـ ***حِربا:*** آفتاب پرست، نوعی سوسمار

۷ـ ***تودهٔ غبرا:*** زمین

۸ـ ***نعم ولا:*** آری و نه. از آری و نه، سخن مگو

۹ـ ***مادح:*** مدح کننده

۱۰ـ ***ها:*** فعل عربی است به معنی بگیر: لب بر لبم نهاد و گفت بوسه بگیر

۱۱ـ ***جوز منقا:*** گردوی پاک.

۱۲ـ قاآنی با استعمال «تا» در اینجا، جواب را به عهده خواننده می‌نهد و او را مختار می‌کند تا مقصود را خود انتخاب کند.

۱۳ـ «نیک» قید است به معنی حسابی و کامل.

۱۴ـ قاآنی با به کار بردن لفظ «یا» دریافت جواب را بر عهده ذوق خواننده می‌نهد.

۱۵ـ هان، من با چه جرأتی به تو خیانت توانم کرد و با چه قدرتی و یارایی می‌توانم به تو جسارت کنم.

۱۶ـ اگر گل سرخ شکفته شود، بلبل چگونه بر او آوازه خوانی می‌کند؟

۱۷ـ زلیخا در خواب چهره یوسف را دید که ترک وصال عزیز مصر را گفت.

۱۸ـ لبانت جان بخش است گویی مسیح در لبان تو مقیم است.

۴

برهان حق، علیِ

۱ـ دوشم ندا رسید ز درگاه کبریا:

کای بنده، کبر بهتر ازین عجز باریا[1]

خوانی مرا خبیر و خلافِ تو، آشکار

دانی مرا بصیر و نفاق تو بر ملا

۳ـ گر دانیم بصیر، چرا می‌کنی گنه؟

ور خوانیم خبیر، چرا می‌کنی خطا؟!

ما گر عطا کنیم، چه خدمت کنی به خلق؟

خلق ارکرم کنند، چه منّت بری ز ما؟

۵ـ ماییم خالق تو، چو حاصل شود تعب

خلقند خواجهٔ تو، چو واصل شود عطا

اِجرای من خوریّ وکنی خدمت امیر؟

روزیّ من بریّ و کشی منّتِ کیا[2]؟

۷ـ تا کی شوی به رهگذر جرم، ره سپر؟

تا کی کنی به معذرت جبر، اکتفا[3]؟

دیو از برای آنکه به خویشت شود دلیل

نفس از برای آنکه ز کیشت کند جدا

۹ـ آن، از طریق شرع کند با تو دوستی

وین، در لباس زهد شود با تو آشنا

آن، نرم‌نرم، شبههٔ باطل کند بیان

وین، خندخند، نکتهٔ ناحق کند ادا

۱۱ـ این، گویدت همی به تجاهل که، حق کدام؟
وین راندت همی به تعرّض، که: ربّ کجا؟[۴]
این، دزد کاروان و تو مسکینِ کاروان
آن رند و اوستا و تو نادانِ روستا[۵]
۱۳ـ آن، آردت ز مسلک توحید، منصرف
وین، آیدت به مهلک تزویر، رهنما
بر دیدهٔ خلوص تو، حاجب شود، هوس
بر آتش نفاق تو دامن زند، هوا
۱۵ـ گویی گه صلوة: که شرع است ناپسند
رانی گه زکوة که: دین است ناروا[۶]
گویی به خود که: رب ز چه، رفته است در حجاب
رانی به دل که: حق ز چه مانده است در خفا[۷]
۱۷ـ گر زانکه هست؟ حکمت پنهان شدن کدام؟
ورز انکه نیست؟ پیرو فرمان شدن چرا؟
تا چند مکر و دغدغه؟ ای دیوِ زشت‌خوی؟
تا چند کفر و سفسطه؟ ای مستِ ژاژخا
۱۹ـ سرّی است زیر پرده، که می پوید آسمان
آبی است زیر پرّه، که می‌گردد آسیا[۸]
بی نوبهار، گل نشود بوستان فروز
بی کردگار، کُه نشود، آسمان گرا[۹]
۲۱ـ گویی به کلک صنعتِ نقّاش، آفرین
رانی به دست قدرتِ معمار، مرحبا
با این گنه، امید تفضل، بُود گنه
با این خطا، خیال ترّحم، بود خطا

۲۳ـ اِلاّ به یُمن طاعت برهانِ حق، علی
الاّ به عونِ مِدحَتِ سلطان دین، رضا
اصلِ کرم، ولیّ نعم، قاید امم
کهف وریٰ، امام هُدی، آیتِ تقا [۱۰]
۲۵ـ سطح حیات، خطّ بقا، نقطهٔ وجود
قطب نجات، قوس صفا، مرکز وفا
نفسِ بسیط، عقل مجرّد، روانِ صرف
مصباح فیض، راح روان، روح اتقیا [۱۱]
۲۷ـ مصداق لوح، معنی نون، مظهرقلم
نور ازل، چراغ ابد، مَشعلِ بَقا
مِنهاج عدل، تاج شریعت، رواج دین
مِفتاح صُنع، دُرجِ سخن، گوهر سخا
۲۹ـ فیضِ نخست، صادرِ اوّل، ظهور حقّ
مرآت وحی، رایت دین، آیت هُدی
۳۱ـ معنیّ باءِ بسمله، مسند نشینِ کن [۱۲]
مِصداق نفسِ کامله، عزلت گزین لا
گر حکم او به جنبش غَبرا دهد مثال،
ور رای او به رامش گردون دهد رضا،
۳۳ـ راند قضا پیاپی، کاجراست ای قَدَر
گوید قَدَر دمادم کامضاست، ای قضا
پاینده دولتی است، بدو جستن انتساب
فرخنده نعمتی است، بدو کردن اقتدا
۳۵ـ بیمی که با حمایت او، بهتر از امید
خوفی که با عنایت او، خوشتر از رجا

شیطان، به یک توجّه او، بهترین مَلَک
سلطان، به یک تعّرض او کمترین گدا
۳۷ـ عکسی ز لوح حکمت او، هر چه در زمین
نقشی ز کلک قدرت او، هر چه در سما
گر پرسد از خدای که یا رب کراست حق؟
«الحقُ فیکِ منکِ الیک»[13] آیدش ندا
۳۹ـ ارواح انبیا، همه بر خاک او مقیم
اشباح اولیا، همه در راه او فدا
با نسبت وجود شریف تو ممکنات
ای ممکنات را به وجود توالتجا
۴۱ـ خورشید و سایه، روز و چراغ، آفتاب و شمع
دریا و قطره، دُرّ و خزف، بُرد و بوریا
اصل وطفیل، شخص و شبه، قصد و امتحان
بود و نبود، ذات صفت، عین اقتضا
۴۳ـ فیّاض و فیض، علّت و معلول، نور و ظِل
نقاش و نقش، کاتب و خط، بانی وبنا
معنیَ و لفظ، مصدر و مشتق، مفاد و حرف
عین واثر، عیان و خبر، صدق و افترا
۴۵ـ ذات تو، سر فراز به تمجید ذوالمنن
نفس توبی نیاز ز تقدیس اصفیا
ازگوهر تو، عالم ایجاد را شرف
از هستی تو، دوحه ابداع را نما[14]
۴۷ـ در پیشگاه امر تو، بی گفت و بی شنود
در کارگاه نهی تو، بی چون و بی چرا

اضداد، بی مسالمه با یکدگر قرین
ابعاد، بی منازعه، از یکدگر جدا
۴۹ـ یک‌سر به کارگاه هدایت، گشاده دست
یکسر به بارگاه امامت نهاده پا
در پردهٔ ولایت عظمیٰ، نهفته رو
بر مسند خلافت کبری، گزیده جا
۵۱ـ نفس تو، بوستانی، مَمطُور و دلنشین [۱۵]
ذات تو، گلستانی، مطبوع و جان فزا
نورسُته لاله‌ای است، از آن بوستان، ادب
نشکفته غنچه‌ای است، از آن گلستان، حیا
۵۳ـ غمگین شود به هر چه تو غمگین شوی، رسول
شادان شود به هرچه تو شادان شوی، خدا
خورشید گرنه کور شد، از شرم رای تو
دارد چرا ز خطّ شعاعی، به کف عصا؟!
۵۵ـ شرعی که بر ولای تو حایل شود، دَغَل
وحی‌ای که بی رضای تو نازل شود، دغا
مهر ترا، ثواب مخلّد بود ثمر
قَهر ترا، عذاب مُؤبّد بود، جزا [۱۶]
۵۶ـ آنجا که قدر تو است، اثر نیست از جهت
آنجا که صدر توست، خبر نیست از فضا
۵۷ـ با شکوت تو، چرخ اسیری است منحنی [۱۷]
با همت تو مهر، فقیری است بینوا
خرّمْ بهشت، اگر تو بر او نگذری، جحیم
رخشانْ سهیل، اگر تو بر او ننگری، سُها [۱۸]

۵۹ـ از فرّ هستی تو، بود عقل را فروغ
از نور گوهر تو، بود، نفس را بها
در کارگاه امر، تویی میرِ پیش بین
در بارگاه ملک، تویی شاهِ پیشوا
۶۱ـ بی رخصت تو لاله نمی‌روید از زمین
بی خواهش تو، ژاله نمی‌بارد از هوا
گویا شود جماد، اگر گوییش: «بگو»
پویا شود نبات، اگر گوییش: «بیا»
۶۳ـ مردودِ پیشگاه تو، مردودِ کاینات
مقبولِ بارگاه تو، مقبولِ ماسوا[۱۹]
در مکتب کمال تو، خردی، بود خِرَد
از دفتر نوال تو، جزوی بود بقا[۲۰]
۶۵ـ جسم ترا، به مسند ناسوت[۲۱]، مستقر
روح ترا، ز بالش لاهوت،[۲۲] متّکا
گنجی که بدسگال تو بخشد، کم از خزف
رنجی، که نیکخواه تو خواهد به از شفا
۶۷ـ حبّ تو، گر عدوست به جان می‌خرم عدو
مِهر تو گر بلاست، به دل می‌برم بلا
خاری که از خلیل تو، می‌خوانمش رُطب
دردی که از حبیب تو، می‌دانمش دوا
۶۹ـ دل با تو گر دورو، است، ز دل می‌بُرم امید
جان با تو گر عدو است، ز جان می‌کنم ابا
خوفی که از دیار تو باشد، به از امان
فقری که، در جوار تو باشد، به از غنا

۷۱ـ بیمم نه با وِداد تو از آتش جحیم
باکم نه، باوِلای تو از شورشِ جزا
در روز حشر، جوشن جان سازم آن وِداد
در وقت نشر، نُشرت[۲۳] تن سازم آن ولا
۷۳ـ یا رب به پادشاه رُسل، ماه هاشمی
یا رب به رهنمایِ سُبُل، شاه لافتیٰ
یا رب به زهد سلمان، آن پیر پارسی
یا رب به صدق بوذر، آن میر پارسا
۷۵ـ یا رب، به اشک دیدهٔ گریان فاطمه
یا رب به سوز سینهٔ بریانِ مجتبیٰ
یا رب به اشک چشم اسیران ماریه[۲۴]
یا رب به خون حلقِ شهیدان کربلا،
۷۷ـ یا رب به آفتاب امامت، علی، که هست
مفتاح آفرینش و مصباحِ اِهتدا،
یا رب به نور بینش باقر که پرتوی است
از علم او، ظهور کراماتِ اولیا،
۷۹ـ یا رب به فرّ مذهب جعفر که جلوه‌ای است
از صدق او شهودِ مقاماتِ اوصیا،
یا رب به جاه موسیِ کاظم، که بوقبیس[۲۵]
با علم او به پویه سبق برده از صبا،
۸۱ـ یا رب به پادشاه خراسان، کِش آسمان
هر دم کند سجود که: «روحی لَکَ الفدا»،
یا رب به جود عام محمّد که کرده‌اند
تعویذ جان ز حِرز جوادِ وی، انبیا،

۸۳ـ یا رب به مهر بُرج نِقاوت، نقی، که یافت
هجده هزار عالم، ازو نزهت و نوا،
یا رب به نور دعوت حُسنِ حَسَن، که هست
هستیِ او، حقیقتِ جامِ جهان نما،
۸۵ـ یا رب به نور حجّت قائم، که تا قیام
قائم به اوست قائمهٔ عرشِ کبریا،
فضلی، که از شدايد برزخ شوم خلاص
رحمی، که از مهالک دوزخ شوم رها
۸۷ـ برهانم، از وساوس این نفس دون پرست
دریابم، از کشاکش این طبع خودستا
مگذار بیژنم را در قعر تیره چاه
مپسند بهمنم را، در کام اژدها

شرح ابیات

این اشعار بخشی از قصیده‌ای در منقبت علی‌علیه‌السلام و حضرت رضاعلیه‌السلام و دیگر اهل بیت عصمت و طهارت‌علیهم‌السلام است، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن که بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است.

قصیده با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که در آن قاآنی-نفس مرّدد و متزلزل و دموی مزاج انسان را که در هنگام نیاز زبون و ذلیل و در هنگام رفاه و تندرستی و نعمت، کفور است؛ به ملامت می‌گیرد و با بهترین مثالها و نمونه‌های محسوس، وسوسه‌های نفسانی انسان را به تصویر می‌کشد و تضادها و تباینهای گفتار و کردار او را بازگو می‌کند و سرانجام انسان گناهکار پریشان روزگار را به پناه بردن به سایه ولای مولای متقیان و حضرت رضا فرا می‌خواند:

با این گنه، امید تفضّل بود گنه

با این خطا، خیال ترحم بود خطا

الا به یمن طاعت برهان حق، علی

الاّ به عون مدحت سلطان دین، رضا

آنگاه به منقبت می‌پردازد و وسیع‌ترین حوزه واژگان دینیِ پر قداست را ـ از حدیث و فلسفه و عرفان و منطق گرفته تا الفاظ و عبارات ادبی و شاعرانه ـ به خدمت بیان اوصاف بیکران علی‌علیه‌السلام و مناقب اهل بیت می‌گیرد و یکی از زیباترین، عمیق‌ترین و حکیمانه‌ترین منقبت‌ها را خلق می‌کند.

توضیحات:

۱ـ***عجز باریا: عجز توأم با ریاکاری...:*** کبر صادقانه از این نوع عجز ریاکارانه بهتر است.

۲ـ***ندایی غیبی از بارگاه خدایی شنیدم که...:*** تو خداوند را آگاه و بصیر می‌خوانی ولی در عمل با گناهکاری و خطاهایت، برخلاف گفته‌ات عمل می‌کنی، اگر ما به تو خوبی کرده‌ایم تو چه خدمتی به خلق کرده‌ای و اگر به ظاهر، خلق به تو کرم می‌کنند چرا آن را از

کرم ما نمی‌دانی؟ روزی ما را می‌خوری ولی خلق را ولی نعمت خود می‌شناسی و منت امیر و وزیران را می‌کشی. در رنجها به ما پناه می‌آوری ولی وقتی بنده‌ای به تو بخشش می‌کند، او را سرور خود می‌شماری؟ **بر ملا**: آشکارا ـ **چو واصل شود عطا**: وقتی بخششی از خلق به تو می‌رسد. ***اجرا و اجری***: مقرری و مستمری. ***کیا***: بزرگ، پادشاه، حاکم، والی

۳ـ تا کی می‌خواهی گناهان خود را به گردن جبر بیندازی و خود را بی اختیار، وانمود کنی؟

۴ـ شیطان برای این که تو را به خود جلب کند و نفس برای این که از دین جدایت سازد، از راه دین و زهد با تو آشنایی می‌کند و شبهه در دلت می‌اندازد و نکته‌های ناحق به تو می‌گوید که حق کدام است و خدا کجاست؟!

۵ـ شیطان، حیله‌گری استاد است و تو روستایی ساده و نادان.

۶ـ در هنگامی که باید نماز بخوانی، این کار شرعی را ناخوش آیند می‌نامی و هنگامی که باید زکوة ببخشی این کار دینی را ناروا می‌خوانی و به خود می‌گویی اگر خدایی وجود دارد چرا پیدا نیست و پنهان مانده است و اگر هست دلیل پنهان شدن او چیست و اگر خدایی وجود ندارد چرا باید از فرمانهایش پیروی کرد؟

۷ـ ***ژاژخا***: بیهوده گو

۸ـ همچنانکه آب در زیر پرّه‌های آسیا آن را می‌گرداند، آسمان را هم از پس پرده راز، کسی می‌چرخاند و به حرکت در می‌آورد.

۹ـ بی اراده خداوند، کاه به آسمان میل نمی‌کُند.

۱۰ـ ***کهف وری***: پناهگاه مردم، ***امام هدی***: پیشوایی که راه راست را می‌نماید. ***آیت تقا***: نشانهٔ پرهیزکاری.

۱۱ـ ***نفس بسیط***: روح و حقیقت مجرد، ذات مجرد. عقل مجرد، یکی از عقول دهگانه که نخستین چیزی است که از ذات حق صادر شده است و باید بسیط و واحد باشد. ***مصباح***: چراغدان. ***راح روان***: شراب و شادی روح، مستی و نشاط روان. ***روح اتقیا***: روح رحمت و راحت پرهیزگاران و پارسایان.

۱۲ـ **بسمله**: بسم اللّٰه الرحمن الرحیم. **کن**: اشاره به آیهٔ شریفه و امره اذا اراد شیئاً اَن یقول له کن فیکون.

۱۳ـ حق پاسخ می‌دهد: حق در تو، از تو و به سوی تواست.

۱۴ـ از وجود تو درخت آفرینش را رشد و نمو است.

۱۵ـ **ممطور**: باران خورده

۱۶ـ **مخلّد و مؤبّد**: جاودانه

۱۷ـ **چرخ منحنی**: فلک خمیده پشت، آسمان پشت خُمیده.

۱۸ـ **سها**: ستاره‌ای بسیار کوچک و کم نور در میان کواکب بنات اَلنعش.

۱۹ـ کسی که رانده درگاه تو باشد، رانده همگان و کسی که مقبول بارگاه تو باشد مقبول ماسوی اللّٰه است.

۲۰ـ خرد کمترین طفل مکتب کمالات تو است و بقا، کمتر جزوی از دفتر بخششهای تواست.

۲۱ـ **ناسوت**: عالم خاک.

۲۲ـ **لاهوت**: جهان معنی، عالم غیب.

۲۳ـ **نُشرت**: تعویذی که با آن بیمار و دیوانه را درمان کنند.

۲۴ـ **ماریه**: نام دیگر کربلا.

۲۵ـ **بوقبیس**: کوهی است در نواحی مکه.

۵
خورشید شب یلدا

۱ـ گسترد بهار در زمین دیبا
چون چهرنگار، شد چمن، زیبا
آثارِ پدیدِ آب، شد پنهان
اسرارِ نهانِ خاک، شد پیدا
۳ـ ابر آمد و سیم ریخت، بر هامون
باد آمد و مشک بیخت، بر صحرا
این، تعبیه کرده نافه دردامن
آن، عاریه کرده گوهر از دریا
۵ـ از سبزه، چمن، چو روضهٔ رضوان
از لاله، دمن، چو سینهٔ سینا[۱]
آن، مایهٔ سوز سینه غمگین
وین، سرمهٔ نور دیدهٔ بینا[۲]
۷ـ این را به سر است کِلّه، از یاقوت[۳]
آن را به بر است حلّه، از مینا
ای عید من ای بهار روحانی[۴]
ای ماه من ای نگاری بی همتا
۹ـ نوروز تویی و نو بهاران تو
کز طلعت تو جوان شود دنیا
از روح روان سرشته یی گویی
بر روی [زمین]، فرشته یی، مانا[۵]

۱۱ـ از لعل تو، نعل روح، در آتش [۶]

از عشق تو، مغزِ عقل، پُر سودا

چون از خم زلف، چهره بنمایی

خورشید بر آید از شب یلدا

۱۳ـ چون سلسله، زلف توست پر حلقه

چون زلزله، عشق توست پر غوغا

این زلزله، کوه راکَنَد از بُن

این سلسله، عقل راکند شیدا

۱۵ـ بنمارخ، تا ز شوق، بی معجر [۷]

از خلدبرین، برون دَوَد، حورا

بنشین و بیار، خندهٔ شیرین

بر خیز و بیار، بادهٔ حمرا

۱۷ـ بگشای کمر که تاکمر بندد

در خدمت تو در آسمان، جوزا [۸]

لبهای تو بهر بوسه خلقت کرد،

از حکمت خویش، خالق یکتا

۱۹ـ عاطل مگذار خلقت باری

باطل مشمار، حکمت دانا

تو موی نموده‌ای کمند آیین

من پشت نموده‌ام کمان آسا

۲۱ـ چون تیر، تو از کمان من، عاجل

چون تار، من از کمند تو، دروا [۹]

ای ترک به عید، بوسه، آیین است

در شرع رسول و ملت بیضا [۱۰]

۲۳ـ حالی بِنِه این طبیعت غرّه
شرمی بکن از شریعت غرّا[۱۱]
زان پس که مرا مُباح شد بوسه
پیش آی که تا ببوسمت عمدا
۲۵ـ از بوسه مکن دریغ تات[۱۲] ای ترک
صد بوسه زنم بر آن رخ رخشا
هِل[۱۳] تا بگزم لبان شیرینت
خوش خوش مَزَم، آن دو دانهٔ خرما
۲۷ـ زان روی، چنم[۱۴] ورق، ورق، سوری
زان لعل خورم، طبق طبق، حلوا
زان گرد زنخ که گوی را ماند
در رقص آیم، چو گوی سر تا پا
۲۹ـ نی، نیست به بوسه حاجتم امروز
گر عمر بود ببوسمت فردا

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفعول مفاعلن مفاعلین فع که بحر هزج مثمن اخرب مقبوض ابتر است. شاعر در این تغزل، ابتدا طبیعت بهاری را به وصف می‌کشد: زمین را دیبا پوش و چون چهرهٔ معشوق زیبا می‌نماید، ابر برف بر زمین می‌ریزد، گویی که گوهر در دامن دارد و باد صحرا را مشک بیز می‌کند آن چنان که گویی مشک در دامان دارد، چمن حلّه‌ای از مینا بر تن دارد، دیده را سرمه‌وار نور و روشنی می‌بخشد، گویی پرده‌ای از یاقوت بر سر دارد و لاله در دامن صحرا، چون آتش طور موسی است که نور سینه‌های غمگین را نشان می‌دهد. بخش دوم این تغزل، گفتگویی مشتاقانه با معشوق است که شاعر او را عید، بهار روحانی، ماه بی همتا و لطیف، چون روان و آسمانی، چون فرشتگان می‌داند، لب معشوق نعل روح شاعر را در آتش خود می‌گدازد و مغز عقل او را بر آشفته می‌سازد. معشوق چون از پیچ و خم زلف، رو می‌نماید، گویی خورشید از شب یلدا سر بر می‌کشد... و شاعر از او می‌خواهد که رخ بنماید تا سیاه چشمان بهشتی به تماشای او بشتابند و کمر بگشاید، تا جوزا کمر به خدمت او بندد...

توضیحات:

۱- اشاره به تجلی خداوند بر موسی و دیدن آتش از طور سینا.

۲ـ***لاله داغدار:*** سوز سینه‌های غمگین را نشان می‌دهد و چمن روشنی بخش دیدهٔ بیناست. قدما معتقد بودند سرمه مایهٔ قوت بینایی است.

۳ـ***کلّه:*** به کسر اول، به معنی سقف و پرده و چادر است، کلّه یاقوت، اشاره به لاله‌های داغدار است که بر دامنه کوهها می‌روید. ***حلّه:*** برد یمانی، جامهٔ نو.

۴ـاز این بیت به بعد قاآنی معشوق را وصف می‌کند و خطاب به وی دارد.

۵ـ***مانا:*** صفت مشبهه از ماندن گویی، پنداری.

۶ـ***نعل در آتش نهادن:*** کنایه از بیقرار گردانیدن است، زیرا ارباب عزائم وقتی می‌خواستند کسی را بیقرار کنند نام او را بر نعل نقش می‌کردند و در آتش می‌انداختند.

۷ـ**معجر:** مقنعه، سرانداز زنان، روسری، چارقد. ***حورا:*** زن سیاه چشم بهشتی، هر یک از حورالعین.

۸ـ در شعر فارسی جوزا یا توأمان و دو پیکر، نامهای مشترکی است هم برای صورت فلکی جبّار و هم برای دو پیکر که در اینجا با قرینهٔ کمربند مقصود صورت فلکی جبار است که به صورت مردی است با حمایل یا کمر شمشیر ایستاده و به دست راست عصایی دارد تعداد ستارگان جبار به رصد قدیم، سی و هشت است و سه ستاره درخشان در کمر آن هستند که منطقه الجوزایا نطاق الجوزا را تشکیل می‌دهند.[1]

۹ـ موی تو کمند آساست و پشت من کمان وار، تو چون تیر، از کمان من می‌گریزی و من چون تار، بسته و شیدای کمند تو هستم.

۱۰ـ در شرع رسول خدا و دین محمدی، بوسیدن یکدیگر در ایام عید رسم است، بنابراین خوی مغرور خود را رها کن و از دین خدا شرم کن و چون بوسه، برای من مباح است بیا تا ترا ببوسم.

۱۱ـ***طبیعت غرّه:*** خوی گستاخ و مغرور، ***ملّت بیضا:*** شریعت اسلام، شریعت غرا، دین روشن و درخشان: اسلام

۱۲ـ... تا ای ترک ترا صد بوسه بر روی درخشان بزنم.

۱۳ـ***هل:*** بگذار، ***مَزَم:*** بچشم، مزه کنم. ***دودانهٔ خرما:*** لبهای شیرین.

۱۴ـ**چنم:** چینم: بچینم. ***سوری:*** گل محمدی.

---

۱. فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفی، ص ۱۵۶.

۶

شب وصل

۱ـ دوشینه چون کشید شه زنگ، لشکرا
سلطان روم را، زِ سر افتاد افسرا[۱]
بازِ سفیدِ روز، بپرّید از آشیان
زاغِ شبِ سیاه، بگسترد، شهپرا
۳ـ چونان شبی دراز، که پنداشتی قضا
یکره بریده نافش با روز محشرا[۲]
گفتی فرشته است به بالای اهرمن
روشن فلک، فراز هوای مکدّرا[۳]
۵ـ گردون پُرستاره، بر آن قیرگون هوا
چون بر سر نجاشی، اکلیل قیصرا[۴]
یا گفتئی‌ای، به کین تهمتن به سر نهاد[۵]،
پولادوندِ دیو، زر اندود مِغفرا
۷ـ وز اختران، معاینه دیدم کنارِ چرخ
زآنگونه، کز قُراضهٔ زر، نَطع زرگرا
مرغِ هوا و ماهی دریا، به خواب و من
بیدار و چشم دوخته، در چشم اخترا
۹ـ کز در صدای سندان برخاست، آنچنانک[۶]
پنداشتی ز چرخ، بغرّید تندرا
گفتم: هلاکه‌ای؟ که به در حلقه می‌زنی[۷]؟
گفتا: نگار، گفتم: بخ بخ، درا، درا

۱۱ـ بر جستم و دویدم و در را گشود و بست
کردم سلام و تنگ کشیدمْش، در برا
بوییدمش دما دم، موی مجعّدا
بوسیدمش، پیاپی، قند مکرّرا[۸]
۱۳ـ هر غمزه‌اش به جانم، صد جعبه ناوکا[۹]
هر مژّه‌اش به چشمم، صد قبضه، خنجرا
از فرق تا قدم، همه، جان مجسمّا
وز پای تا به سر، همه، روح مصوّرا
۱۵ـ بر چشم اشکبارم مالید زلف خویش
وین قصّه راست شد که به بحر است عنبرا
بر روی زرد من، لب شیرین به عشوه سُود
وین حرف شد یقین که به نی هست شکّرا
۱۷ـ بنشاندمش به مجلس و از زلفکان او
از بهر خویش، کردم بالین و بسترا
بی شمع و بی چراغ، ز روی منوّرش
شد همچو روزِ روشن، بزمم، منوّرا
۱۹ـ آری، چراغ و شمع نباید به حکم عقل
چون چهره بر فروزد، خورشید خاورا
گفتم: بهل که عود به مجمر در افکنم
شکرانهٔ قدومِ تو، ترکِ سَمنبرا[۱۰]
۲۱ـ گفتا به عود و مجمر، حالی چه حاجت است؟!
با زلف و چهر من چه کنی عود و مجمرا
ما گرم گفتگو که بر آمد ز آسمان
ابری سیاه، تیره‌تر از جانِ کافرا

۲۳ـ گفتی که دزد مخزن شاه است، از آن قِبَل
کِش بود آستین همه پر درّ و گوهرا
هر دُرّ و گهری که فرو ریخت، در زمان
شد همچو گنج قارون، در خاک، مُضمرا[۱۱]
۲۵ـ جادوست گفتئی، که به نیرنگ و جادویی
کرد از بخار خشک، روان، لؤلؤ ترا
چون، بُختیان مست که کف بر لب آورند
توفید و ریخت کف، زدهانش بر اغبرا[۱۲]
۲۷ـ گو بنگرش نشیب سپهر ار ندیده کس
در قلزمی معلّق، دیوی شناورا
سیلی زهرکرانه روان شد که هیچکس
نارَست[۱۳] بی سفینه، گذشتن به معبرا
۲۹ـ گفتم کنون چه باید؟ گفتا شراب ناب
زان می که چون سهیل درخشد به ساغرا
آوردمش به پیش، شرابی که گفتئی
جان را گرفته‌اند به تدبیر جوهرا
۳۱ـ زان می که گر برابر آبستنی نهند
بینند روی بچّه ز زهدان مادرا
چشم خروس ریختم از نای بلبله[۱۴]
وز حلق بط، فشاندم خون کبوترا
۳۳ـ او مست جام مِی شد و من مست چشم او
یا للعجب! که مستی من بد فزون ترا
آری شراب را بُوَد ار صد هزار شور
با شور عشقِ یار، نباشد برابرا

۳۵ـ باری زهر کران سخنی رفت در میان
زان سان که هست رسم حریفان هم‌سرا[15]
گفتا: چه می‌کنی و چه سانی و حال چیست؟
مسکینی از جفای جهان؟ یا توانگرا؟
۳۷ـ گفتم: میان فقر و غنایم، و زین قِبَل
خنثی است بخت من که نه ماده است و نه نَرا
نَفْسم، صبور و قلب، شکور است، لاجرم
خشنودم از زمانه به رزق مقدّرا...

شرح ابیات

این تغزل، بخشی است از قصیده‌ایَ بر وزن مفعول فاعلات مفاعلین فاعلن. بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف، در مدح اسدالله خان.

قاآنی در این تغزل شبی تیره و تاریک را که چون زاغ سیاه بر همه جا بال گسترده است، توصیف می‌کند: شبی اهریمن‌وار و قیرگون که از ستارگان آرایش یافته است و بمانند پولادوند، دیو سیاه، با کلاهخودی از زر در آسمان جلوه کرده است.

در این شب تاریک، که همه از مرغ و ماهی به خواب رفته‌اند، شاعر بیدار و چشم بر در است که معشوق ناگاه، به در می‌کوبد و شاعر مشتاقانه او را در بر می‌کشد و می‌بوسد، معشوقی با موی مجعد و لبانی به شیرینی قند در حالی که هر غمزه‌اش گویی صد تیردان است و هر مژه‌اش صد قبضه خنجر درخود دارد و از پای تا سر او چون جان و روان لطیف است و با شمع روی خود، مجلس شاعر را روشن می‌کند چنانکه گویی خورشید خاوری در شب درخشیده است و با زلف و چهر او دیگر نیازی به عود و آتشدان نیست.

عاشق و معشوق گرم گفتگو هستند که ناگاه ابری سیاه‌تر از جان کافر بر می‌آید و گوهر افشانی می‌کند و سیلی عظیم به راه می‌اندازد و دو دلداده به باده خواری می‌پردازند...

توضیحات:

۱ـ دوشینه: دیشب. این قصیده پس از قافیه دارای الف اطلاق است و این نوع استفاده از «مصوت بلند آوا» در شعر قاآنی به کثرت مشاهده می‌شود و از نمونه‌های تقلید شاعر از شیوه شاعران اوایل سبک خراسانی است که گاهی نیز نابجا به کار می‌رود.

۲ـ گویی ناف این شب دراز را با روز محشر بریده‌اند. این شب هم طبع و هم سرشت روز محشر است و مثل آن روز، بی پایان است.

۳ـ تاریکی چون اهریمن است و فلک روشن چون فرشته‌ای بر فراز آن است.

۴ـ هوای تیره چون نجاشی فرمانروای حبشه است و ستارگان روشن چون تاجی بر سر نجاشی.

۵ـ گفتتی، گویی. پنداشته‌ای، می‌پنداری.

۶ـ سندان در اینجا به معنی کوبه در است که آهنی است پهن که بر در کوبند و از کوفتن حلقه بر آن، اهل خانه را خبردار کنند.

۷ـ ***هلا، که‌ای؟*** هان کیستی؟ که در را می‌کوبی. ***بخ بخ:*** از اصوات است به معنی به به، خوشا، آفرین.

۸ـ **قند مکرر:** لبهای معشوقه

۹ـ ***صد جعبه ناوکا:*** صد جعبه ناوک: ناوک: جعبه تیر، صد تیردان پر از تیر.

۱۰ـ گفتم اجازه بده (بگذار) که به شکر آمدن تو زیبا روی ترک سپیداندام، عود در آتشدان بگذارم.

۱۱ـ هر قطره باران که به زمین می‌ریخت، بلافاصله مانَند گنج قارون در زیر خاک پنهان می‌شد.

۱۲ـ مانند شتران مست از خشم، کف بر لب می‌آورد و بر زمین می‌ریخت.

۱۳ـ ***نارست:*** نیارست: نمی‌توانست، جرأت نمی‌کرد. از هر سوسیلی بر خاست که کسی جرأت نمی‌کرد بی کشتی از آن بگذرد.

۱۴ـ **چشم خروس:** کنایه از شراب سرخ

نگارا نوش کن چشم خروسان

که در مستی چو کبک خوشخرامی (شرف شُفروه)

بُلبُله: کوزه شراب، صراحی، ابریق

۱۵ـ حریفان هم سر.

۷

هفت سین عاشق

۱ـ عید شد، ساقی بیا، در گردش آور جام را
پشت پا زن دور چرخ و گردش ایّام را
سین ساغر بس بود، ای ترک ما را روز عید
گو نباشد هفت سین، رندان دُرد آشام را[1]
۳ـ خلق را بر لب حدیث جامهٔ نو هست و من
از شراب کهنه می‌خواهم، لبالب، جام را
هر کسی شکّر نهد بر خوان و بر خواند دعا
من ز لعل شکّرینت، طالبم دشنام را
۵ـ هر تنی را هست سیم و دانهٔ گندم به دست
مایلم من دانهٔ خال تو سیم اندام را
سیر بر خوان است مردم را و من از عمر، سیر
بی دلارامی که برده است از دلم آرام را
۷ـ پسته و بادام نقل روز نوروز است و من
با لب و چشمت نخواهم پسته و بادام را
عود اندر عید می‌سوزند و من نالان چو عود
بی بتی، کز خال هندوره زند، اسلام را
۹ـ یکدگر را خلق می‌بوسند و من زین غم هلاک
کز چه بوسد دیگری آن شوخ شیرین کام را...

شرح ابیات

این تغزل، بخشی از قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار، بر روزن فاعلاتن فاعلاتن، فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مثمن محذوف است. قاآنی با افزودن یک پایه بر وزن، این قصیده را به اقتفای غزل حافظ سروده است به مطلع:

توضیحات:

ساقیا بر خیز و درده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

و یا به غزل خواجو به مطلع زیر توجه داشته است.

ساقیا وقت صبوح آمد، بیاور جام را

می‌پرستانیم، در ده بادهٔ گلفام را

قاآنی، در این تغزل از فرا رسیدن نوروز، بهانه‌ای برای شادمانی و شادی خواری فراهم می‌آورد و از هفت سینی که مردم بر سفره عید می‌آورند، تعبیرات مطلوب خود را اراده می‌کند وسینی ساغر را جانشین هفت سین دیگران می‌کند و به جای جامهٔ نو، جام باده کهن وبه جای سیم و سبزه، خال محبوب سیم اندام را می‌طلبد و به جای سیر سفره عید، سیری خوردن از عمر را به یاد می‌آورد و به جای پسته و بادام سفرهٔ عید، لب و چشم معشوق را آرزومند است...

۱ـ *دُرد آشام:* لای خوار، کسی که ته نشین شراب را می‌نوشد.

۸

پای سفر

۱ـ گر تاج زر نهند از این پس به سر مرا
بر درگه امیر، نبینی دگر مرا
او باز تیز پنجه و من صعوهٔ[۱] ضعیف
روزی به هم فرو شکند بال و پر مرا
۳ـ او آفتاب روشن و من ذرهٔ حقیر
با نورش از وجود، نیابی اثر مرا
او گنج شایگان و منم آن گدا که هست
بر گنج، باز، دیدهٔ حسرت نگر، مرا
۵ـ بی اژدها چگونه بود گنج، لا جرم
از بیم جان به گنج نیاید گذر مرا
عزّت چو در قناعت و ذلّت چو در طمع[۲]
باید قناعت از همهٔ کس بیشتر مرا
۷ـ من آن همای اوج کمالم که بُد، مدام
سیمرغ وار، قاف قناعت مقر مرا
یا رب چه روی داد که باید به پیش خلق
موسیچه[۳] وار این همه دُم لابه مر مرا؟!
۹ـ هر روز روزی‌ام چو دهد، روزی آفرین
باید غذا ز بهر چه لخت جگر مرا
بگذشت صیت فضل و کمالم به بحر و برّ
با آن که هیچ بهره نه از بحر و بر مرا

۱۱ـ نبود مرا به غیر لب خشک و چشم تر
مانا همین نصیب شد از خشک و تر مرا
قدر مرا قضا و قدر کرده‌اند پست
تقریع[۴] کی سزد به قضاو قدر مرا
۱۳ـ نخل امید من، به مَثَل شاخ بید بود[۵]
ورنه چرا نداد به گیتی ثمر مرا
خود ریشه‌ام به تیشهٔ توبیخ بر کَنَم
اکنون که بیخ فضل نبخشید بر، مرا
۱۵ـ نطقم چو نیشکر، شکر انگیز هست و نیست
جز زهر غصّه بهری از آن نیشکر مرا
از نوک کلک، سلک گهر آورم و لیک
شبه شَبه نماید، سلک گهر مرا[۶]
۱۷ـ شَعرم بُوَد به طعم طبرزد ولی زغم[۷]
اکنون به کام گشته طبر زد تبر مرا
روی زمین فراخ، چه پروا که دست، تنگ
پای سفر نبسته کسی، در حضر مرا
۱۹ـ راهِ عراق اَمن و طریقِ حجاز، باز
وحدت، رفیق راه و قضا راهبر مرا
عوری، لباس و بیهنری، مایه جوع، قُوت[۸]
تسلیم، همعنان و رضا، همسفر مرا
۲۱ـ گر چارپایِ راه سپر، نیست گو مباش
پایی دو داده است، خدا، ره سپر مرا
باشد اگر به هر قدمی صد هزار دزد
چیزی زمن به حیله ندزدد، مگر مرا

۲۳ـ مانم چرا به فارس که نَبوَد در آن دیار
نی آب و خاک، نی شُتر وگاو و خر مرا؟!
یک قطعه بیش نیست سفر از سقر، ولی[۹]
اِیدون، هزار قطعه حضر از سقر مرا
۲۵ـ زین پس به بحر و بر به تجارت سفر کنم
سرمایه، فضلِ ایزد وکالا، هنر مرا
دیدی دو سال پیشم، در ملک خاوران
بینی دو سال دیگر، در باختر مرا
۲۷ـ خورشید سان به مشرق و مغرب سفر کنم
تا، زان سفر، فزوده شود فال و فر مرا
چون عقدهٔ دلم نگشاید به ملک فارس
باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
۲۹ـ صد خاندان چو منّت یک خانه می‌نهند
آن خانه به، فرود گر آید به سر مرا
از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی
باید کشید منّت شمس و قمر مرا
۳۱ـ جایی روم که پرتو خورشید و مه در آن
بر فرق می‌نتابد، شام و سحر مرا...

شرح ابیات

این قطعه، آغاز قصیده‌ای است، در شکایت از ممدوح، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن که بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف می‌باشد و به اقتفای قصیده ناصر خسرو قبادیانی ساخته شده است به مطلع:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا
گویی زبون نیافت به گیتی مگر مرا

قاآنی، در این قطعه، از خدمت امیران دل‌زده و پشیمان است و خود را پرنده‌ای ناتوان می‌داند که در پنجهٔ امیران شاهین صفت، گرفتار آمده است و بالاخره روزی بال و پرش را خواهند شکست. او عزت خود را در قناعت می‌یابد و می‌بیند که آن همه شیرین زبانی، برای اصحاب قدرت، جز زهر غصّه، برای او چیزی به ارمغان نیاورده است، بنابراین عزم سفر می‌کند و می‌خواهد راه امن عراق و طریق حجاز در پیش گیرد و بی زاد راه و چارپا، ترک فارس بگوید و خورشیدسان به مشرق و مغرب سفر کند تا شاید از سفر قدر و فرّ و فال او افزون گردد...

توضیحات:

۱ـ صعوه: گنجشک کوچک

۲ـ چون عزت در قناعت است و ذلت در طمع است، بنابراین من باید بیش از همه قانع باشم.

۳ـ موسیچه: پرنده‌ای است که شبیه فاخته است و بیشتر در کنار خانه‌ها و طبق و کاسه کنار طاقچه‌ها، تخم می‌کند و بچه می‌آورد.

۴ـ *تقریع*: ملامت و سرزنش.

۵ـ نخل امیدی که در دل کاشتم مانند درخت بید بی ثمر و بی بر بود.

۶ـ اگر چه من از قلم خود شعرهایی مانند رشتهٔ گوهر می‌سازم، اما این رشته‌های گهر برای هنر ناشناسان، همانند سنگهای سیاه، بی‌ارزش است.

۷ـ *طبرزد* یا تبرزد: نبات و قند سفید است. اگر چه شعر من شیرین است ولی اکنون برای من چون تبر آزار دهنده شده است.

۸ـ من از برهنگی، جامه و از بی‌هنری، سرمایه و از گرسنگی، غذا می‌سازم و همراه تسلیم و رضا به سفر می‌پردازم.

۹ـ سقر یک بخش از دوزخ است در حالی که اینک در حَضر و در خدمت امیران، منَ در هزار قطعه از جهنم زندگی می‌کنم.

۹

بوی گل و رنگ گل

۱ـآراست عروس گل، گلستان را
آماده شو ای بهار، بستان را[۱]
وقت است که در سرود و وجد آرد،
شورِ رخِ گل، هزار دستان را[۲]
۳ـشمشاد، چو پای بر زمین کوبد
ماند به گَه نشاط، مستان را
از برگ شقایق، ابرِ فروردین
آویخته قطره‌های باران را[۳]
۵ـگویی کوه، از شقایق رنگین
آراسته گوهرِ بَدخشان را
در باغ ز خوشه‌های مروارید
آویزه فکند، گوش اغصان را[۴]
۷ـبوی گل و رنگ گل به هم، گویی
با مشک سرشته‌اند مرجان را[۵]
آن ابر بهار بین، که از گوهر
لبریز نموده، جیب و دامان را
۹ـآن قوس قزح، نگر که تُو بر تُو
آویخته، پرده‌های الوان را
و آن سنبلکان نگر که بی شانه
بر بافته گیسوی پریشان را[۶]

۱۱ـ آن صلصلکان[۷] نگر که بی مضراب

در مِثَلث و بم[۸] فکنده الحان را

وآن نرگسکان که همچو طنّازان

بگشوده به ناز، چشم فتّان را

۱۳ـ وآن سرخی شاخِ ارغوان، مانَد

سرخ آبله‌هایِ دست صِبیان را[۹]

زلف سهیت، بر آن رخ روشن

کُفری است که حامی است ایمان را

۱۵ـ ماهی است کنون، که من ز شهر خویش

زین برزده‌ام به پشت، یکران را[۱۰]

مهمیز زَدَستم از پی رفتار

آن صاعقه سیرِ برق جولان را[۱۱]

۱۷ـ گه سفته به نعل، سنگ کهساران

گه رُفته به مویِ دُم، بیابان را

گه رفته به قلّهٔ کُه، از رفعت

جا تنگ نموده عرشِ یزدان را

۱۹ـ ای بس شب قیرگون که از حیرت

گم گشت، ره مدار، دوران را

ای بس شب تیره کاندر او، دستم

نشناخت ز آستین، گریبان را

۲۱ـ ده ناخن من نکرد بر رخ فرق

از پلکِ دو چشم، موی مژگان را

پروانه صفت، دلم در آن شبها

با شمع رخ تو بست پیمان را

۲۳ـوز آرزوی لبت، در آن ظُلمات

جُستم چو سکندر آبِ حیوان را[۱۲]

القصّه، من ای پری به یاد تو

کردم یله کشور سلیمان را

۲۵ـچون کِشتهٔ خشک، تشنهٔ آبم

سیراب کن ای سحاب، عَطشان را

آن بادهٔ ناب ده که پنداری

با لاله سرشته‌اند ریحان را

۲۷ـبَرطور، تجلی ارکند نورش

از هوش برد کلیم عمران را

در من نمکی، چنانکه باید نیست

بگشا تو ز لب، سر نمکدان را

۲۹ـزآن خالِ سیاه و لعل شور انگیز

پلپِل نمکی بپاش، بریان را...

شرح ابیات

این تغزل، در ابتدای قصیده‌ای است در مدح شاهزاده علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه، بر وزن مفعول مفاعلن مفاعلین که بحر هزج مسدس اخرب مقبوض، می‌باشد.

قاآنی، در این تغزل زبان به وصف بهار طبیعت می‌گشاید و از معشوقِ چون بهارِ خویش می‌خواهد که اینک که عروس گل باغ را آرایش داده است، او نیز چون بهار به بوستان قدم گذارد و با شور و جلوه گل‌وار خویش، بلبلان هزار دستان و عاشق خود را به شادی و طرب در آورد. آن گاه به وصف شمشاد رقصان و قطره‌های باران آویخته از شقایقهای رنگین باغ، می‌پردازد و شاخه‌های گوهر افشان درختان را به تصویر می‌کشد و بوی گل و رنگ گل را ترکیبی از مشک و مرجان می‌شمارد. برای قاآنی ابر بهاری در آسمان، دامانی پر گوهر دارد و قوس و قزح پرده‌های رنگارنگ آویزان کرده است و در زمین سنبلهای گیسوان بافته، صلصلکان را به آواز در آورده‌اند و نرگس و ارغوان به زیبایی جلوه‌گر گشته‌اند، آن، چشم فتّان گشوده است و این، شاخ سرخ گوهرافشان خویش را به رخ بینندگان می‌کشد و در این حال شاعر عاشق، ماهی است که ملک سلیمان یعنی پارس را رها کرده است و از شهر خویش شیراز، بر اسب تیز گام پا نهاده است و شب و روز با رنج بسیار ره سپار کوهساران، شده است و راه نوردی کرده است و در جستجوی آب حیات معشوق و آرزوی دیدار او، زحمت فراوان تحمل کرده است و اینک از معشوق می‌خواهد تا چون ابر رحمت بر عاشق تشنه کام و خشک لب ببارد و با باده وِ جام از او پذیرایی کند...

توضیحات

۱ـ ***عروس گل***: اضافه تشبیهی است و گل را به عروس همانند کرده است، مقصود از بهار در اینجا، معشوق است. ای معشوق برای رفتن به بوستان مهیا شو.

۲ـ اینک هنگامی است که شور و شادی دیدار چون تو گلی، بلبلان باغ را(:قاآنی را) به طرب درآورد.

۳ـ شقایقهای رنگین، کوه را با لعل بدخشان آراسته‌اند و قطره‌های باران از برگهای شقایق آویزانند.

۴ـ ***خوشه‌های مروارید:*** گلهای سفید در گوش شاخساران، گوشوار نهاده‌اند. اغصان: جمع غصن به معنی شاخه‌ها.

۵ـ از بوی گل سرخ و رنگ آن، مشک سیاه و مرجان سرخ را که با هم در آمیخته‌اند، به خاطر می‌آورند.

۶ـ سنبلها بی شانه و هیچ ابزاری، موی پریشان خود را بافته‌اند، شاعران سنبل را به زلف بلند تصویر کرده‌اند.

۷ـ ***صلصل:*** فاخته و قمری، مثلث. مخفف مَثلثه (به فتح اول) نام تاری از چهارتار بربط که بعد از بم است و جمع آن مثالث است.

بر مثانی و مثالث بنواز ای مطرب

وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی (حافظ)

۸ـ **بم:** نام کلفت‌ترین تار بربط که آوازی بلند دارد و جمع آن «بُموم» است.

۹ـ ***آبله:*** تبخال، تاول و سرخی. ***صبیان:*** جمع صبی به معنی کودک.

۱۰ـ ***یکران:*** اسب اصیل و خوب

۱۱ـ ***مهمیز یا مهماز:*** اسب انگیز، آهنی که بر پاشنهٔ کفش سوار، قرار داشت و با آن به پهلوی اسب می‌زد تا حرکت کند. مهمیز زدن به معنی سُک زدن، مهمیز را به پهلوی اسب زدن تا حرکت کند یا تند برود. در اینجا مراد قاآنی حرکت کردن است. **مهمیز زدستم:** مهمیز زده‌ام: به حرکت آورده‌ام. صاعقه سیر، برق جولان: کنایه از اسب تیز رو و تند سیر است.

۱۲ـ من یک ماه است که اسبم را از شهر خویش به حرکت آورده‌ام و آن اسب تیز رو را در کوهساران و بیابانها به تاخت و تاز وا داشته‌ام، گاهی تا قله‌های بلند که به عرش خدایی می‌رسید بررفتم و زمانی در شبهای سیاه که آسمان نیز راه خود را گم می‌کرد طی طریق کردم و حتی از شدت سیاهی شب، پلک و موی مژگان خود را تمیز نمی‌دادم... ولی دلم بر سر پیمانی که با تو بسته بود، پا بر جا بود و در آرزوی لبت، سکندروار، آب حیات را می جستم.

۱۰

ترک جنگاور

۱ـ چه مایه مایلی ای تُرک، تَرک و خَفتان را
یکی بیا و میازار چهر الوان را[۱]
هوای جنگ، چه داری؟ نوای چنگ شنو
به یک دو جام می کهنه، تازه کن جان را
۳ـ ز شور وَطیش[۲] چه دیدی؟ به سور و عیش گرای
که حاصلی به ازین نیست، دور دوران را
ز سینه، کینه بپرداز و کارِ آب[۳] بساز
مزن بر آتش کین، همچو باد، دامان را[۴]
۵ـ چهارماهه نه بس بود، شور و فتنه و جنگ؟
که باز، زین زنی از بهر کینه، یکران را؟
به زلفکان سیاهت به جای مشک و عبیر
چه بینم این همه گرد و غبار میدان را
۷ـ ازین قِبَل که به بر، بینمت سلیح نبرد
گمان برم که خلف مرتویی نریمان را[۵]
تو فتنه کردی و تاجیک و ترک متهّمند
که ره به فتنه گشودند ملک سلطان را[۶]
۹ـ نه از نبایر سلمی[۷]، نه از نتایج تور
ترا که گفت که ویران نمایی ایران را
کمان و تیرت اگر نفس[۸] آرزو دارد
کمان ابرو، بنمای و تیرِ مژگان را

۱۱ـ وَرَت به خُود و زره دل کشد، یکی، بگذار
چو خُود بر، به سر، آن گیسوی زره سان را[۹]
همی زبند حوادث گشایش ار طلبی
در آ به حجره و بگشای بند خفتان را
۱۳ـ وَرَت هواست که در فارس فتنه بنشیند
یکی، ز خلق بپوش آن دوِ چشم فتّان را
بیار از آن می چون ارغوان که مِدحَت آن
میان جمع به رقص آورد سخندان را
۱۵ـ از آن شراب که گر بیندش کسی، شب تار
کند نظاره به ظُلُمات، آب حیوان را
بده، بگیر و بنوشان، بنوش، تا زطرب
تو عشوه ساز کنی، من، مدیح سلطان را...

شرح ابیات

تغزلی است در آغاز قصیده‌ای در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن، در بحر مجتث مثمن مخبون اصلم که مضامین آن، به نوعی تکرار تغزّل فرّخی سیستانی است در قصیده‌ای به مطلع؛

ترکش ای ترک به یک سو فکن و جامهٔ جنگ
چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

قاآنی، در این تغزل، معشوق جنگاور خود را به سور و عیش فرا می‌خواند و از او می‌خواهد که کینه را از دل بزداید و به کار جام و باده بپردازد و همان چهارماه جنگ را کافی بداند.

شاعر معتقد است که اگر معشوق می‌خواهد در فارس فتنه‌ای نباشد، بهتر است که آن چشمان فتّان خود را به خلق ننماید...

توضیحات:

۱ـ ای معشوق زیبا و ترک خوی من، تو چقدر به جامهٔ جنگ پوشیدن و کلاه خُود بر سر نهادن، علاقمندی؟ یک بار هم بیا و چهرهٔ زیبا و رنگارنگ خود را با جنگ آزار مده.

۲ـ ***طیش***: خشم و غضب، سبکساری و تندخویی

۳ـ باره را مهیا کن و...

۴ـ به آتش کینه‌ورزی، چون باد دامن مزن. آتش کینه را شعله‌ور مکن.

۵ـ بدین سان که تو جامهٔ جنگ می‌پوشی و سلاح می‌بندی، گمان می‌کنم که تو از فرزندان نریمان باشی.

۶ـ در قلمرو پادشاه، واقعاً تو فتنه‌گری می‌کنی ولی ترکان و تاجیکان، به فتنه‌گری متهمند.

۷ـ ***نبایر***: جمع نبیره، فرزندزادگان. ***نتایج***: نسل و نژاد، ***نتاج***: زاده. ***سلم و تور***: دو فرزند فریدون که بر پدر شوریدند و برادر خود ایرج را به طمع پادشاهی کشتند.

۸ـ اگر تیر و کمان تو آرزومند کشتن انسانها و گرفتن جان آنهاست، کافی است که برای این کار، کمان ابرو تیر مژگان را بنمایی و عاشقان را بکشی.

۹ـ اگر دلت هوس زره و کلاه خود، کرده است گیسوی زره‌وارت، برای این کار کافی است.

۱۱

عزم سفر

۱ـ خیز ای غلام، زین کن یکران را[۱]
آن گرم سیر صاعقه جولان را
آن توسنی[۲] که بسپَرَد از گرمی
یکسان چو برق، کوه و بیابان را
۳ـ خارا، به نعل خاره شکن، کوبد
زآنسان که پتک کوبد سندان را
چون زین نهی به کوههٔ[۳] او، بینی،
بر پشتِ باد، تختِ سلیمان را
۵ـ زندان شده‌ست بر من و تو، شیراز
بدرود کرد باید، زندان را
گیرم که ملک فارس گلستان است
ایدون[۴] خزان رسیده گلستان را
۷ـ دیگر ممان به پارس که رونق نیست
در ساحتش[۵]، فصاحت سحبان را[۶]
جایی که پِشک و مِشک به یک نرخ است
عطار گو ببندد، دکّان را
۹ـ آری چو صبح کرد گریبان، چاک
طرّار شب، وداع کند جان را[۷]
گر پای امتحان به میان آید
دانا کجا خورد غم نادان را؟!
۱۱ـ من نوح وقت و هر که مرا مُنکر[۸]
گو شو پذیره آفت طوفان را

عمّان، چو گوهر سخنم بیند،

عمّان کند ز غیرت[۹]، دامان را

۱۳ـ طعنِ حسود را نشمارم، هیچ

زآن سان که کوه، قطرهٔ باران را

ور بدکُنش به سختیِ سوهان است

تفسیده کوره‌ام من، سوهان را[۱۰]

۱۵ـ آن نیرویی که بازوی فضلم راست

هرگز نبوده، سام نریمان را

وآن دولتی که داده مرا یزدان

هر گز نداده هیچ جهانبان را

۱۷ـ با خود، مرا به خشم میار ای چرخ

گردن، مخار ضیغم غَضبان را[۱۱]

کز خشم، چشم من چو شود خیره

از مشتری نداند کیوان را[۱۲]

۱۹ـ من نحل و نیش و نوش به هم دارم

منّت یگانه ایزد منّان را[۱۳]

از نوش، می‌نوازم دانا را

وز نیش، می‌گدازم نادان را

۲۱ـ مانا، نمود از پس میلادم

یزدان، عقیم مادرکیهان را[۱۴]

چون من، پس از «وصال» نیابی کس

صد بار اگر بکاوی ایران را

۲۳ـ حربا چو نیست، خصم، چه می‌داند

فرّ و بهای مهر فروزان را[۱۵]

هر چند لعل، رنگ جگر دارد
زین، صد هزار فرق بود آن را
۲۵ـ مرغ‌اند هر دو لیک بسی فرق است
از زاغ، عندلیب نواخوان را
قطران و عنبر[۱۶] ارچه به یک رنگ‌اند
نبود شمیم عنبر، قطران را
۲۷ـ نجّار، اگر ز چوب کند، شمشیر
شمشیر او نَبُرّد خفتان[۱۷] را
هر دو سوار، لیک بسی توفیر
از نی سوار، فارِس[۱۸] یکران را
۲۹ـ اشعار جاهلیّه بسوزانی
چون بنگری فصاحتِ قرآن را
ور بنگری غرور سراب از دور
کم گوی تهنیت لب عطشان را[۱۹]
۳۱ـ درصد هزار نرگس شهلا، نیست
آن فتنه‌ای که نرگس فتّان را[۲۰]
درصد هزار سنبل بویا، نیست
آن حالتی که زلف پریشان را[۲۱]
۳۳ـ در صد هزار سروگلستان، نیست
آن جلوه‌ای که قامت جانان را
آوخ!! که می بکاست هنر، جانم
چون مه، که می بکاهد، کتّان را[۲۲]
۳۵ـ قاآنیا زنعت نبی، در دل
نک، برفروز مشعل ایمان را...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای در وصف معتمد الدوله منوچهرخان آمده است و بر وزن مفعول فاعلات مفاعلین می‌باشد و در بحر مضارع مسدس اخرب مکفوف سروده شده است.

در آغاز این تغزل، قاآنی از غلام خود می‌خواهد تا اسب تیزتک او را که در تاخت و تاز چون صاعقه گرم سیر است و کوه و بیابان را به راحتی در می‌نوردد و نعلی خارا شکن دارد، زین کند، زینی که چون تخت سلیمان بر پشت باد است.

شاعر، آنگاه می‌خواهد فارس را- که اگر چه گلستان است ولی دیگر برای او زندانی بیش نیست- ترک گوید، زیرا در آنجا سخن سحبان‌وار او را رونق نیست و پشک با مشک به یک نرخ است و عطّارانِ سخن ناگزیرند که در دکّان خویش را ببندند. شاعر که خود را نوح زمان و عمّان گوهر بار و... می‌داند، می‌خواهد که ملک سلیمان، را رها کند... اگرچه خود را پس از وصال شیرازی بی همتا می‌داند و معتقد است که پس از او در آن بوم، دیگر شاعر بزرگی وجود ندارد، سرانجام بر آن می‌شود تا مشعل ایمان برافروزد و نعت و منقبت رسول‌الله ﷺ بگوید....

توضیحات

۱ـ ***یکران:*** اسب تیزتک.

۲ـ ***توسن:*** اسب تیزرو و سرکش.

۳ـ **کوهه:** به معنی هر چیز بلند و برآمده و برآمدگی پشت گاو و شتر و زین اسب است و شاعر در اینجا از آن پشت اسب را اراده کرده است.

۴ـ ***ایدون:*** این چنین، اگر چه فارس چون گلستان است امّا این گلستان را اینک چنین خزانی رسیده است.

۵ـ ***ساحت:*** فضا و صحن خانه، ناحیه، درگاه.

۶ـ ***سحبان وائلی:*** خطیب مشهور عرب که در ۵۴ هـ ق برابر با ۶۷۴ میلادی درگذشت و مَثَل فصاحت است. معاویه به او گفت که تو بهترین خطیب عرب هستی ولی خود او افزود: بهترین خطیب عرب و عجم و جنّ و انس!! قاآنی در اینجا خود را همانند سحبان می‌شمارد.

۷ـ وقتی که صبح، سپیدی خود را نشان می‌دهد دزدِ شب از جان دست می‌شوید.

۸ـ من در روزگار خود چون نوح هستم و هر کس که مرا منکر است، باید آسیب توفان را پذیرا باشد.

۹ـ وقتی دریای عمان، با آن همه گوهری که دارد، سخن گوهربار مرا بشنود، از شدت حسد، دامان خود را از اشک، دریا می‌کند.
۱۰ـ ***تفسیده:*** تابیده، گداخته. اگر بدکاران در مورد من به سختی سوهان باشند من مانند کوره‌ای گداخته‌ام که هر سوهانی را می‌گدازد و نرم می‌کند.
۱۱ـ ای روزگار، خشم مرا نسبت به خود برمینگیز و برای پرهیز از خشم من، که چون شیر، خشمگین هستم، بهانه میاور. گردن خاریدن: کنایه از عذر آوردن و بهانه تراشیدن است.
۱۲ـ اگر چشم من خشمگین شود میان سعد و نحس و خوب و بد، فرقی نمی‌گذارد.
۱۳ـ من زنبور عسل هستم که نیش و نوش را با هم دارم و خدای را به خاطر این لطف سپاسگزارم، با نیش خود نادان را می‌گزم و با عسل خود دانایان را می‌نوازم.
۱۴ـ خداوند، گویی پس از تولد من، مادر جهان را از آوردن فرزندی چون من عقیم کرده است و دیگر کسی چون من، متولد نخواهد شد.
۱۵ـ ***حربا:*** آفتاب‌پرست. وقتی آفتاب پرستی نیست که قدر خورشید درخشانی چون مرا بداند، دشمنان (شبکور) کجا قدر مرا خواهند دانست!!
۱۶ـ ***قطران:*** مایعی غلیظ و تیره و بد بو. **عنبر:** ماده‌ای سیاه و خوشبو
۱۷ـ ***خفتان:*** نوعی جامه که در جنگ می‌پوشند تا تن را از آسیب تیر و شمشیر نگهدارد؛ قزآگند.
۱۸ـ ***فارِس:*** اسب سوار
۱۹ـ اگر به فریب سراب پی ببری، هرگز به لب تشنه خود مژده سیرابی از سراب را نمی‌دهی.
۲۰ـ آن فتنه‌ای که در چشم معشوق است، درصد هزار گل نرگس سیاه و سفید نیست.
۲۱ـ حالتی که در زلف پریشان معشوق است، در صد هزار سنبل خوشبو نیست.
۲۲ـ قدما معتقد بودند که کتان از پرتو ماهتاب، آسیب می‌بیند و پاره می‌شود.

اگر چراغ بمیرد، صباچه غم دارد
وگر بریزد کتّان، چه غم خورد مهتاب[1]

---

۱. سعدی.

۱۲
رندان شهر

۱ـ درخواب، دوش دیدم، آن سرو راستین را
بر رخ حجاب کرده، از شوخی آستین را
حیران صفت، ستاده، سر، پرخمار باده
بر گِرد مه نهاده، یک طبله مشک چین را
۳ـ پوشیده در دو سنبل، یک دسته سرخ گل را
بنهفته در دو مرجان، یک کوزه انگبین را
گفتم بتا، نگارا، سروا، مها، بهارا
کافی است چین زلفت، بگشا، ز چهره چین‌را
۵ـ تو مرهم ملالی، مخدوم[1] اهل حالی
آزرده دید نتوان، مخدوم نازنین را
۷ـ گفتا ز اهل هوشی، دانم که پرده پوشی
عذری شنو که تالب، بگشایی آفرین را
رندان شهر دانی، همواره درکمینند
باید ز چشم رندان، بستن ره کمین را
۹ـ ویژه[2] که از بزرگان، مُشتی قلندرانند
کز خلد می‌ربایند، غلمان و حور عین را[3]
من شوخ پارسی گو، دانی که پارسایم
آماج تیر شهوت نتوان نمود، دین را
۱۱ـ آخر تو ز اهل راهی، مدّاح پادشاهی
خرسند داشت باید، مدّاح این چنین را
شاهان هفت کشور، بدرود تخت گویند
هرگه که او گذارد، بر پشت رخش، زین را
۱۳ـ درکشت زار دانش خرمن مراست یکسر
مُزد ار چه قسمت آمد، دزدان خوشه‌چین را
قاآنیا دعاگو و این مدعا بپرداز
زحمت مده از این بیش سلطان راستین را...

شرح ابیات

این تغزل، درصدر قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن که بحر مضارع مثمن اخرب است. شاعر معشوق خود را به خواب می‌بیند و این دلدار بلند بالای خود را که از دلبری آستین بر چهره پوشانیده است، توصیف می‌کند، معشوق سرمست است و گیسو بر گرد ماه صورت افشانده است و گل سرخِ چهره را در میان سررشته گیسوان پوشانیده است و لبهای سرخ رنگ او، دهان شیرین او را در میان گرفته‌اندَ. عاشق در خواب با معشوق به گفتگو می‌پردازد و او را از معاشرت با گروه رندان و قلندران برحذر می‌دارد.

توضیحات:

۱ـ کسی که به او خدمت می‌کنند.

۲ـ **ویژه:** مخصوصاً

۳ـ مخصوصاً در این شهر که در میان بزرگان آن، رندان قلندر صفتی وجود دارند که از فرط حیله گری زنان و مردان بهشتی را نیز از بهشت می‌ربایند. ***قلندر:*** درویش بی‌قید و لاابالی.

۱۳

به برگ لاله، ژاله

۱ـ نسیم خلد می‌وزد، مگر ز جویبارها
که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها[۱]
فراز خاک و خِشتها، دمیده سبز کشتها
چه کشتها، بهشتها، نه ده، نه صد، هزارها[۲]
۳ـ به چنگ، بسته چنگها، به نای هِشته، رنگها
چکاوها، کلنگها، تذروها، هزارها
ز نای خویش فاخته، دوصد اصول[۳]، ساخته
ترانه‌ها نواخته، چو زیر وبمّ تارها
۵ـ ز خاک رُسته لاله‌ها چو بُسدّین پیاله‌ها[۴]
به برگ لاله ژاله‌ها، چودرشفق، ستاره‌ها
فکنده‌اند همهمه، کشیده‌اند زمزمه
به شاخ سرو بن، همه، چه کبکها، چه سارها
۷ـ نسیم روضهٔ ارم، جَهَد به مغز، دمبدم
ز بس دمیده پیش هم، به طرف جویبارها
زهرکرانه مستها، پیاله‌ها، به دستها
ز مغزِ می پرستها، نشانده می، خمارها
۹ـ ز ریزش سَحابها، بر آبها، حُبابها
چو جوی نقره، آبها، روان در آبشارها
فراز سرو بوستان، نشسته‌اند قُمریان
چو مُقریانِ[۵] نغز خوان، به زمردین مِنارها
۱۱ـ درختهای بارور، چو اشتران باربر
همی ز پشت یکدگر، کشیده صف قِطارها

مهارکش، شمالشان، سحابهار حالشان
اصولشان، عقالشان، فروعشان، مهارها[۶]

۱۳ـ درین بهار دلنشین، که گشته خاک، عنبرین
زمن ربوده عقل و دین، نگاری از نگارها:
رفیق جو، شفیق خُو، عقیق لب، شقیق[۷] رُو
رقیق دل، دقیق مو، چه مو، زمشک، تارها

۱۵ـ به طرّه کرده تعبیه، هزار طبله غالیه
به مژّه بسته عاریه، بُرنده ذوالفقارها
مَهی دو هفت، سال او، سواد دیده، خال او
شکفته، از جمال او، بهشتها، بهارها

۱۷ـ دو کوزه شهد در لبش، دو چهره، ماهِ نخشبش[۸]
نهفته زلف چون شبش، به تارها، تتارها
سهیلِ حُسن، چهر او، دو چشم من، سپهر او
مدام مست مهر او، نبیدها، عقارها[۹]

شرح ابیات

تغزلی از قصیده‌ای است در مدح میرزا تقی خان امیرکبیر، بـر وزن مـفاعلن مـفاعلن مفاعلن مفاعلن، در بحر هزج مثمّن مقبوض. این تغزل با وزن شاد خود، تصویرهایی از طبیعت بهاری را ارائه می‌دهد، در مرغزارها و جویبارها نسیمی بهشتی در جریان است و از همه جا بوی مشک بر می‌خیزد و کشتزارها چون بهشتند، پرندگان خوشنوا سرگرم آوازخوانی هستند و همهمه‌ای رسا در انداخته‌اند، مستان پیاله بـه دست تـرک خـمار گفته‌اند، درختان پر ثمر، چون شتران باربرند و مهار آنان را نسیم صبا و کالای آنـها را ابرها در اختیار دارند و شاعر با معشوقی چهارده ساله رفیق جو، عقیق لب، مشک مو که گیسوان او غالیه بو است نرد عشق می‌بازد، او که لبانش، دو کوزه عسل و چهره زیبایش، ماه نخشب است، باده‌ها نیز از او سرمستی می‌یابند....

توضیحات:

۱ـ مگر بادهای بهشتی از طرف جویبارها می‌وزند که دشتها پر از بوی مشک شده‌اند.

۲ـ فاخته، چکاو، کلنگ، تذرو، هزار، نام پرندگانی است خوش آوا.

۳ـ ***اصول:*** حرکت موزون و خوش آیند در رقص، طرز نواختن ساز و موسیقی و دهل کوچک، نام ضرب موسیقی.

۴ـ چون جامهای مرجان مانند. (به رنگ سرخ و یاقوتی)

۵ـ ***مقری:*** کسی که قرآن را به آواز خواند.

۶ـ ***سحاب:*** ابر ـ ***رحال:*** جمع رحل به معنی بارونبه و رخت سفر. ***عقال:*** زانوبند شتر.

۷ـ ***شقیق:*** نظیر، مثل، برادر امی و ابی.

۸ـ ***ماه نخشب:*** ماهی است که المقنّع، از سیماب و چیزهای دیگر ساخت و هر شب از چاهی در بالای قلعه نخشب، به آسمان بر می‌آورد و نورش تا چهار فرسنگ می‌رسید.

۹ـ ***نبیدها، عقارها:*** شرابها.

۱۴

بیداری یا خواب

۱ـ آنچه من بینم به بیداری نبیند کس به خواب
زانکه در یک حال، هم در راحتم هم در عذاب
گاه گریم چون صراحی، گاه خندم چون قدح
گاه بالم چون صنوبر، گاه نالم چون رباب
۳ـ گریم و در گریهٔ من، خنده‌ها بینی نهان
خندم و بر خنده من، گریه‌ها یابی حجاب
زآن همی‌گریم که جان از کام دل شد ناامید
زآن همی‌خندم که دل بر کام جان شد کامیاب

شرح ابیات

تغزل کوتاهی است در مقدمهٔ قصیده‌ای در نعت عباس میرزا از خراسان بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات، بحر رمل مثمّن مقصور و به اقتفای قصیده‌ای از انوری به مطلع:

این که می‌بینم به بیداری است یا رب یا به خواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

شاعر در این تغزل سرگردانی، در میان بیداری و خواب، راحتی و عذاب، خنده و گریه... را نشان می‌دهد.

۱۵

سروش وحدت

۱ـ از سروش[۱] وحدتم برگوش هوش آمد خطاب
یافتی لاتبطل الاوقات فی عهدِ الشباب[۲]
بعد از این، درکنج عزلت، پای در دامن کشم[۳]
من کجا و مستی و میخانه و جامِ شراب[۴]
۳ـ تا توانم نغمه‌های نای وحدت را شنید،
گوش بگمارم چرا بر نالهٔ چنگ و رباب[۵]؟!
چند در دام طبیعت دانه بر چینم ز آز
تا به کی بر جیفهٔ[۶] دنیا گرایم چون کلاب
۵ـ از نکونامی مرا بر سر چه آمد کاین زمان
سر به بدنامی بر آرم در میان شیخ و شاب[۷]؟!
از خدا و زخویش، شرمم باد آخر تا به کی
روح را ز اطوار ناشایسته،[۸] دارم در عذاب
۷ـ مرغ جان را تا به کی محبوس دارم در قفس
چهرهٔ توفیق را تا چند پوشم در نقاب؟!
چند در تعمیر دنیا کوشم و تخریب دین
تا به کی دارم روان خویش را در اضطراب؟!
۹ـ در نمانم زاین سپس درکار و بار خویشتن
عرضه دارم حال خود را بر جناب مستطاب
نقطهٔ پرگار هستی، خطّ دیوان وجود
قطب گردون کَرَم، توقیع طغرای ثواب[۹]
۱۱ـ سرور عالم، ابوالقاسم محمد، آنکه چرخ
با وجود او بود چون ذرّه پیش آفتاب...

شرح ابیات

بخشی است از قصیده‌ای در منقبت خاتم‌الانبیا حضرت رسول ﷺ بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان در بحر رمل مثمّن مقصور.

شاعر، در تمهید مقدمات این منقبت، ندایی غیبی را می‌شنود که ای جوان اوقات خود را در روزگار جوانی به بیهودگی از دست مده و با این ندا بر آن می‌شود تا پای در دامن عزلت کشد و از میخانه و شراب و مستی دوری کند و به جای گوش دادن به نالهٔ چنگ و رباب به ندای نای وحدت گوش فرا دارد، از پیروی نفس آزمند دور شود، چون سگان به جیفهٔ دنیا دل نبندند و مرغ جان را از قفس تن رها کند و به تعمیر دنیای خویش بپردازد و برای این منظور از رسول اللّٰه که نقطه پرگار هستی و سرور عالم و عالمیان است، یاری می‌جوید....

۱ـ **سروش**: فرشتهٔ ایزدی که پیام‌آور الهی است.

۲ـ ای جوان اوقات جوانی را تباه مکن. این بیت ملمّع است.

۳ـ ***پای در دامن کشیدن***: گوشه‌گیری و قناعت

۴ـ ***من کجا***: و... دیگر من از مستی و میخانه و جام شراب دور خواهم بود.

۵ـ وقتی که می‌توانم بانگ نای وحدت را بشنوم، چرا به نغمه چنگ و رباب گوش کنم.

۶ـ **جیفه**: مردار. **کلاب**: جمع کلب، سگان.

۷ـ ***شیخ و شاب***: پیر و جوان

۸ـ ***اطوار ناشایسته***: حرکات ناپسند.

۹ـ **توقیع**: فرمان، دستخط، امضاء. ***طغری***: فرمان، منشور ***ثواب***: پاداش: او امضاء کنندهٔ فرمان ثواب است.

۱۶

بختیاری

۱ـ ای دل اقبال و سعادت نه به سعی و طلب است
این چنین کامروایی نه به عقل و ادب است
جامهٔ بخت، به اندازهٔ دانش نَبُرند[۱]
زانکه دوران را گردش، به خلاف حسب است
۳ـ تا به کی ناله و افغان کنی ای دل، از چرخ
یا خود از دهر، که دورانش همی بلعجب است[۲]
چرخ را کینه بر ارباب خرد، «قدلَزَم»[۳] است
دهر را حیله بر اصحاب هنر، «قد وجب» است
۵ـ هنری نیست، اگر هست هنر، بیهنری است
خردی نیست، وگر هست خرد، محتجب است
عقل فعّال، ندارد سر عالم، زیراک
همه عالم را اسباب، به لهو و لعب است
۷ـ چرخ را نیست مداری به سر فضل و هنر
ورنُبدی، گفتم و گفتی که نه در تاب و تب است[۴]
استخوان زآن هما آمد و شهد، آنِ مگس
قسمت ما همه زهر و دگران را رطب است...

شرح ابیات

این قطعه، در مقدمه قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار و حاج میرزا آقاسی وزیر او، در وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان که بحررمل مثمن مخبون مقصور می‌باشد. قاآنی در این قطعه گردش روزگار را بر مدار اصل و نسب و فضل و شایستگی‌های باطنی انسانها نمی‌شناسد و یقین دارد که چرخ را با ارباب خرد و هنر کینه‌ای دیرین است و به همین روی استخوان را به هما می‌دهد و شهد را نصیب مگس می‌سازد، دانایان را زهر و نادانان را رطب می‌بخشد... بنابراین بخت و سعادت به سعی و طلب و کامروایی به عقل و ادب نیست.

توضیحات:

۱ـ سعادت را به اندازه دانش، نمی‌بخشند. گردش دوران بر خلاف میل مردم با فضیلت و با اصل و نسب است. **حسب**: نژاد و اصل. ***نیک داشتن:*** بزرگوار و با فضیلت بودن.

۲ـ ***بلعجب***: بسیار شگفت‌انگیز و عجیب.

۳ـ ***قدلزم***: لازم شد، ***قدوجب***: واجب شد.

۴ـ مدار چرخ، بر فضل و هنر نیست اگر بود به تو می‌گفتم و تو پاسخ می‌دادی که نه روزگار در تاب و تب و بیقراری است.

۱۷

مارونار

۱ـ در چشم من است آنچه به رخسار تو آب است
در جسم من است آنچه به گیسوی تو تاب است
دل، بی تو بسی تنگ‌تر از سینهٔ چنگ است
جان، بی تو بسی زارتر از زیر[1] رباب است
۳ـ بر ما به تکبّر نگری، این چه غروراست؟!
از ما به تغافل گذری این چه عتاب است؟!
بی موی تو، چون موی توأم روز، سیاه است
بی چشم تو، چون چشم توأم حال، خراب است
۵ـ گویند که از نار بود مار گریزان
چون‌است که مار تو به نار تو حجاب است؟!
عمری است که بی نار تو و مار تو، ما را
هم دل به شکنج اندر و هم جان به عذاب است
۷ـ بختت، نه اگر دیدهٔ من؟ بهر چه بیدار[2]؟!
چشمت، نه اگر طالع من؟ از چه به خواب است؟!
از جان چه خبر گیری و ازچشم چه پرسی
آن بی تو پر از آتش و این بی تو پر آب است
۹ـ مهر من و جور تو و بی مهری گردون
این هر سه برون چون کرم شه ز حساب است[3]

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای در مدح شجاع السلطنه قاجار، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل، شاعر در این تغزل، آب رخسار معشوق را موجب اشک خویش و پیچ و تاب زلف او را انگیزه تب و تاب خود می‌داند و در فراق معشوق، شاعر، دل تنگ و چون چنگ نواخوان است و به دور از گیسوی سیاه یار، روز و شبی تیره و تار دارد، گیسوی بافته یار را بر گرد رخسار وی، ماری حلقه زده بر آتش می‌داند و اعتراف می‌کند که عمری است بی آتش رخسار و مار گیسوی یار، دل و جانش در پیچ و تاب و عذاب است، چشم خفته معشوق را بخت به خواب رفتهٔ خود می‌داند و چشم پر آب و دل پر آتش خویش را شاهد این مدعا می‌شناسد...

۱ـ **زیر:** سیم ساز، صدای بم

۲ـ اگر بخت تو دیده من نیست، چرا همیشه بیدار است و اگر چشم تو طالع من نیست چرا همیشه در خواب است؟ (:بخت تو همیشه بیدار و طالع من همیشه در خواب است. تو همیشه خوشبختی و من پیوسته نامراد.)

۳ـ مهر من و ستم تو و بی مهری روزگار همچون کرم پادشاه بی حدّ و حساب است.

۱۸
نیشتر غم

۱ـ بر دلم صد هزار نیشتر است
بلکه از صد هزار[۱]، بیشتر است
شرح یک ماجرا، ز درد سرم،
موجب صد هزار دردسر است
۳ـ پیکرم، آن چنان شده است ضعیف
که نهان همچو روح، از نظر است[۲]
زین سبب در کفم، ز غایت ضعف،
خشک چوبی به گاه پویه در است
۵ـ لاجرم گاه پویه پندارند
که عصایی به سِحر ره سپر است[۳]
گر هلال، این چنین ضعیف شود،
عاطل از سیر و جنبش و اثر است[۴]
۷ـ کوه اگر بیند این چنین آسیب[۵]،
لرزه‌اش تا به حشر در کمر است
پیش اشکِ دو چشمِ خونبارم،
قُلزُم اندر شمارهٔ شَمَر است
۹ـ قامتم، خم شدست همچو کمان
لیک در پیش تیرِ غم، سپر است
تن افسرده‌ام ز غایت ضعف
چون یکی چوب خشک، بی ثمر است
۱۱ـ موی، از تاب تب، بر اندامم
بَتَر از نیش ناچخ[۶] و تبر است
دوستانم زَنند دست به دست
که فلان ای دریغ، محتضر است
۱۳ـ لاجرم هر که مرمرا بیند
فاش گوید که این چه جانور است؟!
حجرهٔ من زمین یونان است
بس که در وی حکیم چاره گر است...[۷]

شرح ابیات

این قطعه، سرآغاز قصیده‌ای است در مدح حاجی میرزا آقاسی، بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و در بحر خفیف مسدس مخبون مقصور.

شاعر در این قطعه، از روزگار، که بر دل او بیش از صد هزار نیشتر زده است، می‌نالد و می‌گوید که اگر بخواهد یک ماجرای غم‌انگیز خود را شرح دهد، موجب هزاران دردسر خواهد شد، او لاغر و ناتوان است آن چنانکه هنگام راه رفتن او را چوبی خشک می‌پندارند، از هلال نالان‌تر است و دریا در برابر اشک وی، قطره‌ای بیش نیست. قامتی خمیده دارد که اگر چه چون کمان است امّا در برابر تیرهای غم، سپر است و هر موی او چون نیزه‌ای او را می‌آزارد و دوستان با حسرت و غم او را محتضر می‌دانند و از شدت حضور حکیمان و پزشکان، خانهٔ او چون سرزمین یونان است...

توضیحات:

۱ـ بلکه از صدهزار نیشتر هم بیشتر است.

۲ـ تن من به حدی لاغر شده است که چون روح از نظرها مخفی است.

۳ـ به همین روی، از شدت ناتوانی در هنگام راه رفتن عصایی در دست می‌گیرم که مردم می‌پندارند من عصایی هستم که به جادو، در حال حرکت است.

۴ـ اگر هلال ماه که خود بسیار باریک است، چون من لاغر شود، دیگر از حرکت و جنبش و تأثیر باز می‌ماند.

۵ـ اگر آسیبهایی که به من وارد شده است، به کوه وارد می‌شد، لرزشی همیشگی در کمر کوه پدید می‌آمد.

۶ـ ***ناچخ:*** (Naĉax) نیزهٔ کوچک ـ نیزه دو شاخ ـ تبر.

از شدت تبی که دارم هر مویی چون نیزه‌ای بر تنم فشار می‌آورد و مرا آزار می‌دهد.

۷ـ ***حکیم چاره‌گر:*** طبیب درمان‌گر و مداوا کننده.

۱۹
نوبت کفر

۱ـ تا لاله به باغ و گل به گلزار است
میخواره ز زهد و توبه بیزار است[۱]
بر لاله، به بانگ چنگ، می خوردن
عصیانِ گذشته را، سِتِغفار است
۳ـ امروز، نشاطِ مُل[۲] به از دِی بود
وامسال صفای گل به از پار است
نوروز و جنون من به یک فصل است
نیسان[۳] و نشاط من به یک بار است
۵ـ در کام، کهینه‌جرعه‌ام رطل است
برنام، مهینه‌قرعه‌ام یار است[۴]
ایمان بهلم،[۵] که نوبت کفر است
سبحه[۶] بِدَرَم، که وقت زنّار است
۷ـ ساقی! جامی که عشرتم خام است[۷]
مطرب! زیری که حالتم زار است
می از چه نمی‌خوری، مگر ننگ است؟!
بوس از چه نمی‌دهی، مگر عار است؟!
۹ـ من شیخِ نوان، به دل ندارم دوست
تا شوخ جوانِ ماه رخسار است
تسبیح ببر! که درکفم بند است[۸]
دستار مهل! که بر سرم بار است
۱۱ـ می ده که نسیم سبزه در مغزم
مشکین نفحاتِ[۹] زلفِ دلدار است
برخیز و یکی[۱۰] به بوستان بخرام
کِش سبزه بهشت، و جوی، انهار است

۱۳ـ بر گِرد سمن، بنفشگان بینی
پیرامن روز، از شب تار است
گل دایره ای زلعل و بلبل را[۱۱]
دو پای بر او به شکل پرگار است
۱۵ـ آن بلبلکان نگر، کِشان در حلق
بی صنعت خلق، بربط و تار است
وآن قمریکان که شغلشان بر سرو
چون مَوْزونان، نشید اشعار است[۱۲]
۱۷ـ وآن بربط و تار ایزدیشان را
حاجت نه به زیر و بمّ اوتار است[۱۳]
وآن سنبلکان که بویشان در مغز
گویی بَدَلِ گُلاب عطّار است[۱۴]
۱۹ـ وآن نرگسکان چو حوضی از بلّور
کِش زرد فَواره‌ای ز دینار است
یا گِرد یکی طبقچهٔ زرین
کوبیده، ز نقره، هفت مِسمار است[۱۵]
۲۱ـ وآن شاخهٔ ارغوان که ترکیبش
چون مژّه عاشقان خونبار است
یا پاره‌ای از عقیقکانِ خُرد
کز ساعد شاهدی پدیدار است[۱۶]
۲۳ـ وآن نیلوفر، که چون رسن بازان
بی لنگر، بر رسنش رفتار است
بر بام رود به ریسمان، گویی
دزد است و کمندگیر و طرّار است[۱۷]
۲۵ـ وآن خیریِ زرد، بین که از خُردیش
رنج یَرَقان، عیان ز رخسار است[۱۸]
نرگس، از ساق خود عصا گیرد
مِسکین، چه کند هنوز بیمار است

۲۷ـ وآن غنچه، به طفل هاشمی ماند
کاو را ز حریر سبز، دستار است[۱۹]
از بیم، همی به زیر لب خندد
کِش خار، رقیب سان، پرستار است
۲۹ـ شعیای پیمبر است پنداری
کِش ارّه به سر نهاده از خار است[۲۰]
یا طوطیکی به خارُبن خفته
کِش زُمرد، بال و لعل، منقار است
۳۱ـ بی‌رنگ، ز صنع خامهٔ قدرت
بس صورت گونه گون نمودار است
نه سرخی لالگان ز شنگرف است
نه سبزی سبزگان ز زنگار است[۲۱]
۳۳ـ ای ترک به فصلی این چنین، ما را
دانی که شراب و بوسه درکار است
در خوردن باده، این چه تعطیل است
در دادن بوسه، این چه انکار است[۲۲]؟!
۳۵ـ ها! باده بخور، بهار در پیش است
هی! بوسه بده! خدای غفّار است
پرسی همه دم که بوسه می‌خواهی؟
می‌خواهم، آخر این چه اصرار است
۳۷ـ گویی همه دم که، باده می‌نوشی؟!
می‌نوشم آری، این چه تکرار است
می‌ده که شب است و جمله در خوابند
جز بخت خدایگان که بیدار است...

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزل قصیده‌ای است بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان که در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مسبع است، در مدح اعتضاد السلطنه قاجار.

قاآنی در این تغزل، روحیه شادی جو و کامران خود را به خوبی نشان می‌دهد و فرا رسیدن بهار را فرصتی برای نشاط و شاد خواری می‌شمارد. نوروز، جنون او را شکوفا می‌کند و ترک ایمان می‌گوید، تسبیح را می‌درّد و زنّار بر میان می‌بندد و از ساقی، جام باده و از مطرب، بانگ زیر می‌طلبد.

نسیم سبزه، او را به یاد بوی خوش زلف یار می‌اندازد و بهشت را تداعی می‌کند.

شاعر، بر گردِ گل یاسمن، بنفشه‌های زیبا را روزی در حصار شب می‌بیند و قمریان و بلبلکان را مطربانی می‌یابد که بی‌زحمت زیر و بم تارها، نوایی ایزدی سر می‌دهند و نرگس و سنبل، ارغوان و نیلوفر و خیری هر یک جلوه‌ای زیبا و شکوهمند دارند...

توضیحات:

۱ـ تا در باغ لاله و در گلزار، گل سرخ وجود دارد میخوارگان از زهد و توبه، پرهیز می‌کنند. باده‌نوشی با بانگ چنگ در لاله‌زار، خود، نوعی پوزش خواهی از سلب توفیق گذشته است.

۲ـ ***مل:*** شراب. امروز، باده (در بهار) نوشیدن از باده‌نوشی‌های گذشته دلنشین‌تر و امسال، صفای گل بیشتر از سال گذشته بود.

۳ـ ***نیسان:*** ماه هفتم رومی برابر با اواسط فروردین و اوایل اردیبهشت.

۴ـ یک جرعهٔ کوچک شراب من، جامی بزرگ است و قرعهٔ به یار عشق ورزیدن، به نام من افتاده است.

۵ـ ***ایمان بهلم:*** ایمان را رها می‌کنم، بی ایمان می‌شوم.

۶ـ ***سبحه:*** تسبیح

۷ـ ای ساقی به من جامی بده که بی آن شادمانی من بیهوده است و ای مطرب زیری بنواز که حال من زار است. ***زیر:*** صدای پسپ و نازک، بم و سیم ساز و آلتی از آلات موسیقی:

دف و چنگ با یکدگر سازگار

برآورده زیر، از میان ناله زار (سعدی)

۸ـ تسبیح در دست من، چون زنجیر است و سربند، بر سرم باری گران است.

۹ـ ***نفحات، جمع نفحه:*** یک بار وزیدن باد و پراکنده شدن بوی خوش عطیه و بخشش.

۱۰ـ یکی: یک بار. یک بار به بوستان بخرام.
۱۱ـ گل سرخ چون دایره‌ای است و پای بلبل، مرکز پرگاری است که آن دایره را به وجود آورده است.
۱۲ـ کار قمریان بر فراز درخت سرو، چون کار خوش‌آوازان دلپذیر، نغمه سرایی است.
۱۳ـ *اوتار:* جمع وتر: تارها وزه‌های ساز که به ناخن یا زخمه نوازند.
۱۴ـ بوی گلهای سنبل، در مغز انسان مانند بوی گلاب، عطرآگین است.
۱۵ـ گل نرگس، چون حوضی بلورین است که فواره‌ای زرد در میان آن باشد و یا آنکه در اطراف طبقی دایره مانند از طلا، هفت میخ نقره گون کوبیده شده باشد.
۱۶ـ گل ارغوان، چون مژگان خونبار عاشقان یا عقیقی کوچک است که بر بازوهای زیبا رویان باشد.
۱۷ـ گل نیلوفر، مانند بند بازی است که بر بندی راه می‌رود و چون دزدان با بند به بام مردم بر می‌آید.
۱۸ـ *خیری:* گلی است زردرنگ. گل خیری مانند این است که از بیماری زردیان رنج می‌برد.
۱۹ـ غنچه مانند سیّدی است که عمامه‌ای از حریر سبز بر سر نهاده است و از ترس خنده‌ای بر لب دارد زیرا خار مراقب و مواظب اوست و می‌خواهد با ارّه سر او را همچون سر اشعیا ببرد.
۲۰ـ *شعیا:* اشعیا: از پیامبران بنی‌اسراییل است و همزمان با کورش هخامنشی بود، سر او را با اره بریدند و او را کشتند.
۲۱ـ خاربن ـ بوته خار، یا آنکه غنچه مانند طوطی کوچکی است سبز بال و سرخ منقار که بر بوتهٔ خاری خفته است. از هر قلم آفریدگار، بی مدد رنگ، صورتهای گوناگونی را از خود بروز داده است، همچنان که سرخی لاله‌های سرخ از شنگرف و سبزی سبزه‌زاران از زنگار نیست.
۲۲ـ ای معشوق زیبای من، در بهاری این چنین زیبا، باده و بوسه ضرورت دارد بنابراین چرا خوردن می را رها کرده و واگذاشته‌ای و در بوسه دادن راه انکار در پیش گرفته‌ای؟ بیا و باده بنوش که بهار فرا می‌رسد و بوسه بده که خداوند بخشندهٔ گناهان است. *ها:* اسم فعل عربی است به معنی بگیر، بیار، بده.

۲۰
چشم گریان عقل

۱ـ که جلوه کرد که آفاق پرزانوار است؟
که رخ نمود که گیتی تمام، فرخار[1] است؟!
که لب گشود ندانم که از ملاحت او
به هر کجا که نظر می‌کنم نمکزار است[2]؟!
۳ـ دگر که آمد و زنجیر دل که جنبانید؟
که سر نهاده چو مجنون، به دشت و کهسار است[3]
چه تاک بود که بنشاند و کی رسد انگور
که هفت خُمّ سپهر،[4] از شراب، سرشار است
۵ـ حدیث عشق، مگر رفت بر زبان کسی
که شور و ولوله در شهر و کوی و بازار است
ز خُلق احمد مُرسل، مگر نسیمی خاست
که هر کجا گذرم، تبّت است و تاتار است[5]
۷ـ به جان خواجه که از وصف عشق در مگذر
که عشق چاشنی روح و قُوتِ احرار است
چو عندلیب سرودی ز سرّ عشق بگوی
که هر کجا که رود ذکر عشق، گلزار است
۹ـ به ناخن قلم، آن چنگ ایزدی بنواز
که از حقایق، بروی هزار اوتار است[6]
اگرچه نیست ز انبوه خلق، راه سخن
تو راز گوی، که محفل تهی ز اغیار است
۱۱ـ حجاب بر نظر توست ورنه، از سرِ صدق
به چشم یاری در هر چه بنگری یار است[7]
حدیث عشق بگو، لیک بی زبان و سخن
که نطق و حرف و معانی، حجاب انظار است

۱۳ـ گمان مبر که به شب دزد را عسس گیرد[۸]
که او به خوی بد خویشتن گرفتار است
چگونه خاطرت از معرفت بود گلزار؟
تراکه از حسد و حرص، سینه پرخار است؟
۱۵ـ به مهر خواجه[۹] قدم زن به صدق قاآنی
که صدق، شیوه احرار و خوی اخیار است
ز صدق در ره او برخود آستین افشان
از آنکه شرط نخستین عشق، ایثار است
۱۷ـ ز عشق دم زن و پروای هست و نیست مدار
اگر چه دم زدن از عشق، کار دشوار است
به مدحِ عشق، سخن هر شبی درازکشم
چو صبح در نگرم، یک دومشت، پندار است
۱۹ـ تو سست می‌روی و راهِ سخت، در پیش است
تو سنگ می‌زنی و آبگینه، در بار است
هر آن سخن که نگویی ز عشق، هذیان است
هر آن کمر که نبندی ز صدق، زنّار است[۱۰]
۲۱ـ دگر، ز اهل ریا، تات جان بُوَد، بگریز
که، حق به جانب دُردی کشان می‌خوار است[۱۱]
به زاری آنکه کند صیدِ خلقِ بازاری
خدا ز زاری بازاریانش، بیزار است
۲۳ـ زبیخودی نفسی بی‌ریا بر آوردن
به از ریاضت صد سالهٔ ریاکار است
دل شکسته، دلیل است بر درستی صدق
کمالِ مرغ شکاری کجّی منقار است[۱۲]
۲۵ـ به غیر خواجه که نقش دل است و صورت جان
زعشق هر که زند لاف، نقش دیوار است[۱۳]
به احتیاط قدم نه به خاک وادی عشق
که خاک و خار بیابان عشق، خونخوار است

۲۷ـ هنوز از پس چندین هزار سال، وصال
دو چشم عقل، زهجرانِ عشق، خونبار است
خمیر مایهٔ عشق است و دست پخت خدای
کلیدِ مخزنِ امر است و گنج اسرار است
۲۹ـ مشاعر همه اشیا، ازو، وزآن سبب است
که کارشان همه تسبیح و حمد دادار است[۱۴]
رموز این همه اشیا، رسول داند و بس
که محضر کرم کردگار غفّار است
۳۱ـ محمّد عربی قهرمان روز حساب
که لطف و قهرش، میزان جنّت و نار است
خدا و او، به هم آن گونه عشق می‌ورزند
که کس نداند: که عاشق است و که یار است
۳۳ـ بدان رسیده که گیرد گناه رنگ ثواب
ز بس که رحمت او پرده پوش و ستّار است
ز بوی نرگس، فرمود صالحان را منع
ازین ملامت، نرگس هنوز بیمار است...

شرح ابیات

تغزل قصیده‌ای است، در مدح حاج میرزا آقاسی، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که بحر مجتّث مثّمن مخبون مقصور است.

شاعر در این تغزل، نور رخ معشوق را در همهٔ آفاق می‌بیند و جهان را به همین دلیل، چون بتخانه فرخار ترسیم می‌کند، از ملاحت معشوق، همه گیتی نمکزار شده است و معشوق آن چنان زنجیر دل عاشق را جنبانیده است که وی مجنون وار سر به کوه و بیابان نهاده است. شاعر متحیّر است که این چه درخت انگوری بود و چه کسی آن را نشانید و از انگور آن باده ساخت که هفت گنبد آسمان، پر از شراب شده است و چه کسی زمزمه عشق سرداده است که در شهر و کوی و بازار، ولوله و غوغا در انداخته است.

گویی از خوی رسول خدا نسیمی برخاسته است که همه جا را بوی مشک فرا گرفته است، قاآنی با این گریز، به منقبت رسول‌اللّه ﷺ می‌پردازد و از عشق او، سخن می‌راند.

توضیحات:

۱ـ ***فرخار:*** نام چند شهر است که مردم آن به زیبایی مشهور بوده‌اند.

۲ـ چه کسی به سخن گفتن آمد که از شدت شیرین سخنی [یا با نمکی: ملاحت] جهان را تبدیل به نمک‌زار کرده است؟ (در مصراع اول قاعدتاً باید به جای حلاوت: به معنی شیرینی، ملاحت باشد تا با مصراع دوم تناسب داشته باشد).

۳ـ دگر که آمد و... باز چه کسی آمد و در خانهٔ دل را کوبید که ما را مجنون وار سر به کوه و بیابان داد؟

۴ـ ***هفت خمّ سپهر:*** هفت آسمان، هفت گنبد سپهر

۵ـ گویی که بوی خوش مشک از تبت و تاتار می‌آید.

۶ـ با قلم، شعری بساز که همچون چنگ، هزار تار حقیقت در او باشد.

۷ـ اگر بر چشم تو پرده‌ای از خودخواهی نیفتاده بود و از روی صدق و صفا می‌نگریستی به هر چه نظر می‌افکندی یار را می‌دیدی.

۸ـ**عسس:** پاسبان، داروغه. گمان مبر که عسس دزد را می‌گیرد، دزد را خوی بد خود او اسیر می‌سازد.

۹ـ***خواجه:*** کنایه از رسول الله است که سرور کائنات است.

۱۰ـ***زنّار:*** کمربند زردشتیان و مسیحیان.

۱۱ـباز هم از زاهدان ریاکار بگریز و بدان که حق با دردی کشان بی ریاست.

۱۲ـاشاره به ضرب المثلی است که مرغ شکاری یا (مرغ انجیرخوار) منقارش کج است. قاآنی می‌گوید دل شکسته، شاهد عشق راستین است، هم چنانکه منقار کج، نشان مرغ شکارچی است.

۱۳ـهر کس که لاف عشق کسی جز رسول‌الله را- که نقش دل و جان است- بزند چون نقشی بر دیوار است.

۱۴ـاشاره است به آیهٔ شریفهٔ یسبح‌لله ما فی السموات و الارض.

۲۱
بدعت امسال و سنّت پار

۱ـ گاه طرب و روز می و فصل بهار است
جان، خرّم و دل، فارغ و شاهد، به کنار است
باد سحر از آتش گل، مِجمره[۱] سوز است
خاک چمن از آب روان، آینه دار است
۳ـ تا می‌نگری، کوکبهٔ[۲] سوری[۳] و سرو است
تا می‌شنوی، زمزمهٔ صُلصل[۴] و سار است[۵]
سُوری به چه ماند؟ به یکی حقّهٔ یاقوت
کآن حقّهٔ یاقوت، پر از مشک تتار است[۶]
۵ـ نسرین به چه ماند؟ به یکی بیضه الماس
کآن بیضهٔ الماس، پر از عود قِمار است[۷]
مانا، ز سفر تازه رسیده است بنفشه
کِش بر خط مشکین، اثر گردوغبار است[۸]
۷ـ از لاله، چمن، چون خَدِ ترکان خجنداست
وز سبزه، دمن، چون خطِ خوبان تتار است[۹]
در پهلویِ گل، خار، شگفتا به چه ماند؟
مانند رقیبی که هم آغوش نگار است
۹ـ مست است مگر نیلوفر، از ساغر لاله
کافتان خیزان، چون صنمی باده گسار است
نی نی، چو یکی بُختی مست است، ازیراک
بینیش چو بختی که به بینیش مهار است[۱۰]
۱۱ـ راغ است که از سبزه همی زُمرُد خیز است
باغ است که از لاله همی مرجان زار است[۱۱]
نرگس به چه ماند به یکی کفّهٔ الماس
کآن کفهٔ الماس، پر از زرّ عَیار است[۱۲]

۱۳ـ زآن، غنچه، عزیزاست که زر دارد در جیب
وین تجربت است آنکه نه زر دارد، خوار است
ای ترک بیا، تات ببوسم که به نوروز[۱۳]
فکر دل عاشق همه بوسیدن یار است
۱۵ـ برخیز و بده باده، نه ایّامِ گریز است
بنشین و بده بوسه، نه هنگامِ فرار است
می ده که بنوشیم و بجوشیم و بکوشیم
کآنجا که بتِ ساده،[۱۴] بطِ باده، به کار است
۱۷ـ مانا، می گلرنگ و بت شنگ و دف و چنگ
ارکان بهار است از این روی، چهار است
زین چار، مگر، چاره نماییم غمان را
کان دل رهد از غم، که، بدین چار، دوچار است
۱۹ـ پار، از تو دلم داشت به یک بوسه قناعت
وامسال، نه قانع به هزار و دو هزار است[۱۵]
از غایت لطف ار دهی‌ام بوسه، بمشمار[۱۶]
کآن غایت لطف است که بیرون ز شمار است
۲۱ـ ور منع کنندت که مده بوسه، برآشوب[۱۷]
کاین سنّت عید است و در اسلام شعار است
گر سنّت پارینه به جز بوسه نبد هیچ
امسال، همه قاعدهٔ بوس وکنار است
۲۳ـ هر چند که بدعت بود این قاعده، لیکن
این بدعت امسال به از سنّت پار است
گرباده دهی، زود! که انده به کمین است
ور بوسه دهی، زود! که عشرت به گذار است...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در ستایش فریدون میرزا قاجار که بر وزن مفعول مفاعیل و مفاعیل فعولن و در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف می‌باشد.

شاعر، در این بهاریه، شادمانه، از فرا رسیدن بهار، خرم بودن دل و جان و وصل معشوق، سخن می‌راند و زیبایی‌های طبیعت بهاری را می‌ستاید، باد بهار از آتش گل، مجمر سوزی می‌کند و دشت و صحرا از آب روان، آینه‌داری دارند.

قاآنی به هر جا که می‌نگرد، گلهای سرخ و سروهای آزاده را می‌بیند و بانگ صلصل و سار را از هر سو می‌شنود و تصاویری زیبا از نسرین و بنفشه و لاله و گل سرخ و نیلوفر و نرگس را ارائه می‌دهد و از محبوب خویش می‌خواهد به او بادهٔ بسیار و بوسهٔ بیشمار بدهد، زیرا وقت وصل و با هم بودن فرا رسیده است و هنگام دوری و گریز سپری گردیده است و عید فرا رسیده است و سنت بوسه دادن و بوسه گرفتن نوروزی را باید پاس داشت...

توضیحات:

۱ـ **مجمر:** آتش دان، منقل و ظرفی که در آن عود و عطریات می‌سوزند تا بوی خوش پراکنده شود. باد سحر مانند مجمری است که به وسیله آتش، گل عود سوزی می‌کند و بوی خوش گلها را به همه جا می‌برد.

۲ـ **کوکبه:** حشمت و جاه و جلال و شکوه امیران و همراهان آنان.

۳ـ ***سوری:*** گل محمدی

۴ـ ***صُلصل:*** فاخته

۵ـ ***سار:*** پرنده‌ای است زرد رنگ بزرگتر از گنجشک و کوچکتر از قمری.

۶ـ می‌دانی که گل محمدی شبیه به چیست؟ مانند یک حقهٔ سرخ رنگ که آن را پر از مشک تاتار کرده باشند.

۷ـ می‌دانی گل نسرین به چه مانند است؟ به یک تخم مرغ الماس که آن را پر از ماده خوشبوی عود کرده باشند، آنهم از بهترین نوع عود که از شهر قمار می‌آورده‌اند. ***قمار:*** شهری در جزیره جاوه که عود آن بسیار مشهور بوده است.

۸ـ بنفشه مانند مسافری از راه رسیده است که بر چهره او گرد و خاک نشسته باشد.

۹ـ باغ، از فراوانی لاله‌ها، چون چهره سرخ زیبارویان خجندی است و دشت، از بسیاری سبزه‌ها چون خط رخسار ترکان خوبچهر است.

۱۰ـ گل نیلوفر، از جام بادهٔ لاله سرمست و افتان و خیزان شده است یا، مثل شتر مستی است که در بینی او مهار نهاده باشند.

۱۱ـ دشت و صحرا، از فراوانی سبزه‌ها چون معدن زمرّد است و باغ از بسیاری لاله‌ها چون کان مرجان است. **زمرد:** گوهری سبز و **مرجان:** در اینجا به معنی جواهری سرخ رنگ است که بُسدّ خوانده می‌شود.

۱۲ـ و نرگس می‌دانی که شبیه چیست؟ شبیه یک کفّهٔ الماس که آن را پر از زرخالص و ناب کرده باشند.

۱۳ـ ای زیبا رو، بیا تا در این ایام نوروز ترا ببوسم که عاشقی چون من در این ایام فقط به بوسه می‌اندیشد.

۱۴ـ **بت ساده:** زیبارویی که موی بر چهره ندارد. هر جا که زیبا رویی گلرخسار وجود دارد، ساغر می نیز لازم است. **بط باده:** جام می که به شکل مرغابی می‌ساخته‌اند.

۱۵ـ سال گذشته دلم به بوسه‌ای از تو قانع بود، اما امسال حتی به هزار بوسه، راضی نیست.

۱۶ـ **بمشمار:** مشمار.

۱۷ـ **برآشوب:** با کسی که ترا از بوسه دادن منع می‌کند، عصبانی شو، دعوا کن و عصبانی شو که چرا بوسه ندهم، حالا عید است و سنت عید، بوسه دادن است.

۲۲

طبع صبور

۱ـ روزِ می و وقت عیش و گاه سُرور است
یار، جوان، می، کهن، خدای، غفور است
میل و سکون، شوق و صبر، ذوق و تحمّل
شعله و خَس، برق و کِشت، سنگ و بُلور است
۳ـ بادیه پر سنگ و وقت تنگ و قَدَم، لنگ
توشه، کم و ره دراز و مرحله دور است
یار غیور است و حُسن، سرکش و من، مَست
شوق، فزون، صبر، کم، شراب، طَهور است
۵ـ بادیه بی آب و چشمه، دور و هوا، گرم
رخ، تر و لب، خشک و آفتاب حَرور است
زهد، گنه، می، ثواب، هجر، قیامت
وصل، جِنان، یار، حور، بزم، قصور است
۷ـ جَعد و بُنا گوش، زِلف و رخ، خط و رویت
هاله و مه، ابر و مهر، سایه و نور است
خشم و رضا، کین و مهر، هجر و وصالت:
خار و رطب، نیش و نوش، سوک و سرور است
۹ـ گریه، مطر، اشک، قطره دیده، سحاب است
عشق، شرر، شوق، شعله، سینه، تنور است
یار، عدو، چرخ، ضِد، زمانه، مخالف
نفس، رضا، دل، حلیم، طبع، صبور است...

شرح ابیات

این قطعه، بخشی است از تغزل قصیده‌ای در مدح فریدون میرزا، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع که بحر منسرح مثمن مطوی مجدوع است.
قاآنی، به بهانهٔ فرا رسیدن بهار، ایّام شادی را به خاطر می‌آورد و به لطف خداوند غفور امیدوار است. امّا راه عشق را پراز سختی و مخافت می‌بیند و وقت را تنگ و قدم را لنگ. او یار را حسود و عشق را افزون و صبر را اندک می‌یابد و جعد و بناگوش محبوب را به هاله وماه، زلف و روی او را به ابر و خورشید و خط و رویش را به سایه و نور، همانند می‌کند. خشم و رضای او را خار و رطب و کین و مهرش را نیش و نوش و هجر و وصال دوست را سوک و سرور می‌داند، تصویر اشک برای او ابر است و شوق برای او همانند شعله و عشق چون شراره و سینه به مانند تنور است و عاشق در میان مخالفان و دشمنان چاره‌ای جز رضا و حلم و صبر ندارد...

۲۳

آفت چین و بلای ختن

۱ـ تُرکِ من، آفت چین است و بلای ختن است
فتنهٔ پیر و جوان، حادثهٔ مرد و زن است
دوش تا صبح به هر کوچه مُنادی کردم:
زآن سر زلف که هم دل بر و هم دل شکن است
۳ـ کایّها القوم، بدانید که آن زلفِ سیاه
چون غرابی [۱] است که هم رهبر و هم راهزن است
ذرّه را نیست به خورشیدِ فلک، راه و بُتم
ذره رابسته به خورشید که: «اینم دهن است»
۵ـ خنجر آهِخته [۲] ز بادام [۳] که: «اینم مژه است»
گوهر افشانده زیاقوت [۴]، که: «اینم سخن است»
قرص خورشید که معروف بود در همه شهر
بسته بر سرو و به جد گوید: «کاین روی من است»
۷ـ قدّ خود داند و چون بینم: نخل رطب است
روی خود داند و چون بینم: برگ سمن است
گه مرا گوید: [۵] ها، طُرّه و رخسارم بین
چون نکو بینم: آن سنبل و این نسترن است
۹ـ نارون را قد خود خوانَد و من خنداخند
گویم: «ای شوخ بمفریبم، کاین نارون است»
یاسمن را رخ خود داند و من، نرمانرم
گویم: «ای گل مَدَهم عشوه که این یاسمن است»
۱۱ـ آن نه گیسوست مُعلّق به ز نخدان، او را
که به سیمین چَهی، آویخته مشکین رسن است
ساخته ازمَه نخشب [۶]، چَهِ نخشب، آونگ
طرفه تر این که به جد گوید: کاینم ذقن است

۱۳ـ شمع رویش همه نور است، همانا، خرد است
چین زلفش همه مشک است، همانا ختن است
طرّهٔ او دل ما برده، از آن پر گِره است
زلف او بررخ ما سوده، از آن پر شکن است[۷]
۱۵ـ تا کند آتش رویش جگرِ خلق، کباب
لب لعلش نمک است و مژه‌اش بابزن[۸] است
تا نگردد همی آن آتش رخساره خموش
زلفش آن آتش افروخته را بادزن است
۱۷ـ نور اگر نیست چرا تازه به رویش بصر است؟
روح اگر نیست؟ چرا زنده به عشقش بدن است

شرح ابیات

این قطعه، در آغاز قصیده‌ای است در مدح فخر العلما، ابوالحسن الفسوی مشهور به خان داماد، بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان که بحر رمل مثمن مخبون مقصور می‌باشد.

شاعر در اینجا از معشوق خود-که در زیبایی، بلای جان زیبا رویان چینی و ختنی است و در دل پیران و جوانان، فتنه می‌آفریند- یاد می‌کند و از دست وی می‌نالد که زلف سیاهش چون غرابی (: زاغ) است که هم رهبر و هم راهزن است، دهانی تنگ چون ذرّه دارد که بر خورشید روی او، جای خوش کرده است. و خنجری که بر چشمش قرار دارد، ادعای مژگانی و یاقوتی گوهرافشان، داعیهٔ لبهایی سخن گوی را دارند. او خورشید را بر سرو قامت نهاده و آن را روی خویش می‌نامد و نخلی رطب بار را قامت خویش می‌گوید و برگ یاسمن را تن خود می‌خواند...

توضیحات:

۱ـ ***غراب:*** زاغ

۲ـ ***آهخته:*** برکشیده

۳ـ بادام تصویری است برای چشم.

۴ـ یاقوت تصویری است برای لب

۵ـ ***ها:*** آگاه باش، هان

۶ـ ***ماه نخشب:*** ماهی که به وسیله حکیم بن عطا مشهور به «مقنع» ساخته شد و از چاهی در بالای قلعه نخشب به آسمان بر می‌آمد.

۷ـ زلف او بر روی ما ساییده شده است و به همین حهت چین و شکن‌های رخسار ما، در او تأثیر گذاشته است. و آن را پر شکن ساخته است.

۸ـ ***بابزن:*** سیخ کباب.

۲۴
عید رمضان

۱ـ عید رمضان آمد و ماه رمضان رفت
صد شکر که این آمد و صد شکر که آن رفت
این، با طرب و خرمی و فرّخی آمد
وآن، با کَرَم و محنت و رنج و مرضان رفت
۳ـ عید آمد و شد عیش و نشاط و طرب آغاز
مه رفت و خرافاتِ خرافات‌خران، رفت [۱]
ایّامِ نشاط و طرب و خرّمی آمد
هنگام بساط و شَغَب [۲] و زرق [۳] و فسان [۴] رفت
۵ـ لاحول کنان [۵] آمد، تا خانه ز مسجد
عابد که ز مسجد به سوی خانه، دوان رفت
عید آمد و شد باز، دَرِ خانهٔ خمّار
شاهد به میان آمد و زاهد ز میان رفت
۷ـ این طُرفه [۶] که با مسجد و سجّاده و دستار
زاهد سَبُک از زهد، پی رطل گران رفت
ای ترک! بپیما به طرب جام جهان بین [۷]
هان! وقت، غنیمت بشمر ورنه جهان رفت
۹ـ چندی سپری گشت که بی خون دل خم [۸]
خوناب جگر ما را، از دیده روان رفت
گلچهر بتا! [۹] بادهٔ گلرنگ بیاور
ما را نه جز آن قسمت بر آب رزان رفت [۱۰]
۱۱ـ مستمّ کن از آن سان که خراب افتم تا عید
وآگه نه اگر دی شد و گر فصل خزان رفت
پیش آی و کن از بادهٔ گلرنگ عمارت
ویرانهٔ دل را که به تاراج غمان رفت
۱۳ـ یاقوت روان خیز و مرا قوت روان دار
روزی نگری ورنه ز جسمم که روان رفت [۱۱] ...

شرح ابیات

این قطعه، از تغزلی است که در آغاز قصیده‌ای در مدح محمد شاه قاجار آمده است و بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل است که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور می‌باشد.

قاآنی، فرا رسیدن عید فطر و رفتن ماه رمضان را، بهانه‌ای برای آغاز طرب قرار می‌دهد و باز شدن در خانهٔ خمّار را به فال نیک می‌گیرد.

حقیقت این است که مضامین این تغزل را بسیاری از شاعران دارند ولی قاآنی در اینجا به غزل حافظ نظر دارد با مطلع:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت

قاآنی در این تغزل، گذشتن ماه رمضان را فرصتی می‌داند تا زاهد از مسجد و سجّاده و دستار و زهد گران، بگریزد و رطل گران را بگیرد و مخصوصاً به این بیت حافظ توجه دارد که (می خور که هر که آخر کار جهان بدید- از غم سبک بر آمد و رطل گران گرفت.)

توضیحات:

۱- ماه رمضان گذشت و دوره کسانی که خریدار خرافات خرافه‌پسندان، بودند گذشت و به قول حافظ: **نوبهٔ زهد فروشان گران جان بگذشت**

۲-***شَغَب:*** فتنه و شور و غوغا.

۳-***زرق:*** تزویر و ریاکاری

۴-***فسان:*** افسانه

۵-***لاحول کنان:*** لاحول و لا قوة الا بالله گویان برای دفع شیطان و دیوان.

۶-***طرفه:*** عجیب و شگفت آور

۷- ای ساقی زیباروی، با شادی، جام جهان نما را برای ما پر از باده کن و این فرصت را غنیمت دان که جهان می‌گذرد.

۸-***خون دل خم:*** باده

۹-***گلچهر بتا:*** ای بت گل رخسار.

۱۰- نصیب و قسمت ما جز بادهٔ روان گل رنگ نیست.

۱۱- شراب سرخ را که چون یاقوت روان است برای قوت روح من بیاور، وگرنه روزی فرا می‌رسد که جان در تن من نباشد و روح من پرواز کرده باشد.

۲۵
حدیث شاعران

۱ـ هر زمانم که به آن ترک سروکار افتد،
صلح خیزد ز میان، کار به پیکار افتد[1]
من به عمدا، ز پس صلح همی جویم جنگ
کز پس صلحم با بوسه، سروکار افتد
نفسم بردو یک افتد ز سبک روحی شوق
عدد بوسه من چون به سه و چار افتد
۳ـ بر میانش چو کمر آورم از شوق دو دست
نقطه را ماند، کاندر خط پرگار افتد[2]
گاه بنشیند و از جای به یک پا خیزد
گاه بر خیزد و از پای به یک بار افتد
۵ـ آفتاب خِرَدَش روی نماید به غروب
بس که چون سایه همی بردرو دیوار افتد
مژه‌اش از طرف چشم فتد بر رخسار
راست مانند عصا کز کف بیمار افتد
۷ـ چون بر ابنای جهان بار خدا، ستّار است
لاجرم سایهٔ او باید ستّار افتد[3]
می خوران را شه اگر خواهد بردار زند
گذر عارف و عامی همه بر دار افتد
۹ـ ور به دژخیم[4] کند حکم، کِشان گوش بُرند
همه گوش است که در کوچه و بازار افتد
شعرا را بُوَد این قاعده از عهد قدیم
که حدیث از می و معشوق در اشعار افتد...

شرح ابیات

این چند بیت، بخشی است از تغزلی مطایبه آمیز در قصیده‌ای در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن: که بحر رمل مثمن مخبون اصلم می‌باشد.

قاآنی، در این قطعه رندانه، از جنگی سخن می‌گوید که با معشوق خود به راه می‌اندازد تا سر انجام کار را به آشتی و بوسه بکشاند، در این حال نیز پس از آنکه سه چهار بوسه از معشوق می‌گیرد، نفسش به شمارش می‌افتد و... شاعر خدای یگانه را ستّار العیوب می‌داند و از پادشاه می‌خواهد که وی نیز ستّار عیوب باشد، زیرا اگر بخواهد میخوا ران را مجازات کند و بردار بکشد، باید همگان را به دار بزنند و اگر خواهد که گوش آنان را ببرد، کوچه و بازار پر از گوشهای بریده خواهد شد. بنابراین شاه باید به این نکته پی ببرد که در سخن شاعران از قدیم‌الایام تاکنون، سخن می و معشوق حدیثی رایج بوده است.

توضیحات:

۱ـ***صلح از میان خاستن:*** از میان رفتن آشتی.

۲ـوقتی دستم در میان کمر او حلقه می‌شود، گویی که خط پرگار نقطه‌ای را در میان گرفته است.

۳ـ**لاجرم...:** چون بعضی شاه را سایه خدا می‌دانستند، شاعر می‌گوید وقتی که خدا پوشاننده عیبهای بندگان است، شاه نیز باید همین صفت را داشته باشد.

۴ـ**دژخیم:** بدخوی و جلاّد.

۲۶
سپهر گِردگَرد

۱ـ دوش کانجم[1] شد عیان، بر این سپهر گِرد گرد[2]،
همچو پیکانهای سیمین از درون تیره گرد،
راست گفتی صد هزاران مهره از عاج سپید
چیده نرّاد[3] قضا بر آبنوسین،[4] تخته نرد
۳ـ یا نه، گفتی صد هزاران عنکبوت از سیم ناب[5]
تار پرتو، می‌تنند[6] از اوج سقفی لاجورد
زآسمان سبزگون، بختم سیه، چشمم سپید
تن خشین[7] و لب کبود و اشک سرخ و رنگ زرد
۵ـ درکنار من نگاری، رشک یک فردوس حور
چون غزالی با هژبری[8]، بر سر یک آبخورد[9] ...

شرح ابیات

این قطعهٔ کوتاه، بخشی است از تغزل قصیده‌ای در مدح ناصرالدین شاه قاجار، بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که بحر رمل مثمن مقصور می‌باشد.
شاعر، در شبی تیره، ستارگان را چون پیکانی نقره‌گون در گردوغباری تیره، می‌بیند، درست همانند هزاران مهرهٔ عاج سپید که نرّاد قضا و قدر بر تخته‌ای سیاه قرار داده باشد یاصدها هزار عنکبوت، در اوج سقفی لاجوردی که هزاران تار نور نقره‌گون بافته باشند. شاعر که از دست روزگار، بختی سیاه و چشمی نابینا وتنی لاغر و لبی کبود و اشکی سرخ دارد، ناگهان معشوق را در کنار خود می‌بیند که رشک حوران بهشتی است یا همانند آهویی است که بر سر یک چشمه با شیری هم‌نشین شده باشد.

توضیحات:

۱ـ ***انجم:*** ستارگان.
۲ـ **سپهر گردگرد:** آسمانی که دایره‌وار می‌گردد.
۳ـ ***نـرّاد:*** تخته‌باز.
۴ـ ***آبنوسین تخته:*** بر تخته‌ای به رنگ آبنوس که چوبی سیاه است،
۵ـ ***سیم ناب:*** نقره خالص بسیار سفید.
۶ـ ***تار نور تنیدن:*** بافتن رشته‌های نور.
۷ـ **خشین:** تیره و سیاه رنگ
۸ـ ***هژبر:*** شیر.
۹ـ ***آبخورد:*** چشمه، مشرب و منهل.

۲۷
وعدهٔ خوبان

۱ـ تُرکی که نسب زکاشغر[۱] دارد،
از مشک سیه[۲] کُله به سر دارد،
چهری، به فراز قامت موزون
چون بر خط استوا، قمر دارد
۳ـ رویی ز نشاطِ می، عرق کرده
چون بر گلِ ارغوان، مطر[۳] دارد
قدّش شجرهٔ نسب، چو برخواند
پیوند به سروِ غاتفر، دارد
۵ـ گویی که جهان، نهالِ قدّش را
از تخمهٔ سرو کاشمر[۴] دارد
خوش سرمه همی کشد، نمی‌دانم
کآن چشمِ سیه، چه در نظر دارد
مانا[۵]، خواهد که روزِ مردم را
از مردم چشم، تیره تر دارد
۷ـ گوید که: «وفا به وعده خواهم کرد»
باور نکنم، وفا، مگر داد...

شرح ابیات

این تغزل، در صدر قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن که بحر هرج مسدس اخرب مقبوض است.

شاعر در این تغزل از گیسو، چهرهٔ عرق کرده، قامت و چشم سرمه کشیدهٔ معشوق سخن می‌راند و معشوق را زیبای رویی که نسب از زیبارویان کاشغری دارد و تاجی از مشک به عنوان گیسوبر سر نهاده است، تصویر می‌کند. چهره‌اش بر فراز قد موزون او، چون قمر بر خط استواست و چون عرق بر آن می‌نشیند، قطره‌های باران را بر گل ارغوان، به خاطر می‌آورد، قدش از نسل سروکاشمر و غاتفر است و چون سرمه بر چشم می‌کشد، معلوم نیست که چه غوغایی را در سر دارد و می‌خواهد روزگار چه کسی را از مردمک چشم خود تیره‌تر بدارد، با این همه وعدهٔ وفا می‌دهد.امّا باور کردنی نیست که او وفا داشته باشد...

توضیحات:

۱ـ*کاشغر*: سی کیانگ: شهری در ترکستان شرقی، که به داشتن زیبارویان معروف بود.

۲ـ*کِلّه*: تاج

۳ـ*مطر*: باران، قطرهٔ شبنم.

۴ـ*کاشمر*: شهری است در خراسان که زردشت سروی مقدس را در آنجا به دست خود کاشت که متوکل عباسی آن را قطع کرد و فرو انداخت.

۵ـ*گویی*: پنداری.

۲۸
یزدانی اسیر اهرمن

۱ـ فلک، خورشید و جنّت، حور و بستان، یاسمن دارد
عیان این هر سه را در یک گریبان، ماه من دارد[۱]
یکی شاه است در لشکر، چو در صفّ بتان آید
یکی ماه است در اَنجُم، چو جا در انجمن دارد
۳ـ قدش، از قامت طوبی، سبق برده است در خوبی[۲]
چه جای قامت چوبی که شمشادِ چمن دارد؟!
کجا با لعل او همبر، کجا با روی او همسر
عقیقی کز یمن خیزد، شقیقی کز دمن دارد
۵ـ سمن، بر کاج و گل، بر سرو و مه، بر نارون بندد
شبه، بر عاج[۳] و شب، بر روز و سنبل، بر سمن دارد
به هر جا بوی زلفش[۴]، تا بپویی، ضیمران روید
به هر جا عکس رویش[۵]، تا بجویی، نسترن دارد
۷ـ عقیقستش لب رنگین، عبیرستش خط مشکین
عقیق او شکر ریزد، عبیر او شکن دارد
قدش چون نارون موزون، لبش چون ناردان[۶] گلگون
دلم زآن ناردان سازد، تنم ز این نارون دارد[۷]
۹ـ تنم زآن ناتوان آمد که عشق آن میان، جوید
دلم زآن بی نشان آمد که ذوق آن دهن، دارد[۸]
به جز آن ماه مشکین مو که بِپریشَد به رخ گیسو[۹]
ندیدم کس که یزدان را اسیر اهرمن دارد[۱۰]
۱۱ـ ضمیرم زلف او خواهد، که وصف ضمیران گوید
روانم روی او جوید، که شوق یاسمن دارد
شکر[۱۱] را، ز آن همی نوشم، که طعم آن دهان بخشد
سَمَن را، زآن همی بویم، که رنگ آن بدن دارد
۱۳ـ به بوی زلف مشکینش دلم راه ختا گیرد
به یاد لعل رنگینش سرم، شور یمن دارد[۱۲]
لبش جویم، از آن جانم خیال ناردان بندد
قدش خواهم، از آن، طبعم هوای نارون دارد

۱۵ـ ز ابجد، عاشق جیمم، به دنیا، طالب سیمم [۱۳]
که رنگ این و شکل آن، نشان زآن موی و تن دارد
شب ار با وی بنوشم می، صبوحی [۱۴] هست از این معنی
که روشن، صبح صادق را ز چاک پیرهن دارد [۱۵]
۱۷ـ به چشم خویش می‌بینم، که گردون از فراق تو
ز اشک لاله گون، دامان من، رشک دمن دارد
فری زآن زلف قیرآگین، که بندد پرده بر پروین [۱۶]
تو پنداری شب مشکین، به بر عقد پرن دارد
۱۹ـ کسی از خویشتن غایب نگردد و این عجب کآن مه
به هر جا حاضر آید، غایبم از خویشتن دارد
سرانگشتان من هر گه که با زلفش کند بازی
همه بند و گره گیرد، همه چین و شکن دارد
۲۱ـ شود مرغ دلم تا ز آتش رخسار او، بریان
دو مژگان بابزن [۱۷] سازد، دو گیسو بادزن دارد
هر آن کاو روی او بیند، کجا فکر بهشت افتد؟
هر آن کاو زلف او بوید، کجا ذکر ختن دارد
۲۳ـ اَلا ای آنکه دل بستی به زلف عنبر آگینش
ندانستی که آن هندو، هزاران مکر و فن دارد
خط سبزش نظر کن در شکنج زلف، تا دانی
که دورِ چرخ، طوطی را گرفتار زغن دارد
۲۵ـ مرا بیت‌الشّرف، بُد خطهٔ شیراز و حرمانت [۱۸]
به جان، بیت الشرّف را بدتر از بیت الحزن دارد
ز هجر خویش چون دانی که قاآنی شود فانی
به همراهش ببر، تا نیم جانی در بدن دارد
۲۷ـ چه باک ار با تواش، گردون اسیر و مبتلا سازد
چه بیم ار با تواش کیهان، غریب و ممتحن دارد
اسیری کاو ترا بیند، کجا فکر خلاص افتد؟
غریبی کاو ترا یابد، کجا یاد وطن دارد؟...

شرح ابیات

این تغزلِ مفصّل و طولانی، در آغاز قصیده‌ای است در مدح محمد حسن خان سردار که بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و در بحر هزج مثمن سالم می‌باشد.

قاآنی در این تغزل، معشوق خود را بر همه زیبایان زمینی و آسمانی ترجیح می‌دهد و بر آن است که اگر آسمان به خورشید و بهشت به سیاه چشمان و بوستان به یاسمن خود می‌نازد، معشوق وی به تنهایی این هر سه را داراست و از همه برتر است، قد معشوق او از طوبی در بهشت و شمشاد چمن بهتر است و عقیق یمن، با همه زیبایی، همتای لب او و لعل به سرخی رخسار وی نیست. او یک جا تنی چون یاسمن و رخساری چون گل و ماهی بر سرو دارد، هر جا موی زلف او بپیچد، همه جا را سبزه و ریحان فرا می‌گیرد و هر جا جلوهٔ رخسارش بتابد، نسترن باران می‌شود...

توضیحات:

۱ـ ماه من، یک تنه خورشید و حور و یاسمن را در خود گردآورده است، چهره‌اش خورشیدگون و چشمانش حوروار و تنش یاسمن مانند است.

۲ـ قد او از قد سرو، پیشی گرفته است و هیچ نسبتی با چوبی که در باغ به نام سرو و شمشاد، مشهور است ندارد.

۳ـ ***شبه یا شبق:*** سنگی سیاه و درخشان است و در اینجا تصویری است، برای گیسو و عاج، تصویری برای تن و سنبل، زلف و سمن، تن معشوق است.

۴ و ۵ـ به هر جا بوی زلفش [هست]،... به هر جا عکس رویش [هست].

۶ـ ***ناردان:*** دانه انار، تصویری است برای لب سرخ.

۷ـ قد چون نارون او تن مرا لاغر ساخته است و لب چون دانه سرخ انار او، دلم را خونین کرده است.

۸ـ چون میان او بسیار باریک است و دهانش بسیار تنگ و بی‌نشان، تن من از عشق او باریک و لاغر و دلم بی نشان شده است.

۹ـ غیر از آن زیبارو که گیسوانش را پریشان کرده است، کسی را ندیده‌ام که ایزد (رخسار) را گرفتار اهریمن (گیسو) کرده باشد.

۱۰ـ*ضیمران:* ریحان و سبزه و پیچک.

۱۱ـشکر: عصاره شیرینی که از چغندر قند یا نیشکر گیرند.

۱۲ـچون مشک را از ختا و عقیق را از یمن می‌آورند، من به هوای زلف او راه سرزمین ختا را در پیش می‌گیرم و یاد لب سرخ رنگ او، مرا به سوی یمن می‌کشاند.

۱۳ـاز حروف ابجد من عاشق حرف (ج) هستم، چون به پیچ و خم موی او مانند است و نقره را دوست دارم چون به تن معشوق می‌ماند.

۱۴ـ*صبوحی:* باده نوشی بامدادی.

۱۵ـمن حتی اگر با او شب ،باده نوشی کنم، برای من به منزلهٔ باده نوشی در صبح است، زیرا صبح صادق را از چاک گریبان او می‌بینم و شب من، روز می‌شود.

۱۶ـ*فری:* آفرین - ***پروین:*** مجموعه ستارگان شش‌گانه به نام ثریا ـ ***عقد پرن:*** گردن بند ثریا، زیرا مجموعه ستارگان پروین به شکل گردن بند یا خوشه در آسمان قرار گرفته‌اند. آفرین بر آن زلف سیاه معشوق که ستاره‌های پروین (چهره معشوق) را می‌پوشاند، آن چنان که شب، ستارگان خوشهٔ پروین را در آغوش گرفته باشد.

۱۷ـ*بابزن:* سیخ کباب.

۱۸ـ*بیت‌الشّرف:* جای بزرگی و بلندی در نجوم، بالاترین نقطهٔ صعودِ ستاره در یک برج آن چنان که شرف آفتاب در برج حمل است و شرف ماه در برج ثور و شرف مشتری در سرطان... ***بیت الحزن:*** خانهٔ غم، کنایه از خانهٔ یعقوب پس از دوری از یوسف.

روزی برای من، شیراز والاترین مقر زندگی بود، امّا دور شدن تو از شیراز، اینک آن را به خانهٔ غم و اندوه بدل کرده است.

۲۹

جمع پریشان

۱ـ به کف، هر آنکه سر زلفِ دلستان دارد
به دست، سلسلهٔ[۱] عمرِ جاودان دارد
جبین و چهره و ابروی دوست، پنداری
به برج قوس[۲]، مه و مشتری قِران[۳] دارد
۳ـ میان جمع پریشان، دلی زمن گم شد
بیا که زلفِ تو از حالِ او نشان دارد
زمن مپرس: دلت صید تیرِ نازِ که شد؟
ازو بپرس که ابروی چون کمان دارد
۵ـ فغان که مرده‌ام از هجر و آرزوی وصال
مرا ز هستی خود باز، در گمان دارد
هزار جان، غمت از من گرفته است و هنوز
کشیده ناز تو خنجر که: «باز جان دارد»
۷ـ دلم به رشتهٔ زلف تو ریسمان بازی است[۴]،
که دست و پای، معلّق به ریسمان دارد
هزار مرتبه‌ام کُشته از فراق و هنوز
کشیده تیغ و تمنّای امتحان دارد
۹ـ اگر بخندد بر من زمانه، عیبی نیست
از آنکه چهرهٔ من رنگ زعفران دارد[۵]
مخر به هیچم، ای خواجه، ترسم آنکه ترا
گرانبهایی من سخت دل گران دارد
۱۱ـ به غیر «هیچ» نیارد ستایشی به میان
کسی که وصف میان تو در میان دارد
به غیر «نیست» نراند نیایشی به زبان
کسی که نعت[۶] دهان تو بر زبان دارد

۱۳ـ حبیبِ[۷] روی ترا از رقیب پروا نیست
بلی چه واهمه بلبل، ز باغبان دارد
خطّت دمید و ز انباتِ[۸] این خجسته نبات
بهار عارض تو، روی در خزان دارد
۱۵ـ اگر نه ناسِخ فرمان حُسن توست، چرا
ز بهر کُشتن ما سرخط[۹] امان دارد
۱۷ـ کسی عروج[۱۰] به معراج حق تواند کرد
که از معارج توحید، نردبان دارد...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن که بحر مجتث مثمن مخبون اصلم می‌باشد و ستایشنامه‌ای است از عشق و معشوق. معشوقی که پیشانی و چهره او، در کنار ابروی او، چون قران ماه و مشتری در برج کمان (قوس) است. ابرویی که با تیرناز، دلها را صید می‌کند و می‌کشد و هزارجان از عاشق می‌گیرد ولی هنوز نیز در گمان است که عاشق جان دارد و باید او را کشت...

۱ـ ***سلسله***: زنجیر، تصویری از زلف و رشتهٔ زنجیر عمر.

۲ـ ***برج قوس***: کمان، برج نهم از برجهای دوازده گانه.

۳ـ ***قران***: وقتی دو یا چند ستاره در یک نقطهٔ آسمان یا در یکی از برجها قرار می‌گیرند.

۴ـ ***ریسمان باز***: بند باز

۵ـ ***زعفران...***: از آنجاکه در زعفران زارها، انسان به خنده می‌افتد و به نشاط می‌آید، زمانه نیز از دیدن من به خنده می‌افتد، زیرا چهرهٔ من به رنگ زعفران است.

۶ـ ***نعت***: وصف، صفت.

۷ـ ***حبیب***: دوستدار

۸ـ ***اِنبات***: رویاندن و رویدن گیاه. بر گرد صورتت موی دمید و از روییدن این گیاه، بهار حسن تو روی به خزان نهاد.

۹ـ ***سرخط***: سرمشق، حکم، سند. ***سرخط امان***: حکمی که کسی را در امان می‌دارد و به کسی آرامش و آسودگی خیال می‌دهد.

۱۰ـ ***عروج***: بالا رفتن، بر آمدن ***معراج***: وسیله بالارفتن و جمع آن، معارج است: نردبان، پلکان.

۳۰
آمدن و رفتن پریوار

۱ـ هله[۱] نزدیک شد ای دل که زمستان گذرد
دورِ بُستان شود و عهدِ شبستان گذرد
ابر بر طرف چمن، گریان گریان، پوید
لاله بر صحن دمن، خندان خندان، گذرد
۳ـ هر سحر، کبک چو ازراغ، خرامد سوی باغ
طفل، گویی به شبستان زدبستان گذرد
مُشک بِپراکند اندر همه آفاق، نسیم
بس که بر یاسمن و سنبل و ریحان گذرد
۵ـ ساق، بالا زند اندر شمر آب، کلنگ[۲]
همچو بلقیس[۳] که بر تخت سلیمان گذرد
از پس ابر، چو خور پی سپر آید، گویی[۴]
نیل مصر است، کزو موسیِ عمران گذرد
۷ـ گلبن، از باد چو زیبا صنمی، باده گسار
مست و سرخوش به چمن، افتان خیزان گذرد
تا نگویی به زمستان، دل ما داشت ملال
نو بهار است زمستان، چو به مستان گذرد[۵]
۹ـ کار مشکل شود آنگاه که مشکل، گیری
گرش ز اوّل شمری آسان، آسان گذرد
خاطر خویش منه، در گرو شادی و غم
تات[۶] بر دل، غم و شادی، همه یکسان گذرد
۱۱ـ قصّه کوتاه، مرا طُرفه پری رخساری است
که پریوار عیان آید و پنهان گذرد
خال بر کنج لب از فیضِ لبش محروم است
چون سکندر که به سر چشمه حیوان گذرد
۱۳ـ دل به خط و لب و دندانش به خضری ماند
که به ظُلمات همی بَر دُر و مرجان گذرد[۷]
من چو با دیدهٔ زار از بر رویش گذرم
ابر آذار[۸] تو گویی به گلستان گذرد

جان ز زلفش شود آشفته، ولی نیست عجب
که پریشان شود آن، کاو به پریشان گذرد
۱۵ـ دوش افتاد به دنبال من آنسان که همی
در شب تیره شهاب از پی شیطان گذرد[۹]
حالی آمد به وثاق[۱۰] من و ننشسته، بخاست
همچو دانا که به سر منزل نادان گذرد[۱۱]
۱۷ـ گفتم: از بهر چه ای بخت، سبک بستی رخت؟
شب وصل تو چرا چون شب هجران گذرد؟
گفت: ای خواجه، نه مجنونم کز بی خردی
شهر بگذارد و بیخود به بیابان گذرد
۱۹ـ میزبانی چو تو، آنگاه به بنگاه خراب؟!
هم خدا داند کآخر چه به مهمان گذرد
گفتم ای تُرکِ ختا، ترک جفا گوی، که دوست
بهر پیمانه نباید که ز پیمان گذرد[۱۲]
۲۱ـ قرب سالی بُوَد ای مه که ز بی سامانی
روزگارم همه در طاعت یزدان گذرد
فتنه را شاید اگر، رستم دستان خوانیم
گر به عهد تو تواند که به ایران گذرد
۲۳ـ بس که لاحول[۱۳] همی خواند و بر خویش دمد،
فتنه از ساحت عدل تو هراسان گذرد
شعر خود را چه ستایم که سخندانی تو
پیش از آن است که در وصف سخندان گذرد
۲۵ـ روح خاقانی خرّم شود از قاآنی
اگر آوازهٔ این شعر به شروان گذرد...

شرح ابیات

این تغزّل، در آغاز قصیده‌ای است بر وزن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن که بحر رمل مثمّن مخبون محذوف است. شاعر در ابیات این تغزل از نزدیک شدن بهار سخن می‌گوید و آمدن ابرهای باران بار و دمیدن لاله‌های مشک‌آمیز را مژده می‌دهد، امّا زمستان پرشادی و مستی را نیز برای مستان، چندان ملال‌انگیز نمی‌داند و معتقد است که باید کارها را آسان گرفت و خاطر را اسیر شادی و غمها نساخت. او به داشتن دلبری پری رخسار و پریوار، می‌نازد که مانند پریان پیدا می‌آید و پنهان می‌شود. او را خالی بر کنج لب است که چون اسکندر، از آب حیات لبانش، محروم است و زلف او جان عاشق را آشفته می‌دارد...

توضیحات:

۱ـ **هله:** حرف تنبیه به معنی هان، هلا. هان نزدیک است که زمستان بگذرد و ایام باغ و بوستان فرا رسد و دوران ماندن در اطاقهای گرم زمستان، سپری شود.

۲ـ **کلنگ:** نام پرنده‌ای است مهاجر، که در نقاط مردابی زندگی می‌کند و بعضی آن را درنا و حواصل (غم خورک) دانسته‌اند.

۳ـ **بلقیس:** معشوق سلیمان، (ملکهٔ سبا).

۴ـ وقتی خورشید از پشت ابرها سر برمی‌آورد، مانند موسی است که از رود نیل می‌گذرد.

۵ـ وقتی که انسان مست باشد، زمستان چون بهار است.

۶ـ تا غم و شادی برای دلت یکسان باشد.

۷ـ دل من که شیفتهٔ خط و لب و دندان (مرجان و مروارید) معشوق است، مانند خضر است که به ظلمات گذر می‌کند و آب حیات می‌جوید ولی بی‌نصیب می‌ماند.

۸ـ **آذار:** ماه اوّل بهار.

۹ـ قدما، شهاب را تیرهایی می‌دانستند که فرشتگان به سوی شیطان می‌اندازند، تا او را از نزدیک شدن به عرش خداوندی دور بدارند.

۱۰ـ **وثاق:** خانه

۱۱ـ به معشوق که هنوز ننشسته بر خاسته بود، گفتم: ای بخت من چرا به این زودی قصد رفتن کرده‌ای و چرا شب وصال تو نیز چون شب فراق است.

۱۲ـ به معشوق گفتم: ای که در زیبائی چون ترکان ختایی هستی، ستم کردن به مرا ترک کن و به خاطر جامی شراب، پیمان مرا مشکن.

۱۳ـ لاحول ولا قوة الاّ باللّٰه گفتن برای دفع چشم زخم از خود.

۳۱

عید دل افروز

۱ـ عید آمد و آفاق پر از برگ و نوا کرد
مرغان چمن را ز طرب، نغمه سرا کرد
بی برگ و نوا بود ز تاراج خزان، باغ
عید آمد و کارش همه با برگ و نوا کرد
۳ـ هم ابر، لبِ لاله، پر از دُرّ عدن[1] ساخت
هم باد، دل غنچه، پر از مُشکِ ختا کرد
با ساغر می، لاله در آمد ز در باغ
گل، جامهٔ دیبا به تن از وجد، قبا کرد[2]
۵ـ گل مُشت زری جُست و به باغ آمد و بلبل
بر جست و صفیری زد و آهنگِ صلا کرد
الحمد، خدا راکه درین عید دل افروز
هر وعده که اقبال به ما کرد، وفا کرد
۷ـ آن تُرکِ ختایی که زما بود گریزان
خجلت زده باز آمد و اقرارِ خطا کرد
یک چند ز بی برگی ما، آن بتِ بی مهر
چون طُرّه برگشته خود، رو به قفا کرد[3]
۹ـ وامروز دگر باره، به صد عذر و به صد شرم
چون طالع فرخندهٔ ما، روی به ما کرد
باری چه دهم شرح، در آمد بتم از در
وآهنگ وفا، قصد صفا، ترک جفا، کرد
۱۱ـ خجلت زده استاد، سر افکنده و خاموش
چندانکه مرا خجلتش، از خویش رضا کرد
بر جَستم و بگرفتم و او را بنشاندم
فی الحال بخندید و دعا گفت و ثنا کرد

۱۳ـ گفتم: صنما بیهده از من چه رمیدی؟
گفتا: بجز این قدر ندانم که قضا کرد[۴]
دیگر سخن از چون و چرا هیچ نگفتم
زیرا که به خوبان نتوان چون و چرا کرد
۱۵ـ بنشست به زانوی من آنگاه و ز بوسه
هر وام که بر گردن خود داشت ادا کرد

شرح ابیات

تغزل قصیده‌ای است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل، که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است. در اینجا، قاآنی فرا رسیدن عید و بهار را از دو دیدگاه مطرح می‌کند: نخست دگرگون شدن چهره طبیعت که باغ خزان زده را با برگ و نوا می‌کند و ابر بهاری لاله را خندان و غنچه را مشک افشان می‌سازد، نشان می‌دهد و سپس دومین حادثه را که بازگشت معشوق و بر سر مهر آمدن اوست، بیان می‌دارد، که با شرم زدگی و پشیمانی از در، در می‌آید و جفا را ترک می‌کند و آهنگ وفا در سر می‌پرورد...

توضیحات:

۱ـ ***دُرِّ عَدَن:*** مروارید دریای عدن: باران

۲ـ گل شکفت و از شدت شادی، جامه بر تن درید.

۳ـ به ما پشت کرد و از ما روی گردانید و قهر کرد.

۴ـ این کار قضا و قدر بود.

۳۲

تدارک صیام

۱ـ اَلا تدارک ماه صیام باید کرد[۱]
خلافِ عادت شرب مدام، باید کرد
به مصلحت دو سه روزی نماز باید خواند
ز می قعود و به تقوی قیام باید کرد[۲]
۳ـ زبانگ زیروبم مُقریان[۳] بد آواز
به خویش عیش شبانگه، حرام باید کرد
ز بهر حفظ سلامت، جز این علاجی نیست
که گوش هوش به وعظِ امام باید کرد
۵ـ اِمام را چو به منبر درآید از در وعظ
لقب خلیفهٔ خیر الأنام باید کرد[۴]
ز می‌کشان به صراحت، گریز باید جُست
به زاهدان به ضرورت، سلام باید کرد
۷ـ هزار مفسده خیزد ز ازدحام عوام[۵]
به زهد چارهٔ این ازدحام باید کرد
به نزد مفتی[۶]، در هر کجا که بنشیند
ستاده دست به کش[۷]، احترام باید کرد
۹ـ به هر چه گوید، تسلیمِ صِرف باید بود
به هر چه خواند، تصدیقِ تام باید کرد
چو چنگ و جام، همه ننگ و نام[۸] داد به باد
یکی ز نو، طلب ننگ و نام، باید کرد
۱۱ـ به بزم رندان، گیسوی چنگ و بربط[۹] را
شبی، پریشان در سوک جام باید کرد
ز فرط رندی ما، آن غزال، وحشی بود
به زهد و تقوَیش این ماه رام باید کرد[۱۰]

۱۳ـ به شام عید نماید چو ماه نو، ابرو
نظر نخست به ماهی تمام باید کرد[۱۱]
بدان دو طرهٔ عاشق کُشی که می‌دانی،
بسان حبل متین[۱۲]، اعتصام[۱۳] باید کرد
۱۵ـ طناب، در گلوی شیخ شهر باید بست
روانه‌اش بر قایم مقام[۱۴] باید کرد
به هوشیاری و مستی رهی است چون به خدا
ازین دو کار، ندانم، کدام باید کرد؟!
۱۷ـ ولی طبیعت از آنجا که سرکش است و حرون
زحکمتش به سر اندر، لجام باید کرد...

شرح ابیات

این قطعه، بخشی است از تغزل قصیده‌ای، در ستایش محمد شاه قاجار، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که بحر مجتث مثمن مخبون مقصور است.

شاعر، در این تغزل رندانه، خود را برای استقبال از ماه رمضان و گذرانیدن آن ماه به تندرستی و سلامت، آماده می‌کند و تمام احتمالات مشکل‌آفرین این ماه را چاره جویی می‌نماید.

۱ـ *تدارک*: آماده شدن، مهیا شدن *صیام*: ماه رمضان

هان باید خود را برای ماه رمضان آماده کرد و عادت باده نوشی خود را تغییر باید داد.

۲ـ *زمی قعود*...: باید از باده نوشی دست کشید و به عبادت اقدام کرد.

۳ـ *مُقریان*: قاریان و قرائت کنندان قرآن مجید با بانگ بلند.

۴ـ *خلیفهٔ خیرالانام*: جانشین بهترین مردم یعنی رسول‌الله ﷺ

۵ـ *ازدحام عوام*: غوغای مردم کوچه و بازار و مزاحمتهای آنها.

۶ـ *مفتی*: فتوا دهنده.

۷ـ *دست به‌کش*: دست به سینه (برای ادای احترام)

۸ـ *ننگ و نام*: آبرو

۹ـ *گیسوی چنگ و بربط*: سیمها و تارهای چنگ و بربط.

۱۰ـ معشوق به خاطر رندیهای ما، چون آهو از ما می‌گریخت، اینک باید با زهد و تقوا در ماه رمضان او را رام کنیم.

۱۱ـ چون در شب عید فطر، هلال ماه نو، خود را نشان بدهد، (رمضان تمام شود) برای خوش یمن شدن ماه نو، ابتدا باید به روی ماه معشوق نگاه کرد.

۱۲ـ *حبل متین*: ریسمان محکم و استوار، رشته محکم، عروة الوثقی.

۱۳ـ *اعتصام*: چنگ زدن، پناهنده و متوسل شدن.

۱۴ـ *قایم مقام*: میرزا ابوالقاسم قایم مقام که به دستور محمد شاه قاجار او را در سال ۱۲۵۱ هجری خفه کردند. بنابر این شاعر می‌گوید او را هم باید کشت و پیش قایم مقام فرستاد.

۳۳

شعبده‌گر

۱ـ آن کیست که باز آمد و در بزم نظر کرد
جان و دل ما از نظری، زیر و زبر کرد
آن، برق یمان است[۱] که افتاد به خرمن؟!
یا صاعقه ای بود که برکوه گذر کرد؟!
۳ـ خیزید و بگیرید و بیارید و بپرسید
زآن فتنه که ناگاه سر از خانه به در کرد
نی، هیچ مگویید و مپویید و مجویید
من یافتم آن شعبده، کآن شعبده گر کرد
۵ـ آن، یار من است آن و همان است و جز این نیست
صد بار چنین کرد و فزون کرد و بتر کرد
این است همان یار، که هر روز دو صد بار
ناکرده یکی کار ز نو، کار دگر کرد
۷ـ گه آمد و گه خَست و گهی رفت و گهی بَست
گه ساز سفر کرد و گه آهنگ حضر کرد
گه صلح و گهی جنگ و گهی نوش و گهی نیش
گه شد ز میان بی خبر و گاه خبر کرد
۹ـ گاه از بر من رفت و دو صد نوع دغل باخت
گه بر سر من آمد و صد گونه حَشَر[۲] کرد
گه خادم و گه خاین و گه دشمن و گه دوست
گه دست به خنجر زد و گه سینه سپر کرد
۱۱ـ گه گفت: «منم خادم» و صد گونه قسم خورد
گه گفت: «نیم چاکر» و صد شورش و شر کرد
گه خانه نشین گشت و گهی خانه نشان داد
گه خون ز رخم شست و گهی خون به جگر کرد

۱۳ـ گاهی به فلان برد امان، گاه به همان
گاهی به علی تکیه و گاهی به عمر کرد
گاهی ز پی هدیه ز من شعر و غزل خواست
گاهی طلب جامه و آویزگهر کرد
۱۵ـ گه موی سر زلف، فرستاد به معشوق
وآن را، زگرفتاری خود نیک خبر کرد
گه نعل فکند از پی معشوق در آتش [۳]
گه ز آتش عشقش دل خود زیر وزبر کرد
۱۷ـ گه گفت: خدا کاش مرا چشم نمی‌داد
کاودید و دلم را هدف تیر خطر کرد
گه گفت: «مرا از همه آفاق دلی بود
دیدار نکویان، دلم از دست به در کرد»
۱۹ـ گه گفت که: «دیوانه شوم گر نشد این کار»
واندر رخ من، خیره، چو دیوانه نظر کرد
خندید که این جان پدر، جان پدر، چند
هرچیز به من کرد، همین جان پدر کرد
۲۱ـ این جان پدر، از وطن افکند مرا دورد
این جان پدر بین که چه بر جان پسر کرد
قاآنی ازین نوع سخن گفتن شیرین
باللّه، که توان کام تو پر درّ و گهر کرد...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور می‌باشد. قاآنی، در این قطعه به توصیف معشوق می‌پردازد که با نظری، دل و جان عاشق را زیر و زبر می‌سازد و چون برق یمان و صاعقه‌ای بی امان بر خرمن جان عاشق می‌افتد، او شعبده بازی است که هر روز صد کار ناکرده، انجام می‌دهد و رفتارها و گفتارهای او قابل پیش بینی نیست، گاهی صلح جو و زمانی جنگ جو است. گاهی نیش است و گاهی نوش. و گاهی دغل باز و حیله گری است که خود را هر لحظه به شکلی در می‌آورد...

توضیحات:

۱ـ ***یمان:*** یمانی، منسوب به یمن

۲ـ ***حشرکردن:*** قیامت کردن، گردکردن مردم و برانگیختن آنها.

۳ـ ***نعل در آتش افکندن:*** بیقراری نشان دادن، کسی را بیقرار کردن.

۳۴

دلدار حیله کار

۱ـ ماهم، ز در در آمد و بر من سلام کرد
مشکوی[۱] من، ز طرهٔ خود، مُشک فام کرد
با هم دمید، ماه من و مهر آسمان
روشن جهان ازین دو ندانم کدام کرد؟!
۳ـ باری، نگارم آمد و بنشست و هر نفس
مستانه بر رسوم تواضع قیام کرد
وهم آمدم به پیش که: «دیوانه شد مگر»
از بس نمود لابه و از بس سلام کرد
۵ـ دزدیده کرد خنده و از دیده اشک ریخت
دل، زو، رمیده بود، بدین حیله رام کرد
زخمی که تیر غمزهٔ او زد به جان من
آن زخم را به زخم دگر التیام کرد
۷ـ آن عنبرین دو زلف که رقّاص رِوی اوست
گاهی به شکل دال و گهی شکل لام کرد
تا بوی زلف او همی از باد بشنوم
پاتا سرم شعورِ محبت، مشام کرد
۹ـ عارض نمود و مجلس من پر فروغ ساخت
گیسو گشود و محفل من پر ظلام[۲] کرد
آن را ز صبح روشن، نایب مناب[۳] ساخت
وین را ز شام تاری، قایم مقام کرد
۱۱ـ بر من نمود یک دم، وصلش هزار سال
از بس ز روی و موی، عیان، صبح و شام کرد
زآن پس دوید و رخشم از آخُر برون کشید
زین بر نهاد و تنگ کشید و لجام کرد

۱۳ـ باد رونده رابه شکم بر کشید، تنگ
برق جهنده را به سر اندر، زمام کرد[۴]
بر پشت باد، همچو سلیمان نهاد تخت
وآنگه، به تخت، همچو سلیمان مقام کرد[۵]
۱۵ـ تا بسته بود، چون کرهٔ خاک، بُدگران
چون باز شد، چو گنبد گردون، خرام کرد
که بود تا فسار به سر داشت، رخش من
بادی رونده شد، چو مر او را لگام کرد[۶]...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان که بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

شاعر در این قطعه، شاهد ورود ناگهانی معشوق است که سرای وی را مشک فام می‌سازد، گویی چهره ماه معشوق و خورشید هر دو با هم می‌دمند و جهان را برای شاعر روشن می‌سازند، نگار، با فروتنی تعجب‌انگیزی، به عاشق ابراز لطف می‌کند و او را بیشتر از پیش رام خود می‌سازد. گاهی گیسو می‌گشاید و زمانی رخ می‌نماید و یکی را جانشین شب و دیگری را نایب روز روشن می‌سازد...

توضیحات:

۱ـ مُشکو: حرمسرای شاهان، کوشک، بالاخانه.

۲ـ ظلام: تاریکی.

۳ـ ***نایب مناب:*** جانشین، قایم مقام.

۴ـ بر شکم اسبی که چون باد بود، تنگ بست و بر سر آن اسب که چون برق جهنده بود، لجام نهاد.

۵ـ برپشت اسبی که چون باد بود، زین نهاد، زینی که چون تخت سلیمان بود و خود سلیمان وار بر آن نشست.

۶ـ تا اسب بسته بود مانند زمین سنگین به نظر می‌رسید ولی همین که او را می‌گشودند مانند چرخ روان به حرکت در می‌آمد...

۳۵

شمیم باد نوروزی

۱ـ باد نوروزی، شمیم[۱] عطر جان می‌آورد
در چمن از مشکِ چین، صد کاروان می‌آورد
رُستم عید از برای چشمِ کاووسِ بهار
نوشدارو[۲] از دل دیو خزان می‌آورد
۳ـ بهر دفع بیوراسب[۳] دِی، گلستان، کاوه را
از گلِ سوری، درفشِ کاویان می‌آورد
رستمِ اردیبهشتی، مژده نزد طوس عید
از هلاکِ اشکبوس مهرگان می‌آورد
۵ـ بهر ناوردِ[۴] فرامرزِ خریف،[۵] اینک، سپهر
ازکمال بهمنی، تیر وکمان می‌آورد
یا پیام کشتن دارایِ دی را، بادِ صبح
در بر اسکندر صاحبقران[۶]، می‌آورد
۷ـ یا شماساس خزان را، قارن اردیبهشت
دستگیر از نیزهٔ آتش‌فشان می‌آورد
یا نوید قتل کرم هفتوادِ دی،نسیم
در چمن، چون اردشیر بابکان می‌آورد
۹ـ یا گُرُویِ فصل دی را، بر فراز تلِّ خاک
گیو فروردین، به خواری، مو کشان می‌آورد
نفس نامی[۷] را نگر، کاینک به استمداد باد
نقشها از پرده، در سِلک عیان می‌آورد
۱۱ـ خواهران لاله وگل را، ز هفت اندام خاک
همچو رویین تن، ز راه هفتخوان می‌آورد
نفس نامی خود نسودی[۸] نیست بل اهتو[۹] خوشی است
صنعها بین تا ز هر حرفت چه سان می‌آورد

۱۳ـ از سنانِ لاله، کاه از بید برگ بید
صنعت پولادسازی، در میان می‌آورد
مطلعی از مطلع طبعم بر آمد کز فروغ
مهر را در چادرِ کُحلی [۱۰]، نهان می‌آورد
۱۵ـ ساقی [۱۱] ما تا شراب ارغوان می‌آورد
بزم را آزرم گلگشت جنان می‌آورد
جام کیخسرو پر از خون سیاو و شان کند
در دلِ الماس، یاقوت روان می‌آورد
۱۷ـ قصد اسکندر همین ظلمات بُد، نی آب خضر
طبع، رمزی ز این سخن را در بیان می‌آورد
خود نمی‌دانست اسکندر، مگر کاندر شراب
هست تأثیری که عمر جاودان می‌آورد؟!
۱۹ـ از دل صاف صراحی، در تن تابنده جام
دست ساقی مایهٔ روح روان می‌آورد
دست افشان، پای کوبان، هرُ وشاقی [۱۲] ساده روی
رو به سوی درگه پیر مغان می‌آورد
۲۱ـ خلق را جشنی دگرگون است، گویا نو بهار
از شمیم عطر گلشان، شادمان می‌آورد
یا نسیم صبحگاهی، مژدگانی، نزد خلق
از نزول موکب شاه جهان می‌آورد
۲۳ـ سوی قاآنی ز روی مرحمت چشمی فکن
کز دُرِ معنی نثارت هر زمان می‌آورد
روح پاک افضل الدّینش [۱۳] به دستِ نیکِ باد
تهنیت هر دم ز خاک شیروان [۱۴] می‌آورد
۲۵ـ روز و ماه و سالیان، درد و غم و رنجت مباد
تا که دوران، روز و ماه و سالیان می‌آورد...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح شجاع السّلطنه حسن علی میرزاقاجار، بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مثمن محذوف است.

قاآنی، در این تغزل، شاهنامه و شخصیتهای داستانی، قهرمانی و اساطیری آن را دستمایه ارایه تشبیهات و استعاراتی می‌سازد که بعضاً بسیار مناسب و دلنشین افتاده‌اند رستم عید برای بینا کردن چشم کاووس بهاری، از دل خزان (همچون دل و مغز دیو سپید، داروی بینایی) نوشدارو می‌آورد و منوچهر صبا برای فریدون بهار فتحنامهٔ سلم را از خاوران و درفش کاویان کاوه را از گل سوری، برای دفع ضحاک زمستان، به ارمغان می‌آورد و رستم اردی‌بهشت به طوس عید خبر هلاک اشکبوس خزانی را می‌دهد و سپهر، از نوع کمان بهمن تیر و کمانی برای نبرد با فرامرز پاییز فراهم می‌سازد...

رستم، کاووس، منوچهر، آفریدون، سلم، بیور اسب، کاوه، طوس، اشکبوس، بهمن، اسکندر، شماساس، قارن، کرم هفتواد، اردشیر بابکان، گروی زره، فرامرز، گیو، اسفندیار رویین‌تن، کیخسرو، سیاوش از قهرمانان داستانهای شاهنامه هستند

توضیحات:

۱ـ**شمیم:** بوی خوش

۲ـ***نوشدارو:*** داروی چاره‌گر مرگ و معجونی که قدما آن را برای درمان زخمهای مهلک به کار می‌بردند. پادزهر ـ در اینجا داروی نابینایی مراد است زیرا رستم از دل و مغز دیو سپیددارویی برای بینا کردن کاووس و همراهان او ساخت.

۳ـ***بیوراسب:*** دارنده ده هزار اسب، لقب ضحاک است.

۴ـ***ناورد:*** نبرد.

۵ـ***خریف:*** پاییز.

۶ـ***صاحبقران:*** پادشاه عظیم‌الشأن.

۷ـ***نفس نامی یا نفس نامیه:*** نفس نباتی که عبارت است از کمال اول برای جسم طبیعی آلی که افعال از او سر می‌زند بی اراده.

۸ـ**نسودی:** این کلمه مصحّف بسودی یا پسودی است به معنی شبان که در شاهنامه به معنی زارع و برزیگر آمده است.

۹ـ ***اهتوخوشی***: به معنی خوب ورزنده و نیکو کوشنده به معنی صنعت‌گر.

۱۰ـ ***کُحلی***: سرمه‌ای رنگ.

۱۱ـ ساقی در جام شرابی که همچون جام کیخسرو، جهان‌نماست، یاقوت روان یعنی شراب را در دل جام شیشه‌ای می‌ریزد و به ما عرضه می‌کند.

۱۲ـ ***وُشاق***: واژه‌ای است ترکی به معنی غلام بچه، نوکر، غلام.

۱۳ـ مراد افضل الدین بدیل خاقانی شروانی، شاعر بزرگ قرن ششم است که قاآنی به او ارادتی بی‌چون دارد.

۱۴ـ منظور قاآنی شروان (به فتح اول) است که زادگاه خاقانی است.

۳۶

می اندوه شکار

۱ـ ساقی، بده رطل گران زآن می که دهقان پرورد
اندُه بَرَد، غم بِشکَرد[۱]، شادی دهد، جان پرورد
درخُمّ دل، پیر مغان، در جام، مهرِ زرفشان
در دست ساقی، قُوت جان، رخسار جانان پرورد[۲]
۳ـ درجان جَهَد، زآن پیشتر، کاندر گلو یابد خبر
نارفته، از لب، در جگر، کز رخ گلستان پرورد[۳]
چون بر فروزد مشعله، یکسر بسوزد مشغله
دیو، ار شود زاو حامله، حوری به زهدان پرورد
۵ـ بر دل گشاید بوستان، بر رخ نماید ارغوان
در مغز کارد ضیمران، در روح، ریحان پرورد
شادی دهد غمناک را، کسریٰ کند ضحّاک را
بیجاده سازد خاک را وزخاک انسان پرورد
۷ـ از سنگ سازد توتیا[۴] وز خاک آرد کیمیا
از دُرد انگیزد صفا وز دَرد درمان پرورد[۵]
بر گِل فشانی، گُل شود، برخس چِکَد، سنبل شود
زاغ ار خورد بلبل شود، صد گونه الحان پرورد[۶]
۹ـ جَلاّبِ[۷] جان، قلاّبِ[۸] تن، مایهٔ خرد، دایهٔ فطن[۹]
طعمهٔ بیان، لقمهٔ سخن، کآن لقمه، لقمان پرورد
تبیان[۱۰] کند تلبیس[۱۱] را، انسان کند ابلیس را
هوش هزار ادریس[۱۲] را، در مغز نادان پرورد
۱۱ـ می، چون دل بینا بود کاو را بدن مینا بود[۱۳]
یا آتش سینا بود کِش آب حیوان پرورد
دل را از او زاید شعف، جان را از او خیزد شرف
چونان که گوهر را صدف، از آب نیسان پرورد

۱۳ـاز جان پاکان، خاک او، و از روح، آب تاک او
کایدون عصیر پاک او، جان سخندان پرورد
زآن جوهر خورشید فش، گر عکسی افتد در حَبَش
خاک حَبَش فردوس وش، تا حشر، غِلمان پرورد
۱۵ـلعل بدخشانش لقب، ماه درخشانش سَلَب[۱۴]
ماه درخشان ای عجب، لعل درخشان پرورد!!
جان را سرود و سور از او، دل را نشاط و شور از او
ماناجمال حور از او، در خلد، رضوان پرورد
۱۷ـدر خُم روان دارد همی، زآن رو فغان دارد همی
در جام جان دارد همی، زآن جان پژمان پرورد
چون مطرب آید در طرب، یاری طلب یاقوت لب
سیمین بَری کاندر قصب[15]، ماه درخشان پرورد
۱۹ـعقد ثریا در لبش، سی ماه نودر غبغبش
وآن زلف هندو مشربش، کفری که ایمان پرورد
زلفش چو دیوی خیره سر، وز دزد شب دیوانه‌تر
کز[۱۶] ریو، یک گردون قمر، در زیر دامان پرورد
۲۱ـگل پرورد در مشک چین، گوهر فشاند ز انگبین
بیضا نماید ز آستین، مه در گریبان پرورد
جوزا نماید از کمر، پروین فشاند از شکر
کژدم گذارد بر قمر، گوهر به مرجان پرورد
۲۳ـرویش زدیبا نرم‌تر، وز فتنه بی آزرم تر
آبی ز آتش گرم تر، کز شعله عطشان پرورد
خورشید رو، ذرّه دهان، تاریک مو، روشن روان
فربه سرین[۱۷]، لاغر میان، کاین کاهد و آن پرورد
۲۵ـزلفش چو طنّازی کند، بر ارغوان بازی کند
برمه زره سازی کند، در خُلد، شیطان پرورد
پوشیده گلبرگ طری[۱۸]، در زیر زلف سِعتری[۱۹]
گویی روان مشتری، در جِرم کیوان پرورد

۲۷ـ مشکین خطش برگرد لب، موری است جوشان بر رطب
گِرد نمکدان ای عجب، یک دسته ریحان پرورد!!
دارد غمم را بیشتر، سازد دلم را ریش تر
مانا، هزاران نیشتر، در نوک مژگان پرورد
۲۹ـ جز خط آن سیمین بدن، کافزود حُسنش را ثمن [۲۰]
هرگز شنیدی اهرمن، مهر سلیمان پرورد؟!
هرگه سخن راند ز لب، در من فتد شور، ای عجب
ناچار شور است آن رطب، کش در نمکدان پرورد
۳۱ـ خیز ای نگارِده دله، آن رسم دیرین، کن یله [۲۱]
بگذار جنگ و مشغله، کاین هردو، خسران پرورد
جامی بخور، کامی بجو، بوسی بده، حرفی بگو
زآن پیش، کآنروی نکو، خار مغیلان پرورد
۳۳ـ بوسی بده بی مشغله بی زحمت و جنگ و گله
کز جان برفت آن حوصله کاندوه حرمان پرورد
ویژه، چو قاآنی کسی، کاو را بود حرمت بسی
زیرا که در مجلس بسی، مدح جهانبان پرورد...

شرح ابیات

این تغزل، در صدر قصیده‌ای است، بر وزن مستعفلن مستفعلن مستفعلن مستعفلن که بحر رجز مثمّن سالم است. شاعر در این خمریه، زبان به ستایش باده و محاسن آن می‌گشاید. باده‌ای اندوه گسار و شادی آفرین و جان پرور که دل را به بوستان و رخ را به ارغوان تبدیل می‌کند و مغز و روح را شاد و سرسبز می‌دارد، غمناکان را شاد می‌سازد و ضحاک را، کسری و خاک را، یاقوت می‌کند....

توضیحات:

۱ـ بشکرد: شکار می‌کند.

۲ـ باده وقتی در خم است چون پیر مغان است و چون درجام است خورشید می‌شود و چون در دست ساقی باشد، غذای روح است و وقتی معشوق آن را می‌نوشد، گونه‌اش را زیور می‌بخشد.

۳ـ باده‌ای که زودتر از آن که گلو آن را احساس کند، در جان تأثیر می‌گذارد و هنوز از لب نگذشته، در گونه ظاهر می‌شود و آن را گلگون می‌کند.

۴ـ ***توتیا:*** سرمه

۵ـ باده، سنگ سخت را به نرمی سرمه می‌کند و خاک بی ارزش را کیمیا می‌سازد، به لای صفا می‌بخشد و درد را به درمان، بدل می‌کند.

۶ـ اگر شراب را بر خاک بیفشانی، خاک به گل سرخ تبدیل می‌گردد و اگر آن را بر خار بریزی خار به سنبل تبدیل می‌شود، اگر زاغ آن را بنوشد، بلبل می‌شود و نغمه پردازی می‌کند.

۷ـ ***جلّاب:*** بسیار کشنده و جالب. معرب گلاب،

۸ـ ***قلّاب:*** کسی که سکه تقلبی می‌سازد. گیرهٔ

۹ـ ***فطن جمع فطنت:*** به معنی زیرکی و هوشیاری

۱۰ـ ***تبیان:*** روشن و آشکار کردن.

۱۱ـ ***تلبیس:*** نیرنگ ساختن

۱۲ـ ادریس پیغمبری است، که او را دارای سه نعمت پادشاهی و حکمت و نبوت دانسته‌اند.

۱۳ـ در متن ***می چون... بدان مینا بود:*** در حالی که به جای «بدان» باید «بدن» باشد. می چون دل است که مینا برای آن به منزله بدن است.

۱۴ـ ***سلب:*** جامه.

۱۵ـ **قصب**: جامه کتان.

۱۶ـ **ریو:** مکر و خدعه

۱۷ـ **سرین:** کفل.

۱۸ـ ***طری:*** با طراوت و تازه.

۱۹ـ سعتری بی باک و بی پروا و ناپاک.

۲۰ـ **ثمن:** قیمت.

۲۱ـ **یله کردن:** رها کردن.

۳۷
یار خشمگین

۱ـ صبح، آفتاب، چون ز فلک سرزد
ماهم، به خشم سندان[۱] بر در زد
جستم ز جا، گشودم در، گفتی
خورشید از کنار افق، سر زد
۳ـ ای بس که خنده خندهٔ نوشینش
بربسته بسته، قند مکرّر زد[۲]
ننشسته، بر درید گریبان را
پهلو ز تن به صبح منوّر، زد[۳]
۵ـ چون داغ دیدگان به ملامت، چنگ
در حلقه‌های زلفِ معنبر زد
گفتی به قهر پنجه، یکی شاهین[۴]
غافل به پرّ و بالِ کبوتر، زد
۷ـ بر روی خویش نا زده یک لطمه[۵]
از روی خشم، لطمهٔ دیگر زد
نیلی[۶] تر، از بنفشه ستان[۷] آمد
از بس طپانچه[۸] بر گل احمر[۹] زد
۹ـ گفتی بعمد شاخهٔ نیلوفر
پیرایه را به فرق صنوبر زد[۱۰]
در خونِ دیده، طرّهٔ او گفتی
زاغی به خون خویش همی پر زد[۱۱]
۱۱ـ از دانه دانه اشک، دو رخسارش
بس طعنه بر نجوم دو پیکر[۱۲] زد
در لب گرفته، زلف سیه، گفتی
دزدی به بارخانهٔ[۱۳] گوهر زد

۱۳ـ بر هر رگم ز خشم، دو چشم او
از هر نگه، هزاران نشتر زد
بر جان، همه شرنگ ز شکّر ریخت
بر دل، همه خدنگ ز عنبر زد[۱۴]
۱۵ـ هر مژّه‌اش ز قهر، به هر عضوم
چندین هزار ناوک و خنجر زد
هم نرگسش به کینم ترکش بست،
هم عبهرش[۱۵] به جانم آذر زد
۱۷ـ نیلی شدش ز بس که رخ از سیلی
گفتی به نیل، دیبهٔ شُشتر[۱۶] زد
بگداخت شکّرین لب نوشینش
از بس زدیده آب، به شکّر زد
۱۹ـ افروخت زیر زلف، رخش گفتی
دوزخ، زبانه در دلِ کافر زد
در موج اشک، مردمک چشمش
بس دست و پا چو مرد شناور زد
۲۱ـ سرتا قدم چو نیل، شدش نیلی
از بس طپانچه بر سرو پیکر زد
زد دست و زلف و کاکل مشکین را
چون کار روزگار به هم بر زد
۲۳ـ بگشود چین ز جعد و گره، از زلف
بر روی پاک و قلب مکدّر زد
چونان که مار، حلقه زند بر گنج
مویش به گرد رویش، چنبر زد
۲۵ـ شد چون بناتِ نعش[۱۷]، پراکنده
از بس که چنگ بر زر و زیور زد
بر زرد چهره، سیلی پی در پی
گفتی چو سکّه بود که بر زر زد

۲۷ـ چندان که بادِ سرد کشید از دل
اشکش، ز دیده موج فزون تر زد
موج از قفای موج، همی گفتی
بحر دمان ز جنبش صرصر[۱۸] زد
۲۹ـ گفتی ز خون دیده، سِتَبرق[۱۹] را
صَبّاغ‌سان[۲۰] به خُمّ مُعَصفَر[۲۱] زد
بیهوش گشت عبهر فتّانش[۲۲]
ز اشکش، به رخ گلاب همی بر زد
۳۱ـ گفتی کسوف یافت مگر خورشید
از بس طپانچه بر مه انور[۲۳] زد
گفتمش: ناله از چه کنی چندین
کافغانت، بر به جان[۲۴] من آذر زد؟!
۳۳ـ گفتا: ز دوری تو همی مویم[۲۵]
کآتش به موی موی من، اندر زد
گفتم: خَمُش که صاعقه، آهت
آتش به کشتِ جانِ من اندر زد
۳۵ـ یک سال بیش رفت که هجرانم
آتش به جان مام و برادر زد
گفت: از پی علاج کنون باید
دست رجا[۲۶] به دامن داور زد...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است، در ستایش اردشیر میرزاقاجار، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیلن که بحر مضارع مسدّس اخرب مکفوف می‌باشد و از لحاظ تنوع و تتابع تصاویر و زیباییهای آن، یکی از بهترین تغزلهای تصویری قاآنی است که دیدار ناگهانی معشوقی گله‌مند، فرصتی به قاآنی می‌دهد تا زیباییهای آن محبوب بر آشفته را توأم با حرکات غمگنانه و خشمگینانه او در خلال تصاویری گوناگون و گاهی مکرر ارایه دهد و در عین حال تأثیر این هنگامه‌ها را در دل خویش به شیوایی بیان کند.

توضیحات:

۱ـ ***سندان:*** کوبهٔ‌در

۲ـ خندهٔ شیرین او بر بستهٔ قند مکرر به تمسخر خنده می‌زد و قند را با همه شیرینی مسخره می‌کرد.

۳ـ تن سفید و تابان او، با صبح روشن، برابری می‌کرد و حتی از آن برتر می‌نمود.

۴ـ مثل این بود که شاهینی از سر خشم، ناگهان بر بال و پر کبوتری پنجه در افکند و او را اسیر کند.

۵ـ ***لطمه:*** سیلی، ضربت.

۶ـ ***نیلی:*** کبود، سیاه.

۷ـ ***بنفشه ستان:*** بنفشه‌زار.

۸ـ ***طپانچه:*** سیلی.

۹ـ ***گل احمر:*** گل سرخ.

۱۰ـ نیلوفر کبود چون تاج، بر سر صنوبر نشسته بود و آن را زینت می‌داد.

۱۱ـ زلف و موی او را در اشک خونین وی، مانند این بود که زاغی بال و پرسیاه خویش را در خون خود فرو برده باشد.

۱۲ـ **نجوم دو پیکر:** جوزا یا توأمان: مجموعهٔ ستارگانی که صورت شمالی را تشکیل می‌دهد و قدما آن را ۲۵ تا ۳۸ ستاره می‌دانستند و امروز تا ۸۵ ستاره را در آن دیده‌اند، قدما شکل آن را همانند دو کودک بر پای ایستاده دانسته‌اند که هر یکی، یک دست بر گردن دیگری پیچیده دارد.

۱۳ـ ***بارخانه:*** انبار، خزانه، گنجینه.

۱۴ـ از لب شکرینش، در کام جان من زهر می‌ریخت و از عنبر سیاه زلفش، بر دلم‌تیر می‌زد.

۱۵ـ ***عبهر:*** نرگس

۱۶ـ **دیبه ششتر:** پارچه دیبا (حریر) کار شوشتر.

۱۷ـ ***بنات نعش، سه دختر یا سه خواهر:*** سه ستاره در دب اکبر و دب اصغر.

۱۸ـ ***صرصر:*** باد تند و سخت.

۱۹ـ ***ستبرق:*** استبرق: دیبا و حریر کلفت و ستبر.

۲۰ـ ***صبّاغ:*** رنگریز.

۲۱ـ ***مُعَصفَر:*** زرد رنگ یا سرخ رنگ شده.

۲۲ـ ***فتّان:*** فتنه انگیز، سخت زیبا و دلفریب و آشوبگر.

۲۳ـ ***مه انور:*** صورت درخشان و زیبا.

۲۴ـ ***بر به جان من:*** به جان من بر: بر جان من

۲۵ـ ***مویم:*** نالم.

۲۶ـ ***رجا:*** امید.

۳۸
غزالِ غزلخوان

۱ـ بجز لب تو، کز او گفتِ شکّرین[۱] خیزد،
که دیده، لعل[۲] کز او جویِ انگبین[۳]، خیزد؟!
عجب ز سادگی[۴] سرو بوستان دارم
که پیش قامت موزونت از زمین خیزد
۳ـ قد تو سرو بُوَد، طرّهٔ تو مشک، اگر
ز سرو ماه بروید، ز مشک، چین[۵]، خیزد
کند به دوزخ اگر جای، چون تو غِلمانی[۶]
بهشتی[۷]، از سر سودای حورعین[۸] خیزد
۵ـ ز هر زمین که فتد عکس عارض تو بر او
قسم به جان تو یک عمر، یاسمین خیزد[۹]
همه خدای پرستان، سفر کنند به چین
چو ترک کافر من گر بتی ز چین خیزد
۷ـ هزار بیشه هژبرم[۱۰]، چنان نترساند
که آن غزال غزلخوانم از کمین خیزد
بدابه حالت ابلیس! کاو نمی‌دانست
که گوهری چو تو، از کان ماء وطین خیزد[۱۱]
۹ـ بر آستان تو ترسم فرشته رشک برد
به ناله‌ای که مرا از دل حزین خیزد
چو شرح، گوهر اشکم دهد به جای حروف
ز نوک خامه، همی گوهر ثمین خیزد[۱۲]
۱۱ـ به قدّ همچو کمانم مبین، که هر دم ازو
چو تیر ناز تو، صد آه دلنشین خیزد
چه قرنها گذرد تا قِران زهره و ماه
اثر کند که قِرانِ تو بی قرین، خیزد[۱۳]

۱۳ـ زرَشکِ نازکی و نوبهارِ طلعت تو
طراوت و طرب، از طبع فرودین خیزد
مدام از نی کلکم که رشک نیشکر است
به وصف لعل تو، گفتار شکّرین خیزد
۱۵ـ بدان رسیده که بر طبع خویش رشک برم
کز آن سفینه، چه سان گوهری چنین، خیزد
سزد که سجده برم پیش طبع قاآنی
کزو نهفته همی مدح، شاه دین خیزد
۱۷ـ علی، که گر کندش مدح، طفل ابجد خوان
ز آسمان و زمین بانگ آفرین خیزد
شهی، که خاتم قدرت کند چو در انگشت
هزار ملک سلیمانش از نگین خیزد
۱۹ـ اگر بر ادهم[۱۴] گردون کند به خشم نگاه
نشان داغ مه و مهرش از سُرین[۱۵] خیزد
به روی زین چو نشیند، گمان بری که مگر
هزار بیشه غضنفر[۱۶] ز پشتِ زین خیزد
۲۱ـ شبیه پیکر یکران[۱۷] اوست، کوه گران
زکوه اگر روش صرصر بزین[۱۸]، خیزد
شها، دو بینی ذات تو و رسول خدای
نه، از دو دیده، که از دیدهٔ دوبین خیزد[۱۹]
۲۳ـ به روز عرض سخا[۲۰]، صد هزار گنج گهر
ز آستین تو ای شاه راستین خیزد
به جای موج، ز رشک کف تو بحر محیط[۲۱]
زمان زمان، عرق سردش ازجبین خیزد
۲۵ـ به روز رزم تو، هر خون که خورده در زهدان
ز بیم خشم تو، از چشم هر جنین، خیزد
به نزد شورش رزم تو، شور و غوغایی
از آسمان و زمین، روز واپسین خیزد

۲۷ـ هزار باد، به نسبت بُوَد از آن کمتر
که روز معرکه از پشّه‌ای، طنین خیزد
برای آنکه تو را روز و شب سلام کنند،
زجنّ و انس و ملایک، صفیر «سین» خیزد
۲۹ـ مخالفان تو را هر زمان به جای نفس
ز سینه، ناله بر آید ز دل، انین[۲۲] خیزد
ز من که غرق گناهم، ثنای حضرت تو
چنان غریب که گوهر ز پارگین[۲۳] خیزد[۲۴]
۳۱ـ تو آن شهی که گدایان آستان تو را
هزار دامن گوهر، ز آستین خیزد
گدای راه نشینم، ولی به همّت تو
یسار[۲۵] گنج گهر بارم، از یمین[۲۶] خیزد
۳۳ـ شها، ثنا گر خود را ممان به درگه خلق
که شرمسار کند، جان و شرمگین خیزد[۲۷]
چنان به یک نظر لطف بی نیازش کن
که از سر دو جهان از سر یقین، خیزد
۳۵ـ هزار سال بقا باد دوستان تو را
به شرط آنکه ز هر آنش، صد سنین خیزد...

شرح ابیات

این قصیده، در منقبت مولای متقیان علیؑ است. بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن، که بحر مجتّث مثمّن مخبون اصلم می‌باشد. اگر چه قاآنی در تغزل این قصیده، زیبایی‌های معشوق را بر می‌شمارد، اما تناسب تغزل را با منقبت، بسیار زیبا رعایت کرده است. لحن بسیار عفیفانهٔ شعر از یک سو و لغات و ترکیبات مذهبی چون جوی انگبین، دوزخ، غلمان، بهشت، حورعین، خدا پرستان، کافر، ابلیس، فرشته، ماء وطین، سجده بردن... زمینه ساز ورود به منقبت شاه دین مولا علیؑ می‌شود و خود مدح نیز، ستایش نامهٔ صمیمانه‌ای است که در آن قاآنی تمام موجودات را ثناگوی آن حضرت می‌نمایاند و علاقه و شیفتگی او را در همه کس و همه چیز پیدا می‌کند و از رحمت و لطف و جلال او استمداد می‌جوید.

توضیحات:

۱ـ**گفت شکرین:** سخن شیرین

۲ـ**خیزد:** به عمل می‌آید، سر می‌زند

۳ـ***لعل:*** تصویری استعاری از لب معشوق است.

۴ـ***جوی انگبین ـ جوی عسل:*** اشاره به آیهٔ قرآنی است در سوره محمّد (۱۵) که خدای متعال در آن از جویهایی از عسل مصفی سخن می‌گوید.

۵ـ***سادگی:*** در اینجا به معنی خوش باوری است من از خوش باوری سرو بوستانی تعجب می‌کنم که چگونه جرأت می‌کند در برابر قامت تو بر پا خیزد.

۶ـ**چین:** پیچ و تاب.

۷ـ***غلمان:*** خدمتکاران بهشتی (غلمان جمع غلام است به معنی جوان تازه سال).

۸ـ**بهشتی:** کسی که ساکن بهشت است.

۹ـ**حورعین:** حور جمع حورا به معنی زن سفید بدن و سیمین تن است و عین، جمع عیناء به معنی زنی که حدقه چشمش بزرگ باشد و در قرآن مجید وصفی است در باره زنان بهشتی.

۱۰ـ**هژبر:** شیر.

۱۱ـ***ماء وطین:*** آب و گل، اشاره به خلقت آدم است از آب و گل و خلقت شیطان از آتش.

۱۲ـ هنگامی که قلم شرح اشک را می‌دهد به جای حروف از قلم، مرواریدهای گرانبها و درخشان فرو می‌ریزد.

۱۳ـ ***قِران***: گردآمدن دو ستاره در یک برج است، مانند قرآن مشتری و ماه. قرنهای بسیاری باید بگذرد تا زهره و ماه در یک برج گردآیند و از اثر سعد آن همانندی چون تو به وجود بیاید.

۱۴ـ ***ادهم***: اسب سیاه.

۱۵ـ ***سرین***: کفل.

۱۶ـ ***غضنفر***: شیر.

۱۷ـ ***یکران***: اسب اصیل سفید و بور.

۱۸ـ باد سختی که بر زین نشسته باشد.

۱۹ـ ای امیرمؤمنان! اگر کسی تو و رسول خدا را از هم جدا بیند و دو تا تصور کند، عیب از دیده احول و بیمار او است که یکی را دو تا می‌بیند. تو از رسول خدا، جدا نیستی و او از تو جدا نیست.

۲۰ـ ***عرض سخا***: نمایش سخاوت.

۲۱ـ ***بحر محیط***: اقیانوس

۲۲ـ ***انین***: ناله و آواز سوزناک.

۲۳ـ ***پارگین***: گودالی که در آن آبهای ناپاک گرد آید.

۲۴ـ (اگر من گناهکار بخواهم ثنای پاک منزهی چون ترا بگویم همان قدر عجیب است که از پارگین گوهر به عمل آید.)

۲۵ـ ***یسار***: توانگری، نعمت.

۲۶ـ ***یمین***: دست راست.

۲۷ـ ای امیرمؤمنان! بندهٔ ستایشگر خود را (مرا) به در خلق وامگذار که شرمنده و ناامید از در خلق بازگردد.

۳۹

خلیفهٔ شب و روز

۱ـ دلی که هر چه کند بر مرادِ یار کند
نخست، ترک مراد خود اختیار کند
اگر چه تَرکِ مراد خود، اختیاری نیست
که عاشق آنچه نماید به اضطرار کند
۳ـ غریب را که به غربت اسیر یاری شد
که گفته بود اقامت در آن دیار کند
به اضطرار، کمندش برد به جانب شهر
غزال را که به صحرا کسی شکار کند
۵ـ ولی غزال از آن پس که شد اسیر کمند
جز آنکه گردن طاعت نهد، چکار کند
ز قید صورت و معنی کسی تواند رست
که در هوای یکی، ترکِ صد هزار کند
۷ـ نخست آیت فرقان عاشقی، حمد است [1]
که حمد پیشه کند هر که رو به یار کند
نه با ارادت او نام مال و جاه بَرَد [2]
نه با محبت او فکر ننگ و عار کند
۹ـ بلاست یکّه سواری، ستاده در صف عشق
کسی است مرد، که آهنگ آن سوار کند
محیط دایره آن کس به سر تواند برد
که پای جهد چو پرگار استوار کند
۱۱ـ نه عاشق است کسی کز ملامت، اندیشد
که هر که می‌طلبد، صبر بر خمار کند [3]
نه رستم است کسی، کز مصاف رویین تن
سپر بیفکند [4] و ترک کارزار کند
۱۳ـ نه عاشق است چو بلبل کسی به صورت گل
که احتراز ز گلچین و زخم خار کند
به کیش عشق، کمان وار گو شمالش ده
چو تیر هر که ز قُربان شدن فرار کند [5]

۱۵ـ به اتفاق بزرگان، کسی است، طالب گنج
که مشت تا به کتف، در دهان مار کند
کسی است طالب یوسف، به اعتقادِ درست
که صد رهش چو زلیخا، عزیر، خوار کند
۱۷ـ روان فدای خلیلی نما چو اسماعیل
ورت زمانه چو ابلیس، سنگسار کند[۶]
هزار گونه جفا دیدم از جهان و هنوز
دلم متابعت مهرِ آن نگار کند
۱۹ـ نگار، نام بت است و بتی بُوَد مه من
که ماه، سجده بر او صدهزار بار کند...
دمید مشک خطش گویی آن دو آهوی چشم
بر آن سر است که مشک خود آشکار کند
۲۱ـ رخش سیه شده، اندک ز همنشینی زلف
سیاه کار، نکو را، سیاه کار کند
به ملک روم، اگر چین زلف بگشاید[۷]
فضای مملکت روم، زنگبار کند
۲۳ـ به وقت ناز چو کاکل به روی بپریشد[۸]
چو شعر من همه آفاق مشکبار کند
چو شامِ تیره، حصاری کشد ز چنبر زلف
چو ماه چارده، جا اندرآن حصار کند
۲۵ـ به حیله کس نتواند بر او چشاند زهر
که زهر را لب او، شهدِ خوشگوار کند
مرا بهار و خزان هر دو پیش، یکسان است
که او به چهره، خزان مرا بهار کند
۲۷ـ خلیفهٔ شب و روز است زآنکه گیتی را
به چهره، روشن سازد، به طرّه، تار کند...

شرح ابیات

این تغزل، در صدر قصیده‌ای است در مدح نظام الدوله، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن، که بحر مجتّث مثمّن مخبون محذوف است.

شاعر در این قطعه که در آمیخته با حکمت و پند است از ترک مراد سخن می‌گوید و می‌خواهد تا در هوای یاری یگانه، دیگران را ترک گوید، بلا پسندی می‌کند و تن به حادثه‌های روزگار می‌دهد و شکرگزار است و ثبات و استواری در عشق را می‌ستاید و معتقد است که طالب با اعتقاد یوسف، چون زلیخاست که اگر عزیز مصر هزار بار او را خوار سازد، دست از مقصود بر نمی‌دارد.

۱ـ نخستین آیه از قرآن عشق، حمد است بنابراین هر کس که رو به یار می‌آورد، نخست زبان به حمد او می‌گشاید.

۲ـ کسی که عاشق یار است، عشق یار را کافی می‌داند و نظر به مال و جاه و ننگ و نام ندارد.

۳ـ هر که باده می‌نوشد، باید، تحمل دردسر آن را نیز داشته باشد.

۴ـ کسی که در نبرد با اسفندیارِ عشق، تسلیم می‌شود و از استواری و پایداری دست می‌کشد، رستم نیست.

۵ـ شاعر، در این بیت به ایهام واژه کیش (را به معنی تیردان و مذهب) و قربان را به معنی تیردان و کمان‌دان و فدا شدن، به کار می‌برد و میان کلمات کیش، کمان، گوشمال، تیر، قربان، مراعات نظر ایجاد می‌کند.

۶ـ قدما معتقد بودند که شهابهای شعله مانند را فرشتگان برای دفع شیاطین از آسمان پرتاب می‌کنند و آنها را از نزدیک شدن به آسمان باز می‌دارند.

۷ـ زلف سیاه وی، در چهرهٔ سفید معشوق، کشور روم را (سفید) به ملک زنگبار (سیاه) تبدیل می‌کند.

۸ـ چون موی پیشانی را از روی ناز بر روی چهره می‌پراکند، آفاق را خوشبو می‌سازد.

۴۰

آزار روزگار

۱ـ دهر، چون نیرنگ سازد چرخ، چون دستان کند
مغز را آشفته سازد، عقل را حیران کند
آن، کلاه نامرادی بر سر دانا نهد
این، قبای کامرانی در بر نادان کند
۳ـ گاه، آن بر خواری دانا دو صد بهتان زند
گاه این، بر یاری نادان دو صد برهان کند
در بر دانا، اگر بیند لباس عبقری[۱]
تارتارش را به سختی، ارّه و سوهان کند
۵ـ بر تن نادان اگر یابد پلاس دیلمی
موی مویش را به نرمی، توزی و کتّان کند[۲]
گه به کین ناصر خسرو، فرو بندد کمر
تا مراو را در بدخشان، محبس یمگان کند[۳]
۷ـ گه سعایتها کند دربارهٔ مسعود سعد
تا مر او را در لهاور، سکنه در زندان کند[۴]
گه نماید انوری را سخرهٔ[5] اوباش بلخ
تیره، رای روشنش را چون شب تاران کند[۶]
۹ـ گه کند فردوسی فردوس فکرت را غمین
تا مر آن میمندی ناپاک را شادان کند
گاه در بزم امیری، لؤلؤیی[۷] همچون مرا
همچو لالا[۸] زیر دست لولی[۹] کرمان کند
۱۱ـ آدمی آخر کم از سگ نیست چون ناچار شد
رو به درگاه فلان از خدمت بهمان کند
صاحبی کو تا ز بهر دفع ماران عجم
نطق را سازد کلیم و خامه را ثعبان کند[۱۰]...

شرح ابیات

این قطعه، تغزّلی است، در مدح یکی از احبّاء، مُکنّی به ابوالفضل و بـر وزن فـاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مثمن مـحذوف است. شاعـر، در ایـن ابـیات بـا روزگار از در شکایت در می‌آید و از اینکه دانایان را خوار می‌دارد و در معرض بهتان و نامرادی و رنج قرار می‌دهد، می‌نالد.

توضیحات:

۱ـ ***عبقری:*** نوعی لباس فاخر. این کلمه به تنهایی به معنی برگزین و کاملتر هر چیز است.

۲ـ ***پلاس دیلمی:*** جامه پشمین و درشت دیلمیان. ***توزی:*** قبا و جامهٔ تابستانی بسیار نـازک که آن را از کتان بافند و منسوب به شهر توز است.

۳ـ ***یَمگان:*** ناصر خسرو در این قصبه که از توابع بدخشان است، زندانی بود و گویند مدفن او نیز در آنجاست.

۴ـ زندان مسعود سعد نیز در لاهور (لهاور) بود.

۵ـ ***سخره:*** مسخره. چون پیش بینی نجومی انوری درست در نیامد، عـوام النـاس او را مسخره می‌کردند.

می‌گفت انوری که بر اثر بادهای سخت
ویران شود عمارت وکُه نیز بر سری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

۶ـ اشاره شاعر به دشمنی خواجه بزرگ حسن میمندی است با فردوسی که در بـرخـی از کتب آمده است.

۷ـ ***لؤلؤ:*** مروارید درخشان

۸ـ ***لالا:*** مراقب و پرستار، لله.

۹ـ ***لولی:*** کولی

۱۰ـ کجاست توانمندی که با سخن و علم افسونکار خویش، ماران عجم را (کسانی که قاآنی را می‌آزردند.) همچون عصای موسی ببلعد و نابود سازد.

۴۱
غیرت ستاره

۱ـ هر دل، اسیر زلف تو بیدادگر بود
کارش ز تار زلف تو آشفته‌تر بود
شمشاد مهر چهری و خورشید مه جبین
مانات مهر مادر و ماهت، پدر بود [۱]
۳ـ باور نیفتدم که بدین حسن و دلبری
نقشی به چین و سروی، در غاتفر بود [۲]
هر جا که جلوه سازکنی، گشت قندهار
هر جا خرام نازکنی، کاشمر بود
۵ـ هر گه به زلف، شانه زنی تبّت است، کوی
و ر برکشی نقاب، سرا شوشتر شود [۳]
رویت به نور، با مه گردون برابرست
زلفت به رنگ، دایهٔ مشک تتر بود [۴]
۷ـ روی تو ماه باشد و طرفه بود که ماه
بر جرم روشنش زره از مشک تر بود [۵]
چندان که وصف خوبی یوسف نموده‌اند
ستوار نایدم که ز تو خوبتر بود
۹ـ یوسف اگر به چاهی، وقتی نهفت چهر
چاهی تو را به گرد ز نخ، مستتر بود
یاقوت را به گونه همی ماند آن دو لب
الّاکه در میانش، دو رشته گهر بود [۶]
۱۱ـ در زیر دام زلف تو از خال دانه‌یی است
کاین دانه، دام مردم صاحب نظر بود [۷]
من آن زمان که دادم، تن در بلای عشق
گشتم یقین که جان و تنم در خطر بود [۸]

۱۳ـ چون نیست درکنارم، سرو قدت، چه سود؟!
گر بی تو از سرشک کنارم، شمر بود[۹]
ای غیرت ستاره! ز هجر تو تا به کی
شب تا به صبح چشمم اختر شمر بود[۱۰]
۱۵ـ چندین متاز توسن و دل را مکن خراب
زاین فتنه ترسمت که در آخر ضرر بود...

شرح ابیات

این قطعه، تغزّلی است، در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور.
شاعر، در این شعر عاشقانه، زبان به ستایش زیباییهای معشوق می‌گشاید و قد و رو زلف و نژاد و تبار او را می‌ستاید.

توضیحات:

۱ـ تو شمشاد قامتی هستی که چهرهٔ خورشید و پیشانی ماه دارد. گویی مادر تو خورشید و پدرت ماه است.

۲ـ ***غاتفر:*** شهری است در ترکستان که در آن سرو فراوان و زیبایان بی شمار وجود داشته اند.

۳ـ چون زلفت را شانه کنی، همه جا به خوشبویی تبّت می‌شود و هرگاه چهره بگشایی سرای را پر از جلوهٔ دیبای شوشتر می‌سازی.

۴ـ روی درخشانت با ماه برابری می‌کند و زلفت در سیاهی، مشک تاتار را در دامن خود می‌پرورد.

۵ـ اگر چه روی تو به زیبایی ماه است، اما این امر شگفت انگیز است که بر آن زرهی از مشک (زلف سیاه) پوشانیده شده است.

۶ـ دو لب تو به رنگ یاقوت است، اما این مزیت را بر یاقوت دارد که دندانهایت در میان آن چون دو رشتهٔ مروارید، قرار گرفته است.

۷ـ خالی، که بر چهرهٔ تو در زیر زلف قرار دارد، دام دل مردم صاحب نظر است.

۸ـ مرا یقین شد که جان و تنم از بلای عشق در خطر افتاده است.

۹ـ **شمر:** آبگیر، برکه

۱۰ـ ای کسی که ستارگان به تو رشک می‌برند، تا به کی از دوری تو، تا صبحدم، چشم من ستارگان را بشمارد و بیدار باشد؟!

۴۲

خار بر گرد نرگس

۱ـ هر که را دل، سپید کار بود
با سیه طُرگانش یاربود
شود از قید کفرو دین آزاد
بسته، هر دل به زلف یار بود
۳ـ به کمند بتان گرفتار است
زی[۱] من آن کس که رستگار بود
چون به کاری نهاد باید دل،
خود از این خوبتر، چه کار بود؟!
۵ـ زنده‌ای راکه میل خوبان نیست
مرده است ارچه زنده وار بود
تجربت رفت و جز به عشق بتان
مرد را، فوت روزگار بود[۲]
۷ـ خاصه چون یار من که از رخ و زلف
رشک کشمیر و قندهار بود
لب او لعل و لعل کس نشنید
صدف درّ شاهوار بود[۳]
۹ـ غبغش، چاه گفتم ار به مَثَل
چاه را ماه، در جوار بود
رخ او لاله است و این عجب است
کز رخش لاله داغدار بود[۴]
۱۱ـ تخم فتنه است خال و در ره دل
رخ رنگینش فتنه زار بود
دیدم آن چهر و زلف و دانستم
صبح را پرده، شام تار بود

۱۳ـ بجز از چشم او ندیده کسی
ترک، بی باده در خمار بود[5]
وصف چهرش نگفته، دفتر من
همچو ارژنگ، پُرنگار بود[6]
۱۵ـ به لب لعل او اشارت کرد
کلک من، ز آن، شِکَر نثار بود
وصف چشمش نموده‌ام ز آن رو
سخنم سحر آشکار بود
۱۷ـ دیده، روی ستاره کردارش[7]
چشمم، از آن، ستاره بار بود
به خیال دو زلف و سبز خطش
خاطرم پر ز مور و مار بود
۱۹ـ فکر مژگانش در دلم بگذشت
سینه‌ام زآن سبب فگار بود
کی بود همچو ترک من خندان
کبک، گیرم به کوهسار بود
۲۱ـ کی خرام آورد چو دلبر من،
گیرم، آهو به هر دیار بود
گفتم از چشم، همچو او است گوزن
کی قدح گیر و می‌گسار بود
۲۳ـ در خرام است گر تذرو چو دوست،
کی زره پوش و کین گذار بود
تُرک من، نوشْ جان و نوشْ[8] لب است
خاصه وقتی که باده خوار بود
۲۵ـ وقتی ار شورشی کند، سهل است
کآن هم از تلخی عقار بود
سر نهد درکف ارادت او
هر که را درکف اختیار بود

۲۷ـ دلفریبی است، گاهِ بردن دل
حیله پرداز و سِحر کار بود
زره رستم است زلفش و دل
همچو خُود سفندیار بود
۲۹ـ سنگ در سنگ، سنگ در دل کوه
و او بر این هر سه کامگار بود...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در مقدمهٔ قصیده‌ای در مدح فریدون میرزا قاجار، سروده است. این قطعه بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن است که بحر خفیف مسدس محذوف است.
قاآنی در این تغزل، به ستایش عشق و ذکر اوصاف عاشقان می‌پردازد و معتقد است که عاشق، چون دلی سپید و روشن دارد، دل به مهر سیه مویان می‌بندد و خود را از قید کفر و دین آزاد می‌سازد و جان جاوید می‌یابد... به ویژه که معشوقی زیبا روی و سیاه موی، داشته باشد.

توضیحات:

۱ـ **زی:** نزد، سوی

۲ـ من این سخن را از روی تجربه می‌گویم که عمری که نه در عشق زیبا رویان سپری شدهٔ باشد، ضایع کردن روزگار به شمار می‌آید، کسی که عاشق نیست روزگار را تلف می‌کند.

۳ـ لب او به سرخی لعل است اما هرگز کسی لعلی را ندیده است که مروارید شاهوار دندانها را در صدف خویش جا داده باشد.

۴ـ اگر چه روی او چون لاله است اما از شدت زیبایی لاله را داغدار کرده است و او را از حسد، گداخته است.

۵ـ چشم معشوق من تنها ترکی است که بی باده مست است.

۶ـ هنوز کاملاً به ستایش رخسار او نپرداخته‌ام که دیوان شعر من به زیبایی ارژنگ مانی، پر از نقش و نگار شده است.

۷ـ ***ستاره کردار:*** ستاره مانند

۴۳

بت پارسی

۱ـ هر جاکه پارسی بت من، جلوه‌گر شود
بس شیخ پارساکه به رندی سمر[۱] شود
ور بگذرد به عزم سیاحت به روم و چین
هر جا بتی است سنگدل و سیمبر شود
۳ـ ور بنگرد به باغ، گل از بهر دیدنش
با آنکه جمله روست، سراپا بصر شود
یزدان که آفریده مژه بهر پاس چشم
پس چون همی به چشم، مرا نیشتر شود؟!
۵ـ ای لعبت حصار! ز رخ پرده بر فکن
زآن پیش کآب دیدهٔ من پرده در شود
بنیاد صبر و طاقتم از روی و موی تو
تاکی چو روی و موی تو زیر و زبر شود
۷ـ زیر و زبر همی چه کنی روی و موی خویش
مگذار ابر تیره، حجاب قمر شود
حالم تبه نخواهی، خال سیه بپوش
کآن دانهٔ، دام مردم صاحب نظر شود
۹ـ بیداد، گر چه عادت ترکان بود ولی
ترکی ندیده‌ام چو تو بیدادگر شود
دل رند و لاابالی و شیدا شد از غمت
خرّم غمی که مایهٔ چندین هنر شود
۱۱ـ تو دل بری و روزی ما خون دل بود
تو مِی‌خوری و قسمت ما درد سر شود...

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزّل قصیده‌ای است که قاآنی در مدح فریدون میرزاقاجار، سروده، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن که در بحر مضارع مثمن مکفوف محذوف است.

قاآنی، در این تغزّل، زیبایی معشوق را به نحوی زنده و پویا توصیف می‌کند و در همان حال، تأثیر زیبایی و عشق را در خویشتن خویش آن چنان به تصویر می‌کشد، که هر حرکت و جلوه‌ای از معشوق می‌تواند به نوعی، واکنش شاعر را در پی داشته باشد.

توضیحات:

۱ـ**سمر**: افسانه

۴۴

هندویی در برابر خورشید

۱ـ تمام گشت مه روزه و هلال، دمید

هلال عید به ماهی تمام باید دید[۱]

بنوش جام هلالی[۲] به یاد ابروی یار

که همچو ابروی یار از افق، هلال دمید

۳ـ لب سؤال ببند و دهان خم بگشای

که روز رفت و ندارم مجال گفت و شنید

ز زاهدان چه سُرایی؟ به شاهدان بگرای

بس است نَقل و روایت، بیار نُقل و نبید

۵ـ رسید عید و گذشت آن مهی که در کف ما

مدام در عوض جام، سبحه می‌گردید

بریز خون صراحی که قهرمان سپهر

به خنجر مه نو، حنجر صیام برید[۳]

۷ـ مگر هلال، در این ماه روزه داشت چو من

که گونه زرد شدش از ملال و پشت خمید؟!

هنوز در دل من هست ذوق حالت دوش

که ترک نوش لب من ز راه، مست رسید

۹ـ دو زلف داشت مَهَم چون دو شب، برابر روز

و یا دو هندی عریان، مقابل خورشید[۴]

چو نقطه‌ای، دهنش تنگ و در وی از تنگی

سخن، چو دایره بر گرد خویش می‌گردید[۵]

۱۱ـ سواد مردمک چشم من به عارض او

چو گوی ساج، به میدان عاج می غلتید

غرض، بیامد و بنشست و با هزار ادب
به رسم عادت احباب، حال من پرسید
۱۳ـ چه گفت، گفت: که ماه صیام شد سپری
وز آسمان، پی قتلش هلال، تیغ کشید
بیار باده که از عمر تا دمی باقی است،
به عیش و شادی، باید همی چمید و چرید
۱۵ـ رفیق تازه بجوی و رحیق کهنه بخواه
که بحر رنج و فنا را، کناره نیست پدید

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزلی است در قصیده‌ای که در مدح ناصرالدین‌شاه سروده شده است، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان، بحر مجتث مثمن مخبون مقصور.

شاعر در این تغزل از گذشتن ماه رمضان و فرا رسیدن عید فطر، بهانه‌ای برای دیدار معشوق و شادی خواری، فراهم می‌آورد و از حالی به حال دیگر می‌گردد و به جای سجده، جام بر می‌گیرد و از دیدار دوست عیدی، تازه فراهم می‌سازد.

توضیحات:

۱ـ ماه نو را در روی ماه شب چهارده«معشوق» باید دید

۲ـ ***جام هلالی***، جام دایره‌ای و جامی که خط طلایی دور آن به شکل هلال باشد.

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست
دیرگاهی است کز این جام هلالی مستم

«حافظ»

۳ـ جناس خط میان خنجر و حنجر. روزگار با خنجر هلال و ماه نو، گلوی ماه رمضان را برید و به عمر آن ماه پایان بخشید.

۴ـ دو رشته زلف سیاه او، برابر رویش چون دو هندوی سیاه برهنه بودند که در برابر خورشید قرار گرفته باشند.

۵ـ دهانش به حدی تنگ بود که چون نقطه به نظر می‌رسید و سخن درمیان این دهان سرگشته بود و به دور خویش می‌چرخید.

۴۵

چهر فیروز

۱- بهار آمد که از گلبن، همی بانگ هزار آید
به هر ساعت خروش مرغِ زار، از مرغزار آید
تو گویی ارغنون بستند بر هر شاخ و هر برگی[۱]
ز بس بانگ تذرو و صلصل و درّاج و سار آید
۳- بجوشد مغز جان، چون بوی گل از گلستان خیزد
بپّرد مرغ دل، چون بانگ مرغ، از شاخسار آید
خروش عندلیب و صوت سار ونالهٔ قمری
گهی از گل، گهی از سروین، گه از چنار آید
۵- تو گویی ساحت بستان، بهشت عَدن را ماند
ز بس غلمان و حور آنجا، قطار اندر قطار آید
یکی با دلبر ساده، به طرف بوستان گردد
یکی با ساغر باده، به طرف جویبار آید
۷- یکی بیند چمن را، بی تأمّل مرحبا گوید
یکی بوید سمن را، مات صنع کردگار آید
یکی بر لاله پاکوبد که: هی هی رنگ مِی دارد
یکی از گل به وجد آید که: بخ بخ[۲] بوی یارآید
۹- یکی بر سبزه می‌غلتد، یکی بر لاله می‌رقصد
یکی گاهی رود از هُش، یکی گه هوشیار آید
زهر سویی نوای ارغنون و چنگ و نی آید
زهر کویی صدای بربط و طنبور و تار آید
۱۱- به هر جا جشنی و جوشی، به هر گامی قدح نوشی
نماند غالباً هوشی، چو فصل نو بهار آمد

مگر در سنبلستان ماه من، ژولیده گیسو را
که از سنبل به مغزم بوی جان، بی اختیار آید
۱۳ـ الا یا ساقیا می ده به جان من پیاپی ده
دمادم هی خور و هی ده که می‌ترسم خمار آید
سیه شد از ریا روزم، بده آب ریا سوزم[۳]
به جانت گر دو صد خرمن ریا، یک جو به کار آید
۱۵ـ نمی‌دانی کنار سبزه چون لذّت دهد باده
خصوص، آن دم که از گلزار، باد مشکبار آید
به حقّ باده خوارانی که می‌نوشند با خوبان
که بی‌خوبان به کامم، آب کوثر ناگوار آید
۱۷ـ شراب تلخ می‌خواهم به شیرینی که از شورش
خرد دیوانه گردد، کوه و صحرا بیقرار آید
دلم برده است شوخی، شاهدی، شنگی، که همچون او
نه ماهی از ختن خیزد، نه ترکی از حصار آید
۱۹ـ چو باد، آن زلف تاریکش به رخسارش بشوراند
پی تاراج چین گویی، سپاه زنگبار آید
دمی کز هم گشایم حلقه‌های زلف مشکینش
به مغزم کاروان در کاروان، مشک تتار[۴] آید
۲۱ـ به جان او که هرگه کاکُل و گیسوی او بینم
جهان گویی به چشم من پر از افّعی و مار آید
چو بوسم لعل شیرینش، لبم هندوستان گردد[۵]
چو بینم روی رنگینش، دو چشمم قندهار آید[۶]
۲۳ـ نظر از بوستان بندم، اگر او چهره بگشاید
کنار از دوستان گیرم، گرم او در کنار آید

نگاهم چون همی غلتد ز روی او به موی او

به چشمم عالم هستی، پر از دود و شرار آید

۲۵ـ ز خال و خطّ و زلف و مژّه و ابرو و گیسویش

جهان، تاریک در چشمم، چو یک مشت غبار آید

چه رمز است این نمی‌دانم که چون زلف و رخش بینم

به چشمم هر دو گیتی گاه روشن گاه تار آید

۲۷ـ رخش اهواز را ماند کز و کژدم همی خیزد

دمی کآن زلف پرچینش به روی آبدار آید

لب قاآنی از وصف لبش بنگاله را ماند

کز او هر دم نبات و قند و شکّر، بار بار آید

۲۹ـ الا یا سرو سیمینا! ببین آن باده و مینا

که گویی از کهٔ سینا[7]، تجلی آشکار آید

مرا گویی که تحسین کن، چو سرتا پای من بینی

تو سرتاپای تحسینی، ترا تحسین چکار آید

۳۱ـ بجوشد مغز من هرگه که گویی: فخر خوبانم

تو خلاّق نکویانی ترا ز این فخر عار آید

گُلت خوانم، مَهَت دانم، نه، هیچت وصف نتوانم

که حیرانم، نمی‌دانم، چه وصفت سازگار آید

۳۳ـ تو چون در خانه آیی، خانه رشک بوستان گردد

اگر فصل خزان در بوستان آیی بهار آید

غریبی کز تو بر گردد، به شهر خویش می‌نالد

که پندارد به غربت، از بر خویش و تبار آید

۳۵ـ چرا باید کشیدن منّت نقّاش و صورتگر

تو در هر خانه کآیی، خانه پر نقش و نگار آید

نگارا، صبح نوروز است و روز بوسه است امروز
که در اسلام این سنّت به هر عیدی شعار آید
۳۷ـ به یادت هست در مستی، دو مه ز این پیش می‌گفتم
که چون نوروز آید، نوبت بوس و کنار آید؟!
تو شکّر خنده می‌کردی و نیک آهسته می‌گفتی
بود نوروز من روزی که صاحب اختیار آید
۳۹ـ به عیدت تهنیت گویند و من گویم تو خود، عیدی
به عیدت تهنیت، هر کاو نماید، شرمسار آید
مرا نوروز، بُد روزی که دیدم چهر فیروزت
دگر نوروزها در پیش من بی‌اعتبار آید
۴۱ـ تو پنداری دهانت بحرِ عمّان است قاآنی
که از وی رشته اندر رشته، درّ شاهوار آید

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزلی است که قاآنی در قصیده‌ای در ستایش نظام الدوله حسین خان آجودان باشی، سروده است، بر وزن مفاعلین مفاعلین مفاعلین مفاعیلن که بحر هزج مثمن سالم است. قاآنی در این تغزل، نگاهی هنرمندانه به طبیعت و مظاهر آن می‌افکند و بهار را می‌بیند که با گلها و درختان رنگارنگ خود به بهشت می‌ماند و مردم شاد و امیدوار و عاشق پیشه را مشاهده می‌کند که یکی لاله را بر می‌گیرد و از آن جام را به یاد می‌آورد و دیگری گل را می‌ستاید و از آن به یاد معشوق می‌افتد. حوزه تداعیهای قاآنی در این حدّ نیز محدود نمی‌ماند و می‌بیند که با دیدن لاله‌ها مردم چون مستان به پای کوبی می‌پردازند و می‌رقصند و مدهوش می‌شوند و در هر جا جشنی و جوشی است و قدح نوشان، با نگریستن به سنبل‌ستانها به یاد معشوق پریشان موی خویش می‌افتند...

توضیحات:

۱ـ از هر درختی، نوای دل انگیز تذروان و صلصلان و دُرّاجها و سارها چون صدای ارغنون شنیده می‌شود.

۲ـ ***بخ بخ:*** به به، آفرین.

۳ـ ***آب ریا سوز:*** شراب

۴ـ ***مشک تتار:*** مشک تاتاری

۵ـ لب من از شیرینی بوسه‌های لب او، به هندوستان یا مرکز شیرینی تبدیل می‌شود. چون هندوستان مرکز قند و شکر بود، قاآنی در جای دیگر در همین تغزل همین مضمون را برای بنگاله می‌آورد.

لب قاآنی از وصف لبش بنگاله را ماند

کز او هر دم نبات و قند و شکّر، بار بار آید

۶ـ قندهار شهری است در افغانستان که قدما آن را شهری در ترکستان یا هندوستان هم دانسته‌اند و نام معبدی بود در بهشت گنگ که سرشت بهشت داشت و هوایی خوش، از دیدن روی او چشم من به بهشت گنگ، تبدیل می‌شود.

۷ـ ***کوه سینا:*** محل جلوهٔ نور حق بر موسی

۴۶

شهاب تابان

۱ـ دوش، برگردون، بسی تابان شهاب آمد پدید
بس درخشان موج [۱]، زاین دریای آب آمد پدید
سبز دریای فلک [۲]، از هر کران شد موج زن
بر سر از موجش، بسی سیمین حباب آمد پدید
۳ـ نسرطایر [۳]، بیضه شهباز و شب همچون غراب [۴]
بیضهٔ شهباز، بنگر کز غراب آمد پدید
تا شب زنگی سَلب [۵]، خرگاه مشکین بر فراشت
کهکشان، همچون یکی سیمین طناب آمد پدید
۵ـ من نشسته با نگاری، کز لب میگون او
در دو چشم من، همی رشک شراب آمد پدید
خانه، گلشن شد چو مهرش از نقاب آمد برون
حجُره، روشن شد چو رویش بی نقاب آمد پدید
۷ـ لب گشود از ناز و هستی از عدم گشت آشکار
رخ نمود از زلف و رحمت از عذاب آمد پدید
با سرِ انگشتانِ خود، زلفین خود را تاب داد
صد زره بر عارضش از مشک ناب آمد پدید
۹ـ چین زلفش را گشودم همچو کار روزگار
زیر هر تارش هزاران گیر و دار آمد پدید
زیر آن گیرنده مژگان چشم خواب آلود او
چون غزالی خفته در چنگ عقاب آمد پدید
۱۱ـ بر کنم جام می یاقوت گون کز عکس آن
در سر انگشتان من رنگ خضاب آمد پدید
بر کنارم مطربی کز نالهٔ دلسوز او
نالهٔ طنبور و آواز رباب آمد پدید

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزلی است که قاآنی در مقدمهٔ قصیده‌ای بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات: بحر رمل مثمن مقصور و در مدح ناصرالدین شاه قاجار سروده است. شاعر در این تغزل، شب و ستارگان آن را به تصویر می‌کشد و تضاد نور و ظلمت را در آسمان به نمایش می‌گذارد و در چنان شبی خود را در کنار معشوق می‌یابد و فرصتی برای وصف زیبایی‌های وی به دست می‌آورد....

توضیحات:

۱ـ ***درخشان موج:*** شهابهای متحرک

۲ـ ***دریای آب، دریای سبز فلک:*** هر دو به معنی آسمان است.

۳ـ ***نسر طایر:*** کرکس پرنده: صورت عقاب و یازدهمین ستاره درخشان آسمان است. ستارگان نسرطایر جمعاً ۱۵ ستاره است که ۹ ستاره در داخل صورت و ۶ ستاره در خارج آن قرار دارد.

۴ـ ***غراب:*** کلاغ است و در اینجا کنایه از شب

۵ـ ***زنگی سلب:*** جامهٔ سیاه

۴۷

سر زلف دلبر

۱ـ الا ای خمیده سرِ زلفِ دلبر
که همرنگ مشکی و همسنگ گوهر
چو فخری عزیز و چو فقری پریشان
چو کفری سیاه و چو ظلمی مکدّر
۳ـ همه سایه در سایه‌ای، همچو بیشه
همه پایه در پایه‌ای، همچو منبر
به شب، شمع و مه دیدم، امّا ندیدم
شب تیره در شمع و ماه منوّر
۵ـ شمیمی[۱] که از تارهای تو خیزد
کند تا به محشر جهان را معنبر[۲]
چو بپَریشدت[۳] باد، بر چهر جانان
پریشیده گردند دلها سراسر
۷ـ بلی، چون پریشان شود آشیانی[۴]،
در افتند بر خاک، مرغان بی پر
ز شرمی، فرو مانده در چهر جانان
به عجزی، سر افکنده در پای دلبر
۹ـ به طرزی، که در پیش جبریل، شیطان
بر آنسان، که در نزد کرّار، قنبر[۵]
قضا کاتب است و نکویی کتابت
رخ یار من صفحه، تار تو مِسطر[۶]
۱۱ـ چو دیوی، که با جبریلی مقابل
چو مشکی، که با سیم نابی برابر[۷]

دُخانی[۸] تو، و آن رخ، فروزنده آتش
بخاری تو، و آن چهره، خورشید انور
۱۳ـ ترا عود، باب است و ریحان پسر عم
ترا مشک، مام است و عنبر برادر[۹]
به خورشید، گه سجده آری چو هندو
به بتخانه، گه چهره سایی چو کافر
۱۵ـ به ترکیب سر زآن مدوّر نمایی
که شخص و تن نیکویی را تویی، سر
به خورشید گردی، از آنی برشته
به فردوس خسبی، از آنی معطّر[۱۰]
۱۷ـ ترا تا به عنبر همانند کردم
همه قیمت جان گرفته است عنبر
به دوزنگیِ آتش افروزمانی
که خَم گشته، دم می‌دمند اندر آذر[۱۱]
۱۹ـ و یا چون دو هندو، که اندر بربت
به زانو کنند از دو سو دست، چنبر
و یا چون دو کودک که نزد معلّم
سبقهای[۱۲] مشکل نمایند از بر
۲۱ـ به دفتر، شبی از تو وصفی نوشتم
هماندم پریشان شد اوراق دفتر
سیه چادری را به ترکیب، مانی
کش از رشتهٔ جان بُوَد بند چادر[۱۳]
۲۳ـ به مدح تو قاآنی الکن نماید
بر آنسان که حسّان[۱۴] به نعت پیمبر...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح ناصرالدین شاه قاجار، بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن که بحر متقارب مثمّن سالم است.

قاآنی، در این تغزل به گیسوی پریشان یار می‌پردازد که رنگ مشک دارد و هم‌سنگ گوهر است، چون فخر عزیز، چون فقر پریشان، چون کفر سیاه و چون ظلم مکدر است و سایه در سایه و پایه در پایه است و در کنار روی معشوق به مانند شب تیره در ماه منوّر است. این قطعه یکی از تغزّلات استثنایی است که تصاویر متعددی را درباره زلف مطرح می‌کند و نوآوریهای خاص وزنی و تصویری قاآنی در آن کاملاً جلوه گر است.

توضیحات:

۱ـ **شمیم**: بوی خوش

۲ـ **معنبر**: عنبرین، عنبرآمیز

۳ـ **چو بِپریشدت**: چون ترا پریشان کند

۴ـ ***آشیان***: لانه پرندگان

۵ـ مانند قنبر، غلام و ندیم خاص حضرت علی علیه السلام در پیش آن حضرت(حیدرکرّار)

۶ـ **مسطر**: خط کش ـ روی معشوق، چون صفحه‌ای است که تارهای زلف چون خط کش او است.

۷ـ ای زلف سیاه، تو چون شیطانی تیره روی در برابر فرشته نورانی(جبرئیل) یا نه مانند مشک سیاه در برابر نقرهٔ سفید خالص هستی.

۸ـ ***دخان***: دود و جمع آن ادخنه است.

۹ـ تو با عود و ریحان: از یک خانواده‌ای و مشک مادر توست و عنبر برادرت.

۱۰ـ تو در بهشت روی معشوق می‌خوابی و بدان دلیل خوشبویی.

۱۱ـ تو شبیه دو زنگی سیاه چهرهستی که خم شده‌اند و آتش رامی‌دمند تا روشن شود.

۱۲ـ **سبق**: مقداری از کتاب که همه روزه آموخته شود.

۱۳ـ تو ای زلف سیه، به سراپرده‌ای می‌مانی که بند آن از رشتهٔ جان عاشقان است.

۱۴ـ ***حسّان بن ثابت***: شاعر معروف عرب و مدّاح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم.

۴۸

ژالهٔ الماس فشان

۱ـ الحمد که از موهبت ایزد داور
زد تکیه بر اورنگ حَمَل، خسرو خاور[1]
الماس فشان شد فلک، از ژالهٔ بیضا[2]
یاقوت نشان شد، چمن از لالهٔ احمر
۳ـ در دامن گل چنگ زده خار به خواری
زآن‌گونه که درویش به دامان توانگر
در لاله و گل خلق خرامان شده، چو نانک
در آذرِ نمرود، براهیم بن آزر
۵ـ نرگس به خیال گل خیری شده خیره
زآنگونه که بیمار، کند میل مُزَعفر[3]
لاله چو یکی حقّه بیجاده نمودار
در حقه بیجاده نهان نافهٔ اذفر[4]
۷ـ گل گشته نهان در عقب شاخ شکوفه
چون شاهد دوشیزه‌ای، اندر پس چادر
از بوی مُل و رنگِ گل و نکهت سنبل
مجلس، همه پر غالیه و بُسَّد و عنبر
وقت است که در روی، در آید کره خاک
چون شاخ گل، از نغمهٔ مرغان نواگر
۹ـ از فّر گل و لاله و نسرین و شقایق
چون روز به شب ساحت باغ است منّور
بر کوه همی لالهٔ حمرا دمد از سنگ
زآن گونه که از سنگ جهد شعله آذر

۱۱ـ از لاله، چمن تا سپری، معدنِ مرجان
از ژاله، دمن تا نگری، مخزن گوهر
خار ار نبود گرم سخن چینی، بلبل
در گوش گل سرخ فرا برده چرا سر؟
۱۳ـ از آبِ روان، عکسِ گل و لاله پدیدار
ز آن گونه که عکس می گلرنگ ز ساغر
دل، گر به بهاران شده خرّم، عجبی نیست
کاو نیز هم آخر بودش شکل صنوبر
۱۵ـ پیری است جوانبخت که از بخت جوانش
گیهان کهن سال، جوانی کند از سر
آن خال سیاه است بر اندام شقایق؟
یا هندوی شه، مشک بر آکنده به مجمر؟...

شرح ابیات

این تغزل بهاریه، که بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف می‌باشد، بخشی از قصیده‌ای است که قاآنی آن را در مدح محمد شاه قاجار سروده است.

قاآنی، در این تغزل فرا رسیدن بهار و زیباییهای بهاری را به تصویر می‌کشد و گل‌های سرخ، لاله و نرگس و خیری را در حالات و دیدهایی نو به تماشا می‌گذارد...

توضیحات:

۱ـ خورشید به برج حمل بر آمد و سال نو و بهار آغاز شد.

۲ـ *ژالهٔ بیضا*: شبنم سفید، باران شفاف.

۳ـ *مزعفر*: خوراکی (پلو یا چلو) که بازعفران، خوشبو و رنگین شده است. غذای زعفران دار.

۴ـ *اذفر*: تیز بو، تند بو، بسیار خوشبو

۴۹
کاکل پیچان یار

۱ـ ای طرهٔ مشکین تو همشیرهٔ قنبر
وای خال سیه فامِ تو، نو باوهٔ[۱] عنبر
دنبالهٔ ابروی تو در چنبر گیسو
چون قبضهٔ شمشیر علی در کف قنبر
۳ـ بر چهرهٔ تو طُرّهٔ مشکین تو، گویی
اِستاده بلال حبشی، پیش پیمبر
من چشم به زلفت نکنم باز، که ترسم
چشمم چو زره پر شود از حلقه و چنبر
۵ـ گیسوی تو بر قامتِ رعنای تو، گویی
ماری سیه آویخته، از شاخ صنوبر
زنهار که گوید که: پَری، بال ندارد
اینک رخ خوب تو پری، زلفِ تواش، پر
۷ـ پرسی همه از من که لب من به چه ماند
قند است لب لعل تو گفتیم مکرّر
خواهم شبکی با تو به کنجی بنشینم
جایی که در آنجا نبود جز می و ساغر
۹ـ بر کف قدحی باده که اُمّی[۲] ز فروغش
برخواند از الفاظ، معانی همه یکسر
وز پرتو جامش بتوان دید در ارحام[۳]
هر بچّه که زاید پس از این، تا صف محشر
۱۱ـ آن قدر بنوشیم که می در عوض خوی[۴]
بیرون جهد از هر چه مسام[۵] است به پیکر
ای طرهٔ مشکین تو با مشک، پسر عم
وای چهرهٔ سیمین تو با سیم، برادر

۱۳ـ چشم و مژه‌ات، هیچ نگویم به چه ماند
ترکی که شود مست و برد دست به خنجر
مسکین دلکم چون رهد از چنبر زلفت
در پنجهٔ شاهین، چه بر آید ز کبوتر؟
۱۵ـ پیوسته، زمین تر شدی از آب رخ تو
گر آب رخت را نبُدی شعلهٔ آذر
رخساره نمودی و دلم بردی و رَفتی
مانا، صنما از پریان داری گوهر
۱۷ـ زلف تو به روی تو سر افکنده ز خجلت
بنیوش[6] دلیلی که نکو داری باور
زنگی چو در آیینه، رخ خویش ببیند
شرم آیدش از خویش و به زانو فکند سر
۱۹ـ جز بر رخ زردم مفکن چشم، ازیراک
بیمار، غذایی نخورد غیر مُزعفر
گر صورت بازی[7] شدی از حسن مجسّم
مژگان تو چنگش بُدی و زلف تو شهپر
۲۱ـ هر گه فکنم چشم بر آن کاکل پیچان،
هر گه که زنم دست بر آن زلف معنبر،
ز این یک، شودم مشت، پر از کژدم اهواز
ز آن یک، شودم چشم، پر از افعی حِمیَر[8]
۲۳ـ یک روز اگرت تنگ در آغوش بگیرم
تا صبح قیامت، نفسم هست معطر
منگر به حقارت سوی قاآنی، کز مهر
شد مشتری دانش او زهرهٔ کشور
۲۵ـ جز او که بر او پرده کشد عصمت زهرا
مردم همگی عور در آیند به محشر
او در کنف فاطمه، دور از همه مردم
محجوب بُد اندر حُجُب رحمت داور
۲۷ـ گویی که خدیجه است هم آغوش محمد
زیرا که بتولی چو تو را آمده مادر

شرح ابیات

قاآنی، این قصیده را در مدح عزیز الدوله خواهر ناصرالدین شاه سروده است و به همین دلیل که سخن در ستایش یک زن، که معشوق او نیز نیست می‌گوید، از همان آغاز، تغزل را با واژگان تقوایی و تلمیحاتی از رجال دینی شروع می‌کند و در عین حال در فضای زیبایی و حسن، فرصتی برای عرض اندام می‌یابد و هنری شاعر خویش را به خوبی نشان می‌دهد.

توضیحات:

۱ـ ***نوباوه:*** کودک

۲ـ ***امّی:*** بیسواد.

۳ـ ***ارحام:*** رحمها، زهدانها.

۴ـ ***خَوی:*** عرق چهره.

۵ـ ***مسام:*** سوراخهای باریک و ریز که در سراسر پوست بدن و زیر هر بن موی باشد و عرق از آنها بیرون آید.

۶ـ **بشنو:** با دقت گوش کن.

۷ـ اگر می‌شد حسن را در صورت یک باز، مجسم کرد، مژگان تو چنگال آن باز و زلف تو بال و پر او بود.

۸ـ ***حِمیَر:*** نام قبیله‌ای است در یمن که در آن محل مار فراوان بوده است. هرگاه چشم به زلف تو می‌دوزم، در چشمم تصویر افعی‌های پیچان، نقش می‌بندد و چون دست به زلف عنبرینت می‌زنم، دست خود را پر ازکژدمهای اهوازی که سیاه وبا دمهایی پیچان هستند، می‌یابم.

۵۰

اسبی سبکروتر از خیال

۱ـ بستم به عزم پارس چو از ملک ری کمر
زین برزدم به کوههٔ یکرانِ رهسپر[۱]
اسبی، به گاه پویه سبکروتر از خیال
اسبی، به گاه حمله مهیّا تر از نظر
۳ـ اسبی ز بس که چابک، گویی که تعبیه است
در گام ره نوردش، یک آشیانه پر
اسبی که هست جنبش او در بسیط خاک
ساری تر از حیات، در اندام جانور
۵ـ اسبی که هست گاه درنگ و گه شتاب
کوه گرانش، مادر و برق یمان[۲]، پدر
من بر جهان نوردی چونین که گفتمت
بنشسته چون بر اوج هوا، مرغ نامه بر
۷ـ بس دشتها بریدم، دنیا در او سراب
بس کوهها نوشتم، گردون، بر او کمر[۳]
گاهی به یال شیرِ فلک[۴]، بُد مرا گذار
گاهی به نافِ گاو زمین، بُد مرا گذر
۹ـ یکرانِ من معاینه گفتی که رفرف[۵] است
من مصطفی و قلّهٔ کُه عرشِ دادگر
اطوار سَیر بنده چو ادوارِ روزگار
گه پست و گه بلند، گهی زیر و گه زِبَر
۱۱ـ ای بس شگفت رود که بروی بسان باد
بگذشت بادپایم، گامش نگشت تر
در جان مرا، ز دزد، هراس از پی هراس
در دل مرا، ز دیو، خطر از پی خطر
۱۳ـ غولان خیره چشم، گروه از پی گروه
دیوان چیره خشم، حَشَر از پی حَشَر[۶]

کوتاه گشت عمر من از آن ره دراز
وز آن ره درازم، انده درازتر
۱۵-باری، چو داستان نزولم به ملک پارس
چون صیتِ عدلِ شاهِ جهان، گشت مُشتهر
در وجد، از ورود من احباب تن به تن
در رقص، از قدوم من اصحاب، سر به سر
۱۷-ناشسته روی و موی، هنوز از غبار ره
کامد دوان دوان برم آن یار سیم‌بر
آشوبِ هند، فتنهٔ چین، آفتِ ختا
خورشیدِ روم، ماه ختن، سروکاشمر
۱۹-چین چین، فتاده گیسویش از فرق تا قدم
خَم خَم، نهاده سنبلش، از دوش تا کمر
قد، یک بهشت طوبی و لب، یک یمن عقیق
خط، یک بهار سنبل و رخ یک فلک قمر
۲۱-زلف مسلسلش، زده بر مشک و ساج طعن
ساق مخلخلش[۷]، زده بر سیم و عاج بر
در دستِ ترکِ چشمش، از غالیه کمان
در پیش ماهِ رویش، از ضیمران، سپر
۲۳-گیسوش -زاده الله -[۸] یک قیروان ظلام
دندانش -صانه الله -[۹] یک کاروان گهر
باری، چه گفت؟ گفت که: ای نظم و نثر تو
چون زرّ و سیم، در همه آفاق مشتهر
۲۵-چونی؟ چه گونه‌ای؟ چه خبر؟ سرگذشت چیست؟
چون آمدی ز راه و چه آوردی از سفر؟
یارت که بود و کار چه بود؟ و عمل کدام؟
نخل دو ساله هجرت، باری چه داد بر؟
۲۷-گفتم حدیث رفته نگارا چو زلف تو
گرچه مطوّل است بگویمت مختصر...

شرح ابیات

این قطعه، در وصف اسب و بیابان نوردی شاعری است که به شهر خویش باز می‌گردد و به دیدار معشوق خویش می‌رسد. وزن شعر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است و بخشی است از قصیده‌ای که شاعر در مدح فریدون میرزا قاجار سروده است.

زیبایی این تغزل در ارایه اوصافی تازه و زنده از اسب تندسیر شاعر و لحظه‌های دیدار با مشعوق است...

توضیحات:

۱ـ بر اسب تیزرو زین بر نهادم و بر آن سوار شدم

۲ـ ***برق یمان:*** برق یمنی

۳ـ من سوار بر این اسب، از دشتهایی گذر کردم که دنیا در برابر او سرابی بیش نبود و از کوههایی عبور کردم که آسمان در برابر آنها، بلندی چندانی نداشت.

۴ـ ***شیر فلک:*** کنایه از خورشید و اشاره به برج اسد است.

۵ـ ***رفرف:*** نام یکی از دو اسب حضرت رسول ﷺ که در شب معراج سوار شده بودند و نام اسب دیگر وی براق بود.

۶ـ ***حَشَر:*** گروه، دسته

۷ـ ***مخلخل:*** خلخال پوش

۸ـ ***جمله معترضه دعاییه:*** خدا آن را بیفزایاد

۹ـ جمله معترضه دعاییه، خدا آن را مصون و محفوظ بداراد.

۵۱
یک دل و این همه دلبر

۱ـ بس دلبرکانند به هر بوم و به هر بر
یا رب چه کند یک دل، با این همه دلبر
آن، می‌بردش از چپ و این، می‌کشد از راست
مسکین دلکم، مانده در این کشمکش اندر
۳ـ گه می‌کشدش این، به دو ابروی مقوّس
گه می‌کشدش آن، به دو گیسوی معنبر
این، می‌کندش صید، به دو تافته چوگان
آن، می‌نهدش قید، به دو بافته چنبر
۵ـ آن، می‌کشدش گه به رخ، از ابرو، شمشیر
آن، می‌زندش گه به تن، از مژگان، خنجر
گه می‌چرد از زلف بتی، سنبل بویا
گه می‌خورد از لعل لبی، قند مکرّر
۷ـ مسکین دلکم را که ـ خدا باد نگهدار ـ
خود را نتواند که نگهدارد در بر
بیند لب آن را، لبش از غصه شود خشک
بیند رخ این را، رخش از گریه شود تر
۹ـ گه طرّه این بیند و اندوه کند ساز
گه غرّه آن بیند و فریاد کند سر
گه روی مهی بیند، برروی پریشان
از مویه به خود پیچد، چون موی بر آذر
۱۱ـ گه خال بتی بیند، چون عود بر آتش
وآهش، ز درون خیزد، چون دود ز مجمر
من این دل سودا زده باللّه که نخواهم
بیرون کنمش با رگ و با ریشه ز پیکر

۱۳ـ بفروشمش ارکس خرد از من به زر و سیم
کامروز همم سیم به کار آید و هم زر
ورکس به زروسیم، دل از من نستاند
بشتابم و سوداکنمش با دل دیگر
۱۵ـ نی نی، غلطم، کس دل دیوانه نخواهد
دیوانه بود هر که به دیوانه کند سر...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را ساخته ولی در مطلع قصیده‌ای قرار نداده است و بنابراین در دیوان او تحت عنوان «تغزل و تشبیب» مضبوط است. وزن این تغزل مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن می‌باشد که بحر هزج متمن اخرب مکفوف مخدوف است.

شاعر، در این تغزل به وصف دل خویش می‌پردازد و از اینکه هر روز در بند کسی است و هر دم به دامی گرفتار است، می‌نالد و آرزو می‌کند که بتواند این دل را با دلی دیگر سودا کند، هر چند می‌داند که چنین دلی دیوانه را هیچکس نخواهد پذیرفت...

۵۲
نامهٔ دلارام

۱ـ پیک دلارام، دی در آمدم از در
نامه‌ای آورد سر به مُهر، ز دلبر
جَستم و بگرفتم وگشودم و دیدم
یار نوشته است: کای ادیبِ سخنور
۳ـ خیز و مبوی ار به دست، داری سنبل
خیز و منوش ار به کام، داری ساغر [۱]
آب بزن حجره را، گلاب بیفشان
برگ بنه خانه را، شراب بیاور
۵ـ یار بخوان، می بخواه، بزم بیارا
نُقل بهل، گل بریز، فرش بگستر
چون سر زلفم، بسای، مُشک به هاون
چون خَم جَعْدَم بسوز عود به مجمر [۲]
۷ـ عیش، موفّا کن [۳]، از شرابِ مصفّا
بزم معطّر کن از گلاب مقطّر [۴]
سازِ سَماع مرا بساز، ز هر باب
برگِ نشاط مرا، بخواه ز هر در
۹ـ نقل و می و شمع و شهد و شکّر و شاهد
رود و نی و تار و عود و بربط و مِزهَر [۵]
هیچ خبر نیستت مگر که دل من
زاین سفرِ دیریاز، گشته مُکدّر
۱۱ـ هشت مه افزون تراست کافتان، خیزان
گَرذ صفت، می‌شتابم، از پس لشکر
زیر سر، از یال اسب دارم، بالین
زیر تن از زینِ رخش، دارم، بستر

۱۳ـ دشت، مرا مجلس است و هامون، محفل
گرد، مرا خیمه است و گردون، چادر
گویی با جوشن آفریدم ایزد
گویی با مغفر آوریدم داور
۱۵ـ تَختم یکران شدست و چترم، خورشید
خُودم زینت شده است و دِرعَم، زیور[۶]
گَردِ ره است، ار به چشم دارم، سرمه
خاک ره است، ار به زلف پاشم، عنبر[۷]
۱۷ـ غالیه سایم به زلف و غازه[۸] به رخسار
رنگ کلف[۹] بِستُرَم ز ماه منوّر
هی بزنم شانه بر دو پیچان سنبل
هی بکشم سرمه در دو مشکین عبهر
۱۹ـ تا زند این راه جان به شوخی، غمزه
تا شود آن دام دل به حلقه، چنبر
باده خورم یک دو ساتگین سپسِ هم
تا دو رُخم بشکفد چو لالهٔ احمر...

شرح ابیات

قاآنی این قطعه را در تغزل قصیده‌ای آورده است، در مدح حاج میرزا آقاسی، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع (فاع) که بحر منسرح مثمّن مطوی منحور (یا مجدوع) است.

عاشق، در این تغزل، نامه‌ای مژده بخش از معشوق دریافت می‌کند که در آن از وی خواسته شده است تا خود را برای پذیرایی از وی آماده سازد و به راستی قاآنی در ترسیم این لحظه و اندیشه‌های عاشق در پذیرایی معشوق، هنرنمایی زیبایی بروز می‌دهد. عاشق تمام اندیشه‌های مطلوب را برای پذیرایی از معشوق، در نامه وی می‌خواند و بر آن می‌شود تا خانه را آب بزند، گلاب بیفشاند، شراب و ساز فراهم آورد، مشک بساید و عود به مجمر بسوزاند، نقل بهلد، گل بریزد و فرش بگستراند... زیرا معشوق او پس از هشت ماه دوری باز می‌گردد، خسته از دشواریهای سفر و در جستجوی آرامش و آسایش و شادی و شادخواری...

توضیحات:

۱ـ بدون فوت وقت، خود را آماده کن.

۲ـ همچون زلف مشک‌سای و جعد عود بوی من، مشک بسای و عود در آتشدان افکن

۳ـ ***موفّا***: مفصّل و کامل

۴ـ ***مقطّر***: قطره قطره چکانیده

۵ـ ***میزهَز***: عود

۶ـ هشت ماه است که اسب، تخت من است و خورشید سایه‌بان من و زینت من کلاه خُود و زره من است.

۷ـ اگر سرمه کشیده‌ام گرد راه بوده است و اگر عنبر بر زلف افشانده‌ام خاک راه بوده است.

۸ـ ***غازه***: سرخاب

۹ـ ***کَلَف***: لکه‌هایی که در صورت پدید آید.

۵۳

ذوالفقار اژدها اوبار

۱ـ چو حسنِ تربیت گردد، قرین با پاکی گوهر
ز رشحی[۱] آب، خیزد دُرّ، ز مشتی خاک، زاید نور
بسی زحمت برد دهقان که در زیر زمین تخمی
پذیرد بیخ و یابد شاخ و گیرد برگ و آرد بر
۳ـ اگر فولاد کانی را نبودی تربیت لازم
زکانها، ساخته زادی سنان و ناوک و خنجر
به عمری بندگان را تربیت از خواجگان باید
که شاگردی شود استاد و گردد کهتری مهتر
۵ـ سواری چون علی باید که تا یک قبضه آهن را
نماید ذوالفقاری اژدها اوبار[۲] و ضیغم در[۳]
رسولی باید و نفس مسلمانی که چون سلمان
رود اندر مداین صیت او همدوش با صرصر[۴]

شرح ابیات

این قطعه در مقدمه قصیده‌ای در مدح حاج میرزا آقاسی است، بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج مثمّن سالم می‌باشد.

قاآنی در این تغزل، بر حسن تربیت و پاکی گوهر تأکید می‌نهد که می‌تواند از قطره‌ای آب، مرواریدی رخشان و از ذره‌ای خاک زری درخشان فراهم آورد، و به سعی دهقان تخمی را درختی میوه‌دار سازد و اگر گوهر پاک نیز با تربیت توأم نبود، سنان و نیزه و خنجر، آماده از معدن بر می‌آمدند بنابراین سواری چون علی لازم است، که از آهنی ذوالفقاری اژدها بلعنده، فراهم آورد و نفس تربیت رسول الله ﷺ لازم است، تا سلمان را به آوازه‌ای جهانگیر برساند...

توضیحات:

۱ـ رشح: تراویدن آب، عرق، خوی
۲ـ بلع کننده و فرو برنده اژدها
۳ـ ضیغم در: درنده شیر
۴ـ صرصر: باد تند

۵۴
مهر پاک پیغمبر

۱ـ چو عید آمد و ماهِ صیام[۱]، کرد سفر
امید هست که یابم به کام خویش ظفر
کنون که ماه مبارک، نمود عزم رحیل
بهل که تا برود، رفتنش مبارکتر
۳ـ اگرچه بود مه روزه، بس عزیز، ولی
عزیزتر بود اکنون که کرد عزم سفر
نه هر که بست لب از آب و نان، بود صایم[۲]
نه هر چه جمع شود در صدف، شود گوهر
۵ـ چو واعظ، آنکه دهد پند خلق و خود نکند
نشسته بر زبر دار، به که بر منبر
به زرق، مرد ریاکار خوب[۳] می‌نشود
که زشت هرگز زیبا نگردد از زیور
۷ـ چو هر چه گفت زبان، دل بود مخالف آن
مسی است تیره که اندوده کرده‌اند به زر
کسی که وعظ ریایی کند به مجمع عام
برای خود، شبه است، و برای خلق گهر[۴]
۹ـ به گوشِ کس نرود وعظ واعظ از ره کذب
چو خود ثمر نبرد، کی برند خلق ثمر
که را موافق گفتار، بنگری کردار
مده ز دست، اگر مؤمن است اگر کافر
۱۱ـ یکی منم، نه ریا دانم و نه تزویری
بط شراب[۵] همی خواهم و بت دلبر
گهی شرابی نوشم به بوی، همچو گلاب
گهی نگاری بوسم، به روی، همچو قمر

۱۳ـ گناه هر دو جهان دارم و ندارم باک
که هست در دل من مهر پاک پیغمبر
چو در ولای پیمبر، رهین بود دل من
خلل بدو نرسانند، ساقی و ساغر
۱۵ـ مرا، ز لاله رخان، دلبری است غالیه موی
ستاره طلعت و سیمین عذار و سیمین بر
به آب خضر، لبش، بسته بندی از یاقوت
به دور ماه خطش، هشته دامی از عنبر
۱۷ـ کشید بر لب جانبخش، خطِّ مشکینش
بر آبِ خضر ز ظلمات، سدّ اسکندر
لبش، ز روزه، چو اندیشه‌های من باریک
تنش ز غصّه، چو اندامهای من لاغر
۱۹ـ گداخته لبِ چون شکّرش ز بی آبی [۶]
اگرچه می بگدازد همی در آب، شکر
گرفته گونهٔ خیری، شکفته سرخ گلش
بلی ز آتش، احمر همی‌شود اصفر
۲۱ـ دلی که در بر سیمینْش سخت چون سندان
ز تَف روزه بر افروخته است، چون اخگر
بسته لب، ز خور اندرهوای باغ بهشت
بهشتی‌یی که بهشتش به تازگی چاکر
۲۳ـ به جای حرز یمانی، ز شعر قاآنی
همی مدیح خداوند می‌کند از بر
اگر ز خطهٔ شیراز ویزد شرح دهم
چنان درازکه شیرازه بگسلد دفتر...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در آغاز قصیده‌ای قرار داده است در مدح میرزا تقی خان امیرکبیر، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن که بحر مجتث مثمن مخبون محذوف است.

شاعر گذشتن ماه رمضان را وسیله‌ای قرار می‌دهد تا به شاد خواری بنشیند و ریا را ترک گوید و همان که هست جلوه کند. قاآنی ضمن ملامت ریاکاران می‌پذیرد که گناهکار است امّا چنان به مهر پاک رسول خدای پای بست است که از آن گناه باکی ندارد و می‌داند که ساغر و ساقی بدان ولای پر عظمت، آسیبی نمی‌رسانند...

توضیحات:

۱ـ***ماه صیام***: رمضان، ماه روزه

۲ـ***صایم***: روزه‌دار

۳ـ***خوب***: زیبا

۴ـکسی که به ریا مردم را به کارهای نیک فرا می‌خواند و خود بدان عمل نمی‌کند در درون، چون سنگ سیاه بی ارزش است ولی به ظاهر گوهر قیمتی و ارزنده می‌نماید.

۵ـ***بط شراب***: کوزه و صراحی شراب

۶ـ***بی آبی***: تشنگی، نخوردن آب

۵۵

بهار خرّم من

۱ـ خرم بهار من که ز عید است تازه تر
در اوّل بهار، چو عید آمد از سفر
از راه نارسیده، شدم راست از زمین
کآرم همی به بر، قدِ آن سروِ کاشمر [۱]
۳ـ خندان به ناز، گفت که: آزاده سرو را
نشنیده‌ام هنوز کسی آورد به بر
باری به بر گرفتم و بوسیدمش، چنانک
دارد هنوز کام و لبم طعم نیشکر
۵ـ بَنشاندمش به پیش و میی دادمش کزو
همرنگ لاله شد رخ آن ماه کاشغر
می در جگر چو رفت، شود خون وزآن می‌اش
عارض به رنگ خون شد، نارفته، در جگر
۷ـ حالی بگو که: سال کهن بر تو چون گذشت
گفتم: نکو گذشت ز الطاف دادگر
از حالِ سال تازه که آید، خبر مپرس
خود بنگری عیان و عیان بهتر از خبر
۹ـ گر دست من تهی بود از سیم و زر چه باک
دارم دلی چو دریا، لبریز از گهر
گنج رضا و کنج قناعت مرا بس است
حاصل ز هر چه هست به گیتی ز خشک و تر
۱۱ـ من همچو قطب ساکن و شعرم چو آسمان
دایم به گردش است ز خاور به باختر [۲]
دی رفت و روزی آمد و امروز هم گذشت
فردا چو شد، هم آید روزیش بر اثر

۱۳ـ دی چون گذشت و خواندی فرداش، روز پیش
پس هر چه هست فردا، چون دی است در گذر
عِزّ و جلال من همه در مهر مصطفی است
وین شعر تر که هستش روح القدس پدر
۱۵ـ هر شعر تر که گویم، در مدحِ مصطفی
روحم ز عرش گوید: کاحسنت ای پسر
زآن پس فرشتگان را زایزد رسد خطاب
کاین مرغ را به شاخهٔ طوبی، سزد مقر
۱۷ـ وآنگه فرشتگان، با حیرتی عظیم
گویند نرم نرمک پنهان به یکدگر
چون ماهم این مقالت شیرین زمن شنید
زآنگونه مات گشت که در روشنی بصر
۱۹ـ آنگه به رقص و وجد و طرب آمد آن چنانک
از جنبش نسیم، درختان بارور

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است در آغاز قصیده‌ای از قاآنی در مدح عزیزخان سردار، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن، در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف.

شاعر، در این قطعه بازگشت معشوق را در روز عید و آغاز بهار، گرامی می‌دارد و به وصف لحظه‌های دیدار و وصل می‌پردازد و شادیهای دیدار را به تصویر می‌کشد و به تهی دستی خویش و اوج‌گیری سخن خود اشاره می‌کند و به اشعاری که در منقبت رسول الله ﷺ سروده است، به عنوان سرمایه و سود خود افتخار می‌کند... و معشوق را شادمان می‌سازد...

توضیحات:

۱ـ معشوق هنوز از راه نرسیده بود که از زمین برخاستم تا او را که چون سرو کاشمر بود در آغوش کشم.

۲ـ من خود چون قطب زمین ساکنم، ولی شعرم درشرق و غرب جهان دایماً در گردش است.

۵۶

ابرجواهر نثار

۱ـ در شبِ عید، آن سمن عذارِ سمن بر
با دو غلام سیه، در آمدم از در
هر دو غلامش به نام عنبر و ریحان
یعنی زلف سیاه وخط معنبر
۳ـ هر دو رخش، یک حدیقه[۱] لالهٔ حمرا
هر دو لبش، یک قنینه[۲] بادهٔ احمر
تُرک ختا، شوخِ چین، نگارِ سمرقند
ماه ختن، شاهِ روم، شاهدِ کشمر
۵ـ جستم و بوییدمش دو دستهٔ سنبل[۳]
رفتم و بوسیدمش دو بستهٔ شکّر[۴]
گفت: مگر روزه باشدت به شب عید
کِت نبود راح روحبخش به ساغر؟[۵]
۷ـ خیز و زمانی سر از دریچه برون کن
تا کندت بوی گل، مشام، معطر
ابرِ جواهر نثار، بین که ز فیضش
گشته جواهر نثار، تودهٔ اغبر[۶]
۹ـ طرف دمن بین ز لاله، معدنِ یاقوت
صحن چمن بین، ز ژاله مخزن گوهر
ابر، به صحرا گُسسته رشتهٔ لؤلؤ
باده به بستان، کشیده پُشته عنبر
۱۱ـ رشتهٔ باران چو تارِ الفتِ یاران
بسته و پیوسته تر ز ابروی دلبر

فکرِ بطِ باده[۷] کُن که با بُت ساده
می‌نشود عیش، بی شراب میسّر
۱۳ـ سرخ میی، آن چنان که در شب تاریک
شعله کشد هر زمان به گونهٔ آذر
وجه می ار نیست کهنه خرقهٔ پارین[۸]
رهن می ناب را برون کن، از بر
۱۵ـ خرقهٔ پارین ترا به کار نیاید
کوه موقّر کجا و کاه محقر

شرح ابیات

این قطعه که در تغزل قصیده‌ای به مناسبت فرا رسیدن عید نوروز، در مدح محمد شاه قاجار سروده شده است. بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و در بحر منسرح مثمن مطوی منحور است. شاعر در این قطعه به ارائه تصویری دل‌پذیر از معشوق می‌پردازد، معشوقی که در خیال شاعر با دو غلام سیاه یعنی زلف و خط مشکین به نزد او آمده است و هر گونه‌اش چون باغی پر از گل لاله و هر یک از لبهایش چون صراحی شراب مستی آفرین است....

توضیحات:

۱ـ **حدیقه:** باغ
۲ـ **قنینه:** کوزه و صراحی و شیشه شراب
۳ـ دو دسته سنبل، تصویری برای دو رشتهٔ گیسوی معشوق
۴ـ **دو بسته شکّر:** تصویری از دو لب شیرین معشوق
۵ـ ... که شراب جانبخش در جام تو نیست
۶ـ ***توده اغبر:*** کره خاک
۷ـ **بط باده:** صراحی باده به شکل مرغابی، کوزه شرابی به شکل مرغابی
۸ـ ***پارین:*** سال گذشته، پارسال

۵۷
جانشین مهر منوّر

۱ـ دوش، چو شد بر سریر، چرخ مدّور
ماه فلک، جانشین مهر منوّر
طرفه غزالم، رسید مست و غزل خوان
بافته از عنبرش به ماه، دو چنبر[۱]
۳ـ تعبیه کرده است گفتی از در شوخی
ماه منّور به چینِ مشکِ مدّور
غرّه غرّای او به طرّه طرّار،
قرصهٔ کافور، بُد به کلبهٔ عنبر[۲]
۵ـ یانه تو گفتی ز گرد موکب دارا
گوشهٔ ابرو نمود، تیغ سکندر
تافته رویش به زیر بافته مویش،
بر صفت ذوالفقار، در دل کافر[۳]
۷ـ گفت چه خسبی؟ زجای خیز و بپیمای
باده‌ای از رنگ و بو، چو لالهٔ احمر
باده‌ای ار فی المثل به سنگ بتابد،
گویی برجست از آن شرارهٔ آذر
۹ـ تا شودم باز، چهره چون پَر طاووس
از گلویِ بط بریز خون کبوتر
گفتمش ای ترکِ ساده، باده حرام است
خاطر، بر تَرک خمردار، مخمّر
۱۱ـ گفت چه رانی سخن؟ ندانی فردا
هر چه خطا، از عطا ببخشد داور؟
رقص کند از نشاط، صالح و طالح[۴]
وجد کند بر بساط، مؤمن و کافر
۱۳ـ خلق جهان را دو عشرت است و دو شادی
اهل زمان را دو زینت است و دو زیور:
شادی عامی ز بهر حیدر کرّار
عشرت خاصی ز چهر خسرو صفدر...

شرح ابیات

این قطعه را قاآنی در آغاز قصیده‌یی در مدح فریدون میرزا قاجار سروده است و در آن عید غدیر خم را به وی شادباش گفته است. وزن این قطعه، مفتعلن فاعلات مفتعلن فع و در بحر منسرح مثمن مطوی منحور می‌باشد.

شاعر در این تغزل آمدن عید غدیر را با بازگشت معشوق مقارن دیده و به شادی و شادی خواری پرداخته است.

توضیحات:

۱ـ حلقه‌های رشته دو گیسوی سیاه معشوق که بافته بود، مانند دامی بر سر راه عاشقان بود.

۲ـ چهرهٔ درخشان او در میان دو رشته گیسوی او، مانند قرصی از کافور سفید در جعبه‌ای از عنبر سیاه بود.

۳ـ روی گداخته و سرخ او در میان حلقه‌های زلف بافته‌اش چون شمشیر علی در دل کافور بود.

۴ـ نیکوکار و بدکار

۵۸
صدف نیلی آسمان

۱ـ دوشینه، کاین نیلی[1] صدف، گشت از کواکب پر دُرر
در زد یکی، گفتم: که‌ای؟ گفتا: منم بگشای در
جَستم ز جا، رفتم دوان، آسیمه سر، دِل دِل کنان
تا جویم از نامش نشان، تا گیرم از حالش خبر
۳ـ پرسیدم آخر کیستی؟ دزدی؟ گدایی؟ چیستی؟
بی موجبی را نیستی، همچون غریبان در به در
زاین پاسخ آمد در غضب بر زد صدا: کای بی‌ادب
رهزن نی‌ام کاین نیمه شب، آرم به هر کویی گذر
۵ـ بگشای در تا دانی‌ام، جان بر قدم افشانی‌ام
بر چشم و سر بنشانی‌ام، سازی حکایت مختصر
از آن صدای آشنا، در موج خون کردم شنا
جانم ز خجلت در عنا[2]، هوشم ز حیرت در فکر
۷ـ آسیمه سار[3] و سرنگون، او از برون من از درون
او غرق خوی[4] من غرق خون، او منتظر من محتضر
القصّه با صد پیچ و تاب، از جای جستم با شتاب
از خجلتم جان در عتاب، از حسرتم خون در جگر
۹ـ در باز کردم بر رخش، دیدم جمال فرّخش
وز شرم شیرین پاسخش، افتاده در بوک و مگر[5]
ترکی در آمد خَوی زده، یک ساتگینی[6] می زده
خوی بر جمال وی زده، چون بر گل سوری[7]، مطر
۱۱ـ غنجش[8] فزون، نازش فره، جعدش همه بند و گره
گیسو فتاده چون زره، از طرف دوشش تا کمر
روشن رخ و تاریک مو، شیرین زبان و تلخ گو
دشمن نهاد و دوست رو، نیکو جمال و بد سیر
۱۳ـ گیسو زره، قامت سنان، مژگان خدنگ، ابرو کمان
دل آهن و تن پر نیان، خط جوشن و صورت سپر

باری چو آمد در سرا، دید آن چنان پژمان مرا
گفتا که بی موجب چرا از وصل من جستی حذر
۱۵ـ من ماهم و در تیره شب، از من رمیدی بی سبب
در تیره شب ماه ای عجب، نیکوتر آید در نظر
گفتم خطا کردم، خطا، ایدون عطا باید عطا
ای رویت آزرم خطا، ای مویت آشوب تتر
۱۷ـ گفتا بهل این های و هو، عذر گنه چندین مجو
بر خیز و سنگین کن، سبو زآن بادهٔ پر شور و شر
حالی سفر کردن چرا؟ رنج سفر بردن چرا؟
جان و دل آزردن چرا؟ از بهر مشتی سیم و زر؟
۱۹ـ چند از پی خیل و رمه، این‌های و هو واین دمدمه؟
دنیا نماند این همه، گیتی نیرزد این قدر
گیرم سفر کامت دهد، خورشید سان نامت دهد
یک صبح تا شامت دهد، از خاوران تا باختر
۲۱ـ قاآنی این اشعار تو واین پر هنر گفتار تو
رونق دهد بازار تو، در نزد شاه دادگر...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در ابتدای قصیده‌ای آورده است بر وزن مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن، مستفعلن که بحر رجز مثمّن سالم می‌باشد، این قصیده در مدح فریدون میرزا قاجار است. قاآنی در این شعر گفتگوی دو دلداده را با هم و واکنشهای آنان را در لحظه‌های دیدار، به تصویر می‌کشد و با شادی خواری و اغتنام عمر به پایان می‌رساند.

توضیحات:

۱ـ ***نیلی صدف:*** تصویری است برای آسمان
۲ـ ***عنا:*** رنج و زحمت
۳ـ ***آسیمه سار:*** سرآسیمه و آشفته
۴ـ ***خوی:*** عرق چهره
۵ـ ***بوک و مگر:*** به معنی بود که، باشد که
۶ـ ***ساتگین:*** پیاله و قدح بزرگ باده (این لغت ترکی است)
۷ـ ***گل سوری،*** گل محمدی، نوعی گل سرخ خوشبو
۸ـ ***غَنج:*** ناز و کرشمه، عشوه

۵۹

چهر دلبر

۱ـ سیه زلف از بر آن چهر دلبر
چو دود عود می‌پیچد به مجمر [۱]
از آن پیوسته می‌بینی، که دارد
فضای عالم از طیبش معطّر
۳ـ سیه چون قلب نمرود است و باشد
در آذر، همچو ابراهیم آزر [۲]
زچینش طلعتِ دلبر، فروزان
چو جرم ماه، از برج دو پیکر [۳]
۵ـ تو گویی بیضهٔ بیضا گرفته
عقابی تیره پیکر، زیر شهپر [۴]
معاذاللّٰه به صید طایر دل
عقابی، کی چنین باشد دلاور؟!
۷ـ بود همرنگ زاغ، ار هیچ گه زاغ
خرامد اندر آذر چون سمندر [۵]
علی اللّٰه زاغ هرگز می‌نگیرد
مکان همچون سمندر اندر آذر
۹ـ زسر تا پا همه تاب است و حلقه
ز پا تا سر همه چین است و چنبر
به هر تاریش، تاتاری است پنهان
به هر چینیش، صد چین است مضمر
۱۱ـ بود تحریر اقلیدس، تو گویی
زده بس دایره سر، یک به دیگر
قمر را متصل دارد زره پوش
زره گویَمْش مانا، یا زره گر؟

۱۳ـدر او بس طیب و تاریکی، تو گویی
بود مشکش پدر، عودش برادر[۶]
سراپاظلم و چون انصاف، مطبوع
همه تن کذب و چون صدق است، در خور
۱۵ـره دلها زند هر دم به رنگی
زهی نیرنگ ساز و سِحْر پرور
همه اقلیم دل، او را مسلّم
همه اقطار حسن، او را مقرّر
۱۷ـبه صورت عقرب و خورشید بالینش
به طینت افعی و سوریش[۷]، بستر
نه موسی و یدبیضاش در جیب
نه زندان و مه کنعانش در بر
۱۹ـبه گونه، تیره و در کینه، چیره
چو غژمان[۸] افعی و پیچیده اژدر
غرض، بنشست و ساغر خورد و بشکفت
رخش گل گل، چو باغ از آب ساغر
۲۱ـچو دور هشت و نه طی شد، ز مستی
قرینِ فرش بستر کرد، پیکر
من از جا جستم و بوسیدمش لب
کشیده همچو جانش تنگ در بر
۲۳ـبه خود گفتم که قاآنی به‌هش باش
که راه دین زند نفس بد اختر...

شرح ابیات

این تغزل، در مقدمهٔ قصیده‌ای نیست، بلکه قاآنی آن را به استقلال سروده است و در صدر قصیده‌ای قرار نداده است! وزن این قطعه مفاعیلن مفاعیلن فعولن و بحر آن هزج مسدس محذوف است.

وصف زیبایی معشوق و چهر و زلف او و دیگر اندام محبوب، همانند دیگر تغزلات قاآنی دستمایه هنری شاعر است امّا در این تغزل، رنگ، حالات و چین و شکنهای زلف را با تأثیراتی که بر عاشق دارد مطرح می‌کند و...

توضیحات:

۱ـ **مجمر:** آتشدان

۲ـ اگر چه زلف معشوق چون دل نمرود تیره و سیاه است، امّا در کنار چهرهٔ سرخ وی چون ابراهیم آذر، در آتش است.

۳ـ **برج دو پیکر:** جوزا، توامان: صورت فلکی است که به شکل دو کودک بر پای ایستاده که هر کدام یک دست بر گردن دیگری پیچیده است، مشخص شده است.

۴ـ زلف سیاه او که چهره سپیدش را پوشانیده است، بمانند عقابی سیاه است که تخم مرغی سفید را در زیر بال گرفته باشد.

۵ـ سمندر، مرغی افسانه‌ای که از آتش بر می‌آید.

۶ـ از بس که این زلف، سیاه و خوشبوست، تصور می‌کنی که فرزند مشک و برادر عود است.

۷ـ **سوری:** گل سوری، گل محمدی

۸ـ **غژمان:** خشم آلود، خشمگین

۶۰
فرشتگان عنبرین

۱ـ شادان، رسید دوش نگارینم از سفر
وز گرد راه، غالیه[1] پاشیده بر قمر
ز آن سان که هست بررخ من نقش آبله
از گرد راه مانده به رخسار او اثر
۳ـ گفتی دو زلف او دو فرشته است، عنبرین
بر چهر آفتاب، پریشیده بال و پر
از وهم کرده دایره‌ای، کاین مرا دهان
بر هیچ بسته منطقه‌ای، کاین مرا کمر
۵ـ معلوم من نشد که تنش بود یا حریر
مفهوم من نشد که لبش بود یا شکر
دستی زدم به زلفش و از هم گشودمش
فی الحال بوی مشک بر آمد ز بوم و بر
۷ـ گویند روز محشر، یک نیزه آفتاب
تابد فراز خاک و صحیح است این خبر
یک نیزه هست قدّ وی و رویش آفتاب
ز آن رو فتاده غلغله حشر، در بشر
۹ـ زنجیر زلف او چو اسیران زنگبار
دلها قطار بسته به دنبال یکدگر
از تاب زلف و آب رخش، جسم و چشم من
پُرتاب چون شرر شد و پر آب چون شمر
۱۱ـ در زلفکانش بس که دل افتاده روی دل
در حلقه‌های او نبود شانه را گذر
دندانه‌های شانه، چو بر زلف او رسید،
از هر کران زند به دل خلق، نیشتر

۱۳ـ گفتی دو چشم، عاریه فرموده از غزال
و آن را به سحر، تعبیه کرده است، بر قمر
چشم خروس راکه همه خلق دیده‌اند،
دزدیده، کاین مراست لب سرخ جان شکر
۱۵ـ مانا، که حسن هر دو جهان را بیافرید
در جزو جزو صورت او، واهب الصّور
حیران شدم که تا به چه عضوش کنم نگاه
زیراکه بود آن یک از این یک، بدیع تر
۱۷ـ سوگند خورده است که از شرم پیکرش
تاجر به فارس نارد، دیبا، ز شوشتر
دستم اشاره‌ای به لب لعل او نمود
ز انگشت من دمید، همه شاخ نیشکر
۱۹ـ باری ز جای جستم و بوسیدمش رکاب
زودش پیاده کردم و بگرفتمش به بر
خندید و گفت: کس ندهد سیم خود به مفت
یک مشت زر بیاور و سیم مرا بخر...

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است در صدر قصیده‌ای در مدح حسین خان نظام الدوله، حکمران فارس، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن که بحر مضارع مثمن محذوف است.
قاآنی در این تغزل، معشوق خود را وصف می‌کند که گردآلود و خسته، از سفر باز آمده است، دهانی دارد بسیار تنگ که در وهم نمی‌گنجد و میانی داردکه «هیچ» کمر بسته را می‌ماند، رویش آفتاب است و قامتش چون نیزه و زلف سیاهی دارد بـه سـان اسیـران زنگبار که دلها را قطار قطار به دنبال خویش می‌کشاند...

توضیحات:

غالیه: ماده‌ای خوشبو که سیاه است.

۶۱
خورشید پر اختر

۱ـ شباهنگام کز انبوه اختر
فلک چون چهرهٔ من شد مجدّر[1]
در آمد از درم آن ترک فرخار
گلش پر ژاله، خورشیدش پر اختر
۳ـ ز جزعینش[2]، روان، لولوی سیّال
در الماسش نهان، یاقوت احمر
تو گفتی خفته در چشمانش، افعی
تو گفتی رسته از مژگانش، خنجر
۵ـ دو چشمش خیره، همچون جان عفریت
دو زلفش تیره، همچون قلب کافر
دویدم کش نشانم، تا فشانم
غبار راهش از جعد معنبر
۷ـ چه گفتم؟ گفتم: ای خورشید نوشاد
چه گفتم؟ گفتم: ای شمشاد کشمر
رخت بر قد، بَرِ شمشاد سوری
لبت بر رخ، چو در فردوس، کوثر
۹ـ چرا بر ماه ریزی عقد پروین
چرا بر سیم باری گنج گوهر؟
چه خواهی کآن ترا نبود مسلّم؟
چه جویی کآن ترا نبود میّسر؟
۱۱ـ گرت سیم آرمان، ها[3]، اشک من سیم
گرت زر آرزو، ها، چهر من زر
چو این گفتم، زخشم آن سان بر آشفت
که از بحران، سقیم، از باد، آذر

۱۳ـ گسست آن گونه تار گیسوان را
که گفتی بر رگ جان کوفت نشتر
چنان بر باد داد آن تار زلفان
که گیتی از شمیمش شد معطّر
۱۵ـ بگفتا ای فصیح عشقبازان
که هیچت نیست جز قولی مزوّر
فصاحت را بهل، بزمی بیارای
بلاغت را بنه، خوانی بگستر
۱۷ـ فصاحت در خور پنداست و تعلیم
بلاغت لایق وعظ است و منبر
چرا خود را چنین عاشق شماری
بدین خَلق کریه و خُلق منکر
۱۹ـ به ترک عشق گوی و عشوه مفروش
که عاشق می‌نشاید جز توانگر
نه جز بکر سخن، بکریت در بزم
نه جز فکر هنر، فکریت در سر...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل رادر آغاز قصیده‌ای آورده است در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن که بحر هزج مسدس محذوف است.

در اینجا، معشوق قاآنی، شب هنگام به دیدار او می‌آید و شعر قاآنی را سرشار از تصویرهای گوناگونی می‌سازد که از چشم و لب و دندان او، ارایه می‌کند...

توضیحات:

۱ـ **مجدّر**: آبله گون

۲ـ **جزعین**: دو جزع: (جزع: سنگی است سفید و زرد و سرخ و سیاه که آن را مهره سلیمانی نیز می‌خوانند.) شبیه به جزع.

۳ـ **ها**: اینک

۶۲

کیسهٔ تهی

۱ـ شد کاسه‌ام از باده تهی، کیسه‌ام از زر
زآن رو نکند یاد من، آن ترک ستمگر
پارینه، مرا برگ و نوا بود، فراوان
و اسباب فراغت به همه حال، میسّر
۳ـ شهد و شکر و شیشه و شمّامه[1] و شاهد
رود و دف و طنبور و نی و بربط و مِزهر
هم بود، کباب بره، هم نقل مهنّا
هم بود طعام سره، هم آش مزعفر
۵ـ هیچ از بر من یار نرفتی به دگر جای
زآن سان که زن صالحه از خانهٔ شوهر
گه طرّهٔ مشکینش، سرم را شده بالین
گه سینهٔ سیمینش، برم را شده بستر
۷ـ گه ریشک رشکین[2] من از روی تملّق
بوییدکه بخ بخ[3] ا بنگر مشک معطر
گه آبله گون صورت من دیدی و گفتی
خورشید که دیده‌ست بدینگونه پر اختر
۹ـ هر وقت که خمیازه کشیدم ز پی می
بَرجَستی و می ریختی از شیشه به ساغر
هرگه که تمنای یکی بوسه نمودم
لب بر لب من دوختی آن ترک سمنبر
۱۱ـ صد بوسه اگر می‌زدمش باز، به شوخی
لب غنچه نمودی که بزن بوسه دیگر
شعرم چو شنیدی متمایل شدی از شوق
کاین شعر نه شعر است که قندی است مکرّر

۱۳ـ نثرم، چو شنیدی، متحرک شدی از ذوق:
کاین نثر نه نثر است که عقدی است ز گوهر
و امسال که هم کیسه و هم کاسه تهی شد
آن، از می پالوده[۴] و این از زر احمر
۱۵ـ ماهم، شده دمساز به ترکان سپاهی
یارم، شده همراز، به رندان قلندر
هرگه که مرا بیند، در کوچه و بازار
چشمک زند از دور به صد طعنه و تسخر
۱۷ـ کاین است همان شاعرک خام طمع کار
کاین است همان مفلسک زشت بد اختر
بر بوی بت ساده، روان است به هر کوی
بر یاد بط باده، دوان است به هر در
۱۹ـ شعرش همه ژاژ[۵] است و کلامش همه یاوه
نثرش همه خام است و بیانش همه ابتر
ها[۶]، صورت زشتش نگر و قدّ خمیده
ها، هیکل نحسش نگر و روی مُجدّر[۷]
۲۱ـ بیکارتر از این نبود در همه اقلیم
بیعارتر از این نبود در همه کشور
آن به که نمایم سفر اندر طلب سیم
تا کار من از سیم شود ساخته، چون زر
۲۳ـ ای سیم! ندانم تو به اقبالِ که زادی؟
کز مهر تو فرزند کشد کینه ز مادر؟
مقصودِ سلاطینی و محمودِ اساطین[۸]
آرایش شاهانی و آسایش لشکر
۲۵ـ بی یاد تو زاهد نکند روی به محراب
بی مهر تو واعظ ننهد پای به منبر
شوخی که به دیهیمِ شهان، ننگرد از کبر
پیش تو سجود آرد و بر خاک نهد سر
۲۷ـ ای سیم، تو خیزی ز دل سنگ و هم از تو
هر سنگدلی، سیمبری، گشته مسخّر...

شرح ابیات

این قطعه، در ابتدای قصیده‌ای در مدح امیرالامرا میرزا نبی خان است، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

قاآنی، در این تغزل طنز آمیز، نقش زر و سیم را در فرهنگ اجتماعی و روابط انسانی روزگار خود به نقد می‌کشد و معشوقگان زرپرست و محبتهای ساختگی و مصلحت بینانه آنان را تصویر می‌کند و فقدان زر و سیم را با قطع روابط دوستانه و ترک محبتها و مهرورزیها پیوند می‌زند و چنین معشوقانی را در حد روسپیان هرجایی، تنزل می‌دهد...

توضیحات:

۱ـ***شمامّه:*** گلوله‌ای به شکل گوی، مرکب از مواد خوشبو، که در دست می‌گرفتند، دستنبو.

۲ـ***رشکین:*** ریش انبوه (احتمالاً ریش کثیف و آلوده به رِشک) رِشک به کسر اول شپش بسیار کوچک.

۳ـ***بخ بخ:*** به به، آفرین

۴ـ***پالوده:*** پاک شده، صاف شده.

۵ـ***ژاژ:*** بیهوده، باطل

۶ـ***ها:*** هان، آگاه باش، اینک

۷ـ***مجدّر:*** آبله گون

۸ـ***اَساطین:*** جمع اسطوانه به معنوی عمود و اساطین زمان یعنی حکما و افراد زمان

۶۳
یک چمن سنبل

۱ـ صبح، چون مهر سر زد از خاور
مهربان ماه من رسید از در
جعد، چین چین، فتاده تا به میان
زلف، خم خم رسیده، تا به کمر
۳ـ هان، مگو زلف، یک چمن سنبل
هان، مگو چشم، یک دمن عبهر [۱]
آمد از در، چه دید؟ دید مرا
زار و بیمار، خفته در بستر
۵ـ پوستینی، چو قنفذ [۲]، اندر پشت
شب کلاهی، چو هدهد اندرسر
بینی و چانه، رفته پست و بلند
سبلت [۳] و ریش، گشته زیر و زبر
۷ـ همچو بوزینه، پوز ولب باریک
همچو چلپاسه [۴]، دست و پا، منکر
ناخنم، همچو ناخن گربه
چانه‌ام همچو چانهٔ عنتر [۵]
۹ـ موی ریشم زِ رِشک [۶]، گشته سفید
چون پلاس سیه ز خاکستر
پیکرم از عروق، بر جسته
دفتر درد و رنج را، مسطر [۷]
۱۱ـ گفت چونی؟ چگونه‌ای؟ چه شدی؟
من به خوابستم ای شگفت مگر
چه شدی؟ چون لبان من باریک
چه شدی؟ چون میان من لاغر

۱۳ـ چشم بیمار من، مگر گفتت
که به بیماری اندر آری سر؟
یا دهان منت، چو خود خواهد
که نماند ز هستی تو اثر
۱۵ـ گفتم این جمله هست لیک مرا
چشم بد دورا علتی است دگر
هست نه روز مانده از رمضان
شوق می، در سرم نمود حَشَر [8]
۱۷ـ نذر کردم چو روز عید رسد،
داد خود خواهم از می احمر
عوض سبحه [9] می بگردانم
به سر انگشت، هر زمان ساغر
۱۹ـ شب اوّل، هلال نادیده
کنم اندر هلالِ جام [10]، نظر
یارکی داشتم، قلندر وار
دور از جان تو ـ ز بنده بتر
۲۱ـ عاشق می، چنان که تشنه به آب
تا به آخر، براین قیاس شمر
شب عیدم به خانه برد و بداد
مِیَکی، نوش جان، و نور بصر
۲۳ـ میکی، کاندرو همی دیدم
حالت کاینات، سر تا سر
صبح عید، از گلاب شستم روی
خلعت شاه کردم اندر بر
۲۵ـ چون برون آمدم ز درگه او
از خود آن پایه نامدم باور
سرم، از ناز پر ز عجب و غرور
تنم، از فخر پر ز کبر و بطر

۲۷ـ رفتم القصه تا به خانهٔ خویش
نرمکک حلقه کوفتم بر در
خادم آمد که کیستی؟ گفتم:
صهر [۱۱] خاقان، نبیرهٔ قیصر
۲۹ـ خادمک در گشود و با خود گفت
خواجه امروز سر خوش است، مگر
چون مرا دید، بادها به بروت [۱۲]
گشته هر موی راست، چون نشتر
۳۱ـ گفت ای خواجه بو العلا [۱۳]، چونی
که نگنجی ز کبر در کشور
چشم، مخمور کرده سر پر باد
گفتم ای خادمک مپرس خبر
۳۳ـ خیز و درده صلای عام به می
تا در آیند مؤمن و کافر
تا من این هفته را به یاد ملک
بگذرانم به عیش سر تا سر
۳۵ـ به یکی چشم زد، مهیا کرد
ساز و برگ نشاط را یکسر
می و مینا و شاهد و ساقی
نی و طنبور و بربط و مزهر
۳۷ـ بره و کبک و تیهو و درّاج
تره و نقل و شاهد و شکّر
یک طرف، ساقیان مشکین موی
یک طرف، مطربان رامشگر
۳۹ـ یک طرف، شاعران شیرین گوی
یک طرف، شاهدانِ سیمین بر
چارده سالگان نو بالغ
نغز و رنگین چو میوه نوبر

۴۱ـ بر تن، از چین زلفشان جوشن
بر سر، از موی جعدشان مغفر
نه فزون ساده، نه فزون قلاش [۱۴]
هم وفا جوی و هم جفا گستر
۴۳ـ مهرشان همچو قهر، زود گسل
صلحشان همچو جنگ، زود گذر
این به کف جام دادیم، که بگیر
و آن زلب نقل دادیم، که بخور
۴۵ـ گه ز رخسار آن یکم، بالین
گه ز گیسوی این یکم، بستر
قرب یک هفته گفتی از خلاّر
سیلی آمد ز باده احمر
۴۷ـ بیخود، آن یک فتاده در دهلیز
بی هُش، این یک غنوده در بستر
آن یکی، گفت: چشم انجم کور
واین یکی، گفت: گوش گردون کر
۴۹ـ بنده، آنجا نشسته با خواجه
عاشق، اینجا غنوده با دلبر
دادی آن، ساغرم که ها، بستان
زدی این، بوسه‌ام که ها، بشمر
۵۱ـ این یکی ساقِ آن، نهاده به دوش
و آن دگر، شخصِ این، کشیده به بر
بالش، از جام کرده، باده گسار
تکیه بر چنگ کرده، خنیا گر
۵۳ـ جفت جفت، از دو رو، بتان خفته
چون دو کودک به بطن یک مادر
قصه کوتاه، قرب یک هفته
داد خود دادم از می احمر

۵۵ـ شدم آخر چنان شراب زده
که نمودم ز بوی باده حذر
وز تب و لرز، پیکرم گفتی
شده مقهور آتش و صر صر
۵۷ـ و اینک از بیم خواجه عزراییل
از گریبان برون نیارم سر

شرح ابیات

این قطعهٔ طنز آمیز، یکی از صادقانه‌ترین اشعار قاآنی است که شاعر با صداقت تمام خویشتن خویش را به تصویر می‌کشد و باده خواریهای و مجلس افروزیها و در عین حال نیک و بد مردم زمانه خود را ارایه می‌دهد و جالب است که در این قطعه، شاعر به زشتی چهره خویش و اخلاق بد خود نیز، اشاره‌هایی روشن و رسا دارد.

این قطعه که به عنوان تغزلی مستقل از قصیده ساخته شده است، بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن است که بحر حفیف مسدس مجنون محذوف می‌باشد.

توضیحات:

۱ـ **عبهر**: نرگس
۲ـ **قنفذ** *(به ضمّ اول و سوم)*: خارپشت
۳ـ **سبلت**: سبیل
۴ـ **چلپاسه**: نوعی مارمولک
۵ـ **عنتر**: نوعی میمون که بسیار زشت است در فارسی و به عنوان تصویری توهین آمیز برای افراد زشت به کار می‌رود.
۶ـ **رشک** *(به کسر اول)*: نوعی شپش بسیار ریز و سفید که در موهای کثیف جا می‌کند.
۷ـ **مسطر**: خط کش
۸ـ **حَشَر**: لشکر
۹ـ **سبحه**: تسبیح
۱۰ـ **هلال جام**: جام هلالی
۱۱ـ **صهر**: داماد
۱۲ـ **بروت**: سبیل، بادها به بروت: متکبر و مغرور لاف زنان
۱۳ـ ***ابو العلاء***: در اینجا خادم به طنز شاعر را «ابو العلاء» می‌خواند.
۱۴ـ **قلاش**: حیله گر و فریبکار.

۶۴

صنع ایزدی

۱ـ فرو بگرفته گیتی را به باغ و راغ و کوه و در
نم ابر و دم باد و تف برق و غو تندر
شخ[1] از نسرین، هوا از مه، چمن از گل، تل از سبزه
حواصل[2] بال و شاهین چشم و هدهد تاج و طوطی پر
۳ـ ز ابر و اقحوان[3] و لاله و شاه اسپرم[4]، بینی
هوا، اسود[5] زمین، ابیض، دمن، احمر، چمن، خضر
عقیق و کهربا و بُسّد و پیروزه را ماند
شقیق[6] و شنبلید و بوستان افروز[7] و سیسنبر[8]
۵ـ ز صنع ایزدی محوند و مات و هایم[9] و حیران
اگر لوشا[10]، اگر ارژنگ، اگر مانی، اگر آزر
کنون کز سنبل و شمشاد، باغ و بوستان دارد
چمن تزیین، دمن تمکین، زمین آیین، زمان زیور
۷ـ به صحن باغ و طرف راغ و زیر سرو و پای جو
بزن گام و بجو کام و بخور جام و بکش ساغر
به ویژه، با بتی شنگول و شوخ و شنگ و بی پروا
سخن پرداز و خوش آواز و افسون ساز و حیلت‌گر
۹ـ سمن خوی و سمن بوی و سمن روی و سمن سیما
پری طبع و پری‌زاد و پری چهر و پری پیکر
برش، دیبا، فرش زیبا، قدش طوبیٰ، خدش جنّت
تنش روشن، خطش جوشن، رخش گلشن، لبش شکّر
۱۱ـ به بالا، کش، به سیما، خوش، به مو، دلکش به خو، آتش
به چشم آهو، به قد ناژو، به خد مینو، به خط، عنبر
چو سیمین سرو من، کش هست روی و موی و چهر و لب
مه روشن، شب تاری، گل سوری، می احمر

۱۳ـ کَفَش رنگین، دلش سنگین، خطش مشکین، لبش شیرین
به خو، توسن، به مو، سوسن، به رخ، گلشن، به تن، مرمر
دو هاروت و دو ماروت[۱۱] و دو گلبرگ و دو مرجانش
پر از خواب و پر از تاب و پر از آب و پر از شکر
۱۵ـ مرا هست از غم و اندیشه و فکر و خیال او
بقا مشکل، دو پا در گل، هوا در دل، هوس در سر
ز عشقش چون انار و نار و مار و اژدها، دارم
بری کفته، دلی تفته، تنی چفته، قدی چنبر
۱۷ـ ولیکن من از و شادم که سال و ماه و روز و شب
به طوع وطبع و جان و دل، ثنای شه کند از بر...

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است در آغاز قصیده‌ای در مدح ناصرالدین شاه قاجار، بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج مثمن سالم است. قاآنی در این قصیدهٔ بهاریه، طبیعت و گلها و سبزه‌ها را به تصویر می‌کشد و بهار را در کنار زیبا رویی که خود بهار دیگری است سپری می‌سازد.

توضیحات:

۱ـ **شخ**: سرکوه، بینی کوه ـ زمین سخت و ناهموار
۲ـ ***حواصل***: مرغ غم‌خورک
۳ـ ***اقحوان***: گل بابونه
۴ـ ***شاه اسپرم***: ریحان سبز
۵ـ ***اسود***: سیاه
۶ـ ***شقیق***: شقایق
۷ـ ***بوستان افروز***: گل تاج خروس ـ ریحان کوهی
۸ـ ***سیسنبر***: سوسن‌بر، نعناع طبی
۹ـ ***هایم***: حیران ـ شیدا، سر گشته
۱۰ـ ***لوشا***: نام حکیمی است رومی که در نقاشی همتای مانی بود.
۱۱ـ ***هاروت و ماروت***: دو فرشته که برای مشاهده حال مردم به زمین آمدند و خود گمراه شدند و در چاه بابل سرازیر آویخته شدند و به غضب الهی دچارند.

۶۵
تغزل مرغان

۱ـ لبالب کن ای مهربان ماه، ساغر
از آن آب گلگون، از آن آتش تر
کز آن تر، بسوزیم دیوان
و ز آن آب گلگون، بشوییم دفتر
۳ـ همای من، ای باز طوطی تکلّم
تذرو من، ای کبک طاووس پیکر
چو مرغ شباهنگ، بی زاغ زلفت
پرد کرکس آهم، از چرخ، برتر
۵ـ چو دمسیجه[1] بسیاردم لابه[2] کردم
نگشتی چو عنقا، دمی سایه گستر
اگر خواهی‌ام همچو ساری[3]، نواخوان
اگر خواهیم همچو قمری، نواگر
۷ـ چو بلبل، برون آور از نای، آوا
چو طوطی، فرو ریز از کام، شکر
چو طاووس، برخیز و از بط، بیفشان
به ساغر می همچو خون کبوتر
۹ـ شرابی که گر در بن خار ریزی
گل و سنبل و ارغوان آورد، بر
شود صعوه[4]، از وی همای همایون
شود عَکّه[5] از آن، عقاب دلاور
۱۱ـ شرابی از آن، جان آفاق زنده
چو از نار، سوزنده جان سمندر
به دو چشم بیننده، تابنده عکسش
چو خورشید رخشان به برج دو پیکر

۱۳ـ چه نستوده مرداستی، ای باغ پیرا
چه آشفته مغزاستی ای کیمیاگر
از آن می که چون برگ گل هست حمرا
از آن می که چون رنگ زر، هست اصفر
۱۵ـ به گِل پاش! تا گل شود منبت گل
به مس ریز! تا مس شود شوشهٔ[6] زر
مراد من! ای چشم عابد فریبت
جهانی خدا جوی را کرده کافر
۱۷ـ شنیدم که سیم است در سنگ پنهان
تو را سنگ خاراست، در سیم مُضمَر...

شرح ابیات

این قطعه، را قاآنی، در صدر قصیده‌ای در مدح فتح علی شاه قرار داده است. قصیده بر وزن فعولن فعولن فعولن فعولن می‌باشد که بحر متقارب مثمن سالم است.

قاآنی، در نیمی از ابیات این قطعه که ما آن را تغزل مرغان نامیده‌ایم برای گرامی داشتِ معشوق، نام مرغان و پرندگان را تعهد و ذکر کرده است و در نیمی دیگر به وصف باده و مجلس بزم پرداخته است.

توضیحات:

۱ـ دمسیجه: بر وزن دزدیده، پرنده‌ای است کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند و به عربی آن را صعوه گویند.

۲ـ دم لابه کردن: تملق گفتن و لابه کردن

۳ـ *ساری:* نام پرنده‌ای است

۴ـ *صعوه:* همان دمسیجه است

۵ـ عکّه: عقعق: پرنده‌ای است.

۶ـ شوشه: طلایانقره که آن را بگدازند و به صورت شمش در آورند. **شوشه زر:** شمش طلا

۶۶
فرا رسیدن رمضان

۱ـ ماه رمضان آمد، ای ترک سمنبر
بر خیز و مرا سبحه و سجّاده، بیاور
و اسباب طرب را ببر از مجلس بیرون
زآن پیشِ که ناگاه، ثقیلی[۱] رسد از در
۳ـ باز آرو بده تا که بخوانم دو سه سوره
غفران پدر خواهم و آمرزش مادر
می خوردن این ماه، روا نیست که این ماه
فرمان خدا دارد و یَرلیغ[۲] پیمبر
۵ـ در روز حرام است به اجماع،[۳] ولیکن
رندانه توان خورد، به شب، یک دو سه ساغر
بیش از دو سه ساغر، نتوان خورد که تا صبح
بویش رود از کام و خمارش رود از سر
۷ـ یا خورد بدان‌گونه بباید که ز مستی
تا شام دگر بر نتوان خاست ز بستر
تا خلق نگویند که می خورده فلانی
آری چه خبر کس را از راز مُستّر[۴]
۹ـ من مذهبم این است! ولی وجه می‌ام نیست
واین کار نیاید بجز از مرد توانگر
ناچار من و مصحف و سجّاده و تسبیح
وآن وردِ شبانروزی و آن ذکر مقرّر
۱۱ـ وآن خوب دعایی که ابوحمزه[۵] همی خواند
ما نیز بخوانیم به هر نیمه شب، اندر
ای دوست حدیثی عجبت باز نمایم
از حال یکی واعظ محتال فسونگر

۱۳ـ دی واعظکی آمد در مسجد جامع
چون برف، همه جامه سفید از پا تا سر
تسبیحک زردی به کف، از تربت خالص
مُهری به بغل، صد درمش وزن، فزونتر
۱۵ـ دو آستی[۶] خرقه نهاده، ز چپ و راست
زآنگونه که خرطوم نهد، پیل تناور
تحت الَحَنکی[۷] از بر دستار فکنده
چون جیب افق، از بر گردون مدوّر
۱۷ـ داغی به جبین بر زده، از شاخ حجامت[۸]
کاین جای سجود است، ببینید سراسر
زآن سان کَه خرامد به رسن، مرد رسن باز[۹]
آهسته خرامیدی و موزون و موقّر
۱۹ـ در محضر عام آمد و تجدید وضو کرد
زآن سان که بود قاعده در مذهب جعفر
وز آب به بینی زدن و مزمزهٔ او
گر، می‌بدهم شرح دراز آید دفتر
۲۱ـ باری، به شبستان شد و در صفّ نخستین
بنشست و قرآن خواند و بجنباند همی‌سر
فارغ نشده خلق ز تسلیم و تشهّد
بر جست چو بوزینه و بنشست به منبر
۲۳ـ و آنگه به سر و گردن و ریش و لب و بینی
بس عشوه بیاورد و چنین کرد سخن سر
کای قوم، سر خار بیابان که کند تیز؟
و آن بعرهٔ[۱۰] بز را که کند گِرد به مبعر
۲۵ـ و آن گرز گران را که سپرده است به خشخاش
و آن قامت موزون ز کجا یافت صنوبر
بر جیب شقایق که نهد تکمهٔ یاقوت
بر تارک نرگس که نهد قاب مزعفر

۲۷ـ القصهٔ بترسید ز غوغای قیامت
فی الجمله بپرسید ز هنگامه اختر
و آن کژدم و ماران که چنین‌اند و چنان‌اند
نیش و دمشان تیزتر از ناچخ[11] و خنجر
۲۹ـ و آن گرزهٔ آتش که زند بر سر عاصی
آن لحظه که در قبر نکیر آید و منکر
ز آن موعظه، مردم همه از هول قیامت
گریان و من از خنده چو گل، با رخ احمر
۳۱ـ خندیدم و خندیدنم از بهر خدا بود
زیرا که بُد آن موعظه مکذوب و مزوّر[12]
وعظی که بود بهر خدا، با اثر افتد
و ز صفوت[13] او تازه شود قلب مکدّر...

شرح ابیات

این قطعه را قاآنی در مقدمهٔ قصیده‌ای در مدح محمّد شاه قاجار آورده است و قصیده بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن است در بحر هزج مثمن اخرب.

قاآنی در این تغزل، به جدّ و به طنز با رسیدن ماه رمضان روبرو می‌شود، زیرا از یک سو، دل در گرو طاعت و عبادت دارد و از سویی وسوسهٔ باده خواری و عشرت‌طلبی، او را رها نمی‌کند و در میان این دو احساسِ متخالف، سر گردان و حیرت زده مانده است، گاهی به احترام تقدس این ماه مبارک و مردمی که از دل و جان به دنبال عبادت و طلب طاعات هستند می‌نگرد و زمانی به ریاکاریها و جلوه فروشیهای واعظان بی عمل نظر می‌افکند تا شاید خود توجیهی برای گریز از پرهیز و بازگشت به باده خواری پیدا کند...

توضیحات:

۱ـ *ثقیل*: افراد غیر قابل تحمل، همانهایی که حافظ آنان را گران جان می‌خواند.

۲ـ *یرلیغ*: واژه مغولی است به معنی فرمان و دستور

۳ـ *به اجماع*: به اتفاق نظر همگانی

۴ـ *مُستَّر*: پوشیده، مستور.

۵ـ دعای ابوحمزه ثمالی که از حضرت سجّاد برای شبهای رمضان روایت کرده‌اند.

۶ـ *آستی*: مخفف آستین است.

۷ـ *تحت الحنک*: پیچی از عمامه که فقها آن را از زیر زنخ گذرانیده به سر می‌پیچند.

۸ـ *شاخ حجامت*: وسیله‌ای برای خون گیری در نزد قدما که بدان وسیله پوست را با نفس بالا می‌کشیدند و آن را تیغ می‌زدند.

۹ـ *مرد رسن باز*: مرد بندباز، مردی که از روی بند حرکت می‌کند.

۱۰ـ *بَعره*: (به فتح اول) مدفوع و افکندهٔ گوسفند، سرگین، پشکل. **مبعر**: جای پشکل

۱۱ـ *ناچخ*: نوعی تبر که بر پهلوی زین اسب می‌بستند، نیزهٔ کوچک، نیزه دو شاخه.

۱۲ـ *مکذوب و مزور*: دروغ و ریایی

۱۳ـ *صفوت*: خلوص، پاکی و برگزیدگی

۶۷

دیر طلوع زودگذر

۱ـ یازده ماه کند روزه به هر سال سفر
پس زراه آید و سی روزکند قصد حضر
ز آن، گرامی است که دیر آید و بس زود رود
خرّم آن کو کند این گونه به هر سال سفر
۳ـ غایب، آنگاه گرامی است که آید از راه
میوه، آن وقت عزیز است که باشد نوبر
روز نوروز و شب قدر چو هر سال یکی است
خلق را چون دل و جان سخت عزیزاست به بر
۵ـ روزه، چون عید، اگر سالی یک روز بُدی
حرمتش بودی صد بار ز عید افزونتر
روزه، یک چند عزیزاست بر خلق، آری
شخص یک چند عزیزست چو آید ز سفر
۷ـ خور، چو تابستان زود آید و بس دیر رود
از ملاقاتش دارند همه خلق حذر
در زمستان همه زآن منتظر خورشیدند
که بسی دیر طلوع است و بسی زودگذر
۹ـ از عزیزی است مه یک شبه، انگشت نمای
زآنکه روزی دو نهان گردد، هر مه ز نظر
روزه، امسال چو در موسم تابستان بود
خانهٔ طاقت ما گشت ازو زیر و زبر
۱۱ـ کم شبی بود که بر چشمهٔ خورشید ز خشم
خلق دشنام نگویند ز تشویش سحر
بُد هوا گرم بدان سان که چو گرمازدگان
باد هر دم سروتن شستی در آب شمر

۱۳ـ گرم می‌جَست، بدان سان نَفَس خلق ز حلق
که به نیروی دم از کورهٔ حدّاد، شرر
سایه، اول قدم از شخص بریدی پیوند
بس که بگداختی‌اش ز آتش گرما، پیکر
۱۵ـ نور خورشید چو بر روی زمین می‌افتاد،
بر نمی‌خاست ز گرما که رود جای دگر
ربع مسکون[1]، سر آن داشت که دریا گردد
خاکش از تفّ هوا، آب شود سرتاسر
۱۷ـ سایه از گرما ز آن سان به زمین می‌غلتید،
که سیه ماری، سرکوفته بر راهگذر
گلرخان دیدم امسال درین ماه صیام[2]
رنگشان گشته زبی آبی چون نیلوفر
۱۹ـ شکّرین لبْشان، بگداخته از بی آبی
گرچه رسم است که بگدازند در آب، شکر
رویشان زرد چو نی گشته و شیرین لبشان،
همچو یک تَنگِ شکر گشته در آن نی، مضمر
۲۱ـ لیک با این همه، آوخ! که مه روزه گذشت
کاش صد سال بمانیم و ببینیمش اثر
روزه، خضری است مبارک پی و فرخنده لقا
که بشارت دهد از رحمت یزدان به بشر
۲۳ـ سیر چشمان را گر گُرسِنه می‌داشت، چه غم
یک جهان گرسنه زوسیر شدی شام و سحر
زاغنیا آنچه گرفتی به فقیران دادی
گویی از عدل خداوند در او بود اثر

۲۵ـاز بر بار خدا، آمده از عرش به فرش
وز مه نو، زده یرلیغِ الهی بر سر
پیش رویش ز مهِ یک شبه، سیمین عَلَمی
که نبشته است بر او حکم حق، آیات ظفر
۲۷ـزاهدان را دهد از پیش، به هنگام، پیام
واعظان راکند از خویش، به تأکید، خبر:
که بکوبید هلا، نوبت من در محراب
که بخوانید هلا، خطبهٔ من بر منبر
۲۹ـروز باشید چو خور تاکه ننوشید طعام
شب بشویید چو مه روی و بدارید سهر
چند ترسم؟! هله[۳] آن به که سخن گویم راست
راستی هست درختی که نجات آرد بر...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای آمده است که درمدح میرزا تقی خان امیرکبیر است و وزن این قصیدهٔ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان است که بحر رمل مثمن مخبون مقصور می‌باشد.

شاعر همچون بسیاری دیگر از تغزلات خود در این مورد، فرا رسیدن ماه مبارک رمضان را گرامی می‌دارد و فواید این ماه را می‌ستاید ولی از طولانی بودن این ماه و گرمای تابستانی که روزه‌داران را به سختی می‌افکند، شکوه دارد...

توضیحات:

۱ـربع مسکون: بخشهای مسکونی زمین

۲ـماه صیام: ماه رمضان

۳ـهله: هان

۶۸

سحر صورت نگار

۱ـآفرین بر کلک[1] سحرانگیز آن صورت نگار
کز مهارت برده معنی‌ها درین صورت به‌کار
راست پنداری مثالی کرده زاین تمثال، نقش
از عروس ملک و شوی بخت و زال روزگار
۳ـکرده یک سو، نو عروسی نقش، کاندر صورتش
هر که بگشاید نظر، عاشق شود بی اختیار
از تنش پیدا نزاکت[2]، همچو نرمی از حریر
در رخش پنهان لطافت، همچو گرمی از شرار
۵ـخیزران قد، ارغوان خد[3]، ضیمران مو، مشک بو
سیم سیما، سرو بالا، ماه پیکر، گلعذار
چشم او بی سرمه، همچون چشم نرگس دلفریب
زلف او بی شانه، همچون زلف سنبل تابدار
۷ـبی عبارت، رازگوی و بی اشارت راز جوی
بی تکلّم دلفریب و بی تبسّم جان شکار
بی سرود از وجد در حالت، چو شمشاد از نسیم
بی سرور از رقص در جنبش، چو گل بر شاخسار
۹ـاز دو زلف او ودیعت، هر چه در گردون فریب
در دو چشم او امانت، هر چه در مستی خمار
فتنه خوابیده است در چشمش، گروه اندر گروه
عنبر تابیده در زلفش، قطار اندر قطار
۱۱ـنونهال قامتش را لطف و خوبی برگ و بر
پرنیان پیکرش را ناز و خوبی پود و تار
جادویی خیزد ز چشمش، همچو وسواس از جنون
خرّمی زاید زچهرش، چون طراوت از بهار

۱۳ـ در بهار باغ دیده‌ستی که بار آورده سرو؟
سروِ قد او نگر، باری، که باغ آورده بار
آنچه او دارد ز خوبی، گر زلیخا داشتی
با همه عصمت، ازو یوسف نمی‌کردی فرار
۱۵ـ همچنان کآشفته گردد صرع دار از ماه نو
ز ابرویش آشفته گردد ماه نو، چون صرع دار
صورتی بیجان، ولیکن هر کسش بیند ز دور،
زود بگشاید بغل، کِش تنگ گیرد در کنار
۱۷ـ فتنه‌های چشم او، چون جور گیتی، بی حساب
حلقه‌های زلف او، چون دور گردون، بی‌شمار
شهوت انگیز است رویش، همچو سیمین ساق دوست
عنبر آمیزاست زلفش، همچو مشکین زلف یار
۱۹ـ گر چنین رویی، به شب در مجلسی حاضر کنند
شمع بی پروا، زند خود را بر او، پروانه وار...

شرح ابیات

قاآنی، این قطعه را در تعریف یک تصویر و تابلو نقاشی ارایه کرده است که در آن زنی زیبا و جوانی آراسته و پیری زشت روی، نقاشی، شده‌اند که از این سه به عروس ملک، شوی بخت و زال روزگار یاد کرده است. امّا قاآنی همه کوشش خود را در این قطعه موقوف بر شرح زیبایی آن زن کرده است و در پایان به وصف زشتی عجوز پرداخته است که شاید یکی از بهترین اشعار او دربارهٔ تابلوهای نقاشی است.

۱ـ **کلک**: قلم

۲ـ **نزاکت**: لطافت

۳ـ **خد**: رخسار

۶۹

دو مار ضحاک

۱ـ از سردوشِ دو ضحّاک[۱]، در آویخت دو مار[۲]
کآن دو مار، از همه آفاق برآورد دمار
مار آن، عمر گزا چون نفس دیو لعین
مارِ این، روح فزا چون اثر باد بهار
۳ـ مار آن، چون به کمر، سایه‌ای از ابر سیاه
مار این، چون به قمر، خرمنی از عود قمار
مارِ آن، آفت جان بود و زجان جست قصاص
مار این، فتنهٔ دل گشت و ز دل برد قرار
۵ـ مار آن، مغز سر خلق بخوردی پیوست
مار این، خون دل زار بنوشد هموار
مار آن، کرده به گوش، از زبر دوش گذر
مار این، کرده به دوش، از طرف گوش گذار
۷ـ آن، دمید از زبر دوش و به دوگوش آمد جفت
این خمید از طرف گوش و به دوش آمد یار
آن به بالا شد، چون خشم گرفته تنیّن[۳]
این به شیب آمده، چون نیم گشوده طومار
۹ـ مار آن ضحاک، آهیخته چون گاز گراز
مار این ضحاک، آمیخته با مشک تتار
کشوری از دم آن مار، به تیمار قرین
عالمی با غم این مار، به ناچار دوچار
۱۱ـ گر از آن مار شدی خیلی بیحد، بیهوش
هم از این مار شود خلقی بیمر، بیمار
گر از آن مار شدی کُشته به هر روز دو تن
هم از این مار شود کشته به هر روز هزار

۱۳ـ باشد این مار به خون دل عاشق تشنه
آمد آن مار به مغز سر مردم، ناهار
آنک، آن را، ز بزرگان عرب بوده نژاد
اینک، این را، ز نکویان تتار است تبار
۱۵ـ آنک، آن دشمن جمشید و ربودش افسر
اینک این حاسد خورشید و شکستش بازار
دیدی از فتنهٔ آن، اسم کیان شد ز میان
بنگر از کینهٔ این، جسم کیان رفت زکار
۱۷ـ چیره بر کشورِ جمشید شد آن یک به سپاه
طعنه بر طلعت خورشید زد این یک به عذار...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در مقدمه قصیده‌ای در مدح فریدون میرزا قرار داده است. قصیده بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان است در بحر رمل مثمّن مخبون مقصور.

شاعر دراین تغزل، مارزلف معشوق راباماران دوش ضحاک می‌سنجد و این را به جهات افسانه‌یی و اساطیری موجود در قصه‌ها نفی می‌کند و آن یک را با استفاده از تصاویر زیبا و پر رونق و تعبیرات دلنشین همزمان، می‌ستاید و از آنجا که دشمن ضحاک، فریدون است و ممدوح او نیز «فریدون» نام دارد، بهانه‌ای برای گریز به مدح می‌یابد....

توضیحات:

۱ـ مقصود از دو ضحاک، در اینجا یکی ضحاک به معنی خندان و خوشرو است که تصویری دلپذیر برای معشوق است و دیگری نام ضحاک یا اژدهایی که در اساطیر ایران به عنوان موجودی پلید و خونخوار مطرح می‌شود که فریدون او را اسیر می‌کند و در دماوند به بند می‌کشد.

۲ـ مار، نیز در اینجا دارای دو معناست: برای ضحاک به عنوان معشوق، دو رشته گیسوی اوست و برای ضحاک افسانه‌ای، مارهایی که از دوش او سر بر آورده بودند.

۳ـ تنیّن: اژدها

۷۰

در منقبت مولای متقیان علی

۱ـ اسلام شد مشیّد[1] و دین گشت استوار
از بازوی یدالله و از ضرب ذوالفقار
آن رحمت خدای که از لطف عام اوست
شیطان هنوز با همه عصیان، امیدوار
۳ـ آن، اولین نظر که ز رحمت نمود حقّ
وآن، آخرین طلب که ز حق کرد روزگار
ای برترین عطیهٔ ایزد که امر تو
بر ردّ و منع حکم قضا، دارد اقتدار
۵ـ از «کُن»، غرض تو بودی و پیش از خطاب حق
بودی نهفته در تُتُق[2] نور کردگار
نابوده را خطاب به بودن نکرد حق
واین نغز نکته گوش خرد راست، گوشوار
۷ـ معنّی امرِ «کن» به تو این بود در نهان
کای بوده، جنبشی کن و نابوده رابیار
معنیّ هر درخت که کاری به خاک چیست؟
جز این که باش و میوهٔ پنهان کن آشکار
۹ـ در ذات خود چو نور ترا کردگار دید
با تو خطاب کرد ز الطاف بیشمار
کای دانهٔ مشیّت و ای ریشهٔ وجود
باش این زمان که از تو پدید آورم، شمار
۱۱ـ از حزم تو زمین کنم، از عزمت آسمان
از رحمت تو جنّت، و از هیبت تو نار
عنفت کنم مجسّم و نامش نهم خزان
لطفت کنم مصوّر و نامش نهم بهار

۱۳ـ از طلعت تو لاله، برویانم از زمین
از سطوت تو موج، بر انگیزم از بحار
نقش دو کون را که نهان در وجود تو است،
بیرون کشم چو گوهر، از آن بحر بی کنار
۱۵ـ تو عکس ذات حقّی و حق عاکس است و نیست
فرقی در این میان به جز از جبر و اختیار
مر سایه را نگر که به جبر از قفا رود
هر جا به اختیار بود شخص راگذار
۱۷ـ یک جنبش است خامه و انگشت را، ولی
فرقی است در میانه نهان، پاس آن بدار
با هم اگرچه خیزند از کام، حرف و صوت
لیکن به اصل صوت بود، حرف استوار
۱۹ـ باری تو از خدا به حقیقت جدا، نه‌ای
گرچه تو آفریده‌ای، او آفریدگار
چون از ازل تو بودی با کردگار جفت
هم تا ابد تو باشی با کردگار یار
۲۱ـ فردست کردگار، تویی جفتِ ذات او
لیکن نه آن چنان که بود پود، جفت تار
با اویی و نه اویی و هم غیر او نه‌ای
کاثبات و نفی هست در اینجا به اعتبار
۲۳ـ یک شخص را، کنی به مثل گر هزار وصف
ذاتش همان یک است و نخواهد شدن هزار
وحدت زذاتِ یک، نشود دور اگر توأش
هفتاد بار بر شمری یا هزار بار
۲۵ـ خواهد کس ار ز روی حقیقت کند بیان
در یک نفس مدیح دو عالم به اختصار
نام ترا برد به زبان ز آنکه نام تو است
دیباچهٔ مدایح و فهرست افتخار

۲۷ـ هر مدح و منقبت که بود کاینات را
در نام تو نهفته، چو در دانه برگ نار
زیراکه هر چه بود نهان در دو حرفِ کُن
هم بر سه حرف نام تو جسته است انحصار
۲۹ـ زآن ضربتی که بر سر مرحب[۳] زدی هنوز
آواز «مرحبا»ست که خیزد ز هر دیار
دادی رواج شرع نبی را ز قتل عمرو[۴]
کاو را ز پا فکندی و دین گشت پایدار
۳۱ـ بعد از نبی رسید خلافت به چارتن
بودی تو یک خلیفهٔ بر حق از آن چهار
مقصود میوه‌ای است که آخر دهد درخت
تو برگهاکه پیش بروید ز شاخسار
۳۳ـ مدح تو چون شعاع خور از مشرق لبم
ناجسته، در بسیط زمین یابد انتشار
تو ابر رحمتی و مَلَک، کِشت عُمر، مُلک
بر کشت عمر مُلک ز رحمت یکی ببار
۳۵ـ ای رمحِ[۵] تو ستون سرا پردهٔ ظفر
وای حلمِ تو سجّل نسب نامهٔ وقار
دانی چه وقت یابد خصم تو برتری؟
روزی که خاک گردد و خاکش شود غبار
۳۷ـ چنگال شیر مرگ مگر هست تیغ تو
کز وی عدوی ملک، چو رو به کند فرار
هر گه که وصف تیغ تو گویم زبان من
گردد بسان کورهٔ حدّاد پر شرار
۳۹ـ شیرازهٔ صحیفهٔ من خواست بگسلد
دیشب که گشتم از صفت وی سخن گذار
هی سوخت دفتر من از اوصاف او و من
هی آب می‌زدم به وی از شعر آبدار
۴۱ـ امشب به مدحت تو به غوّ أصی ضمیر
آرم ز بحر طبع گهرهای شاهوار...

شرح ابیات

قاآنی، این قصیده را در منقبت مولای متقیان علی﷣ سروده و به ناصرالدین شاه قاجار هدیه داده است. وزن این قصیده مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

قاآنی در این منقبت نامه، صادقانه‌ترین و صمیمانه‌ترین حالات باطنی خود را عرضه می‌دارد و علی﷣ را از دیدگاههای مختلف می‌ستاید و زبان وی، چون تیغ علی را ستایش می‌کند، آتشین و پرشرار می‌شود و می‌داند که شعاع این مدح همچون خورشید، از لبهای او بیرون نیامده، در پهنه زمین منتشر می‌شود...

توضیحات:

۱ـ **مشیّد**: استوار، محکم

۲ـ **تتق**: سراپرده

۳ـ **مرحب**: معروف به مرحب خیبری، یکی از سران یهود که در خیبر و در نبرد با علی ابن ابیطالب﷣ کشته شد.

۴ـ عمروبن عبدود که به دست حضرت علی کشته شد.

۵ـ **رمح**: نیزه

۷۱

سرآغاز سخن

۱ـافتتاح هر سخن در نزد مرد هوشیار
نیست نامی به ز نام نامی پروردگار
آنکه از ابداع صنع او به یک فرمانِ «کن»
نور هستی از سواد نیستی گشت آشکار
۳ـآنکه بی سعی ستون، افراخت خرگاه سپهر
وآنکه بی ترتیب آلت، ساخت حصن روزگار
آنکه بی شنگرف و زنگار و مداد و لاجورد
نقشهای مختلف گون، کِلک صنعش، زد نگار
۵ـآنکه گر صد نردبان سازد قیاس از وهمِ صِرف
بر نخستین پایه ادراک او نارد گذار
زآن سپس بر نام احمد پیشوای جزء وکل
کز طفیل ذات او هست آفرینش رامدار
۷ـآنکه گر اندک یقین، راه حقیقت گم کند
ذات او را باز نشناسد ز ذات کردگار
پس به نام ابن عمّش حیدر صفدر که گشت
ذات او با ذات احمد از یکی نور آشکار
۹ـآنکه دست و تیغ او را حق ستایش کرد و گفت:
لافتی الاّ علی، لا سیف الاّ ذوالفقار
پس به نام یازده فرزند پاک او که هست
بر سه فرع و چار اصل و نُه فلکشان اقتدار
۱۱ـسیّما[1] مهدی هادی، حجت قایم که گشت
از قوام ذات او قایم وجود هفت و چار...

شرح ابیات

این قطعه در آغاز قصیده‌ای است در مدح فتح علی شاه، بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که بحر رمل مثمّن مقصور است.

قاآنی، در این قطعه، کلام خود را با نام خدای بزرگ که ابداعگر هستی است و آفریننده نقشهای عجب، آغاز می‌کند و سپس به ستایش رسول الله ﷺ پیشوای جزء و کل می‌پردازد و او را مدار آفرینش می‌نامد و معتقد است که گر اندک یقین، راه حقیقت گم کند، ذات او را باز نشناسد ز ذات کردگار. قاآنی، آنگاه به وصف علی و خاندان پاکش می‌پردازد و در نهایت مهدی هادی قایم آل محمد را می‌ستاید که از قوام ذات او هفت آسمان و چار عنصر بقا و دوام دارند.

۷۲
ترک می‌فروش

۱ـ ای ترک میفروش! ای ماه میگسار
بنشین و می بنوش، برخیز و می بیار
راه خطا مرو، ترک عطا، مکن
بیخ وفا مکن، تخم جفا، مکار
۳ـ بستان، بده، بنوش، بنشین، بگو، بجوش
چندت زبان خموش، چندت روان فگار؟
پیش آرچنگ و نی، بردار جام می
بفشان ز چهره خَوی، بنشان ز سر، خمار
۵ـ زیور چه می‌نهی، زیور تراست ننگ
زینت چه می کنی، زینت تراست عار
زیورترا بَس است، آن موی چون عبیر
زینت ترا بس است، آن روی چون نگار
۷ـ برگیر چنگ و جام، در ده صلای عام
خوشتر از آن کدام، بهتر ازین چه کار؟
پایی ز روی وجد، بر آستان بکوب
دستی برای رقص، از آستین برآر
۹ـ بنشین به دامنم، تا از لب و رُخَت
پُر مُل کنم دهان، پر گل کنم کنار
ای در مذاق من، دشنام تلخ تو
چون صبر سودمند، چون پند سازگار
۱۱ـ من در حیات خویش، از خطّ و زلف تو
افتاده‌ام اسیر، در بند مور و مار
ای ترک کاشغر، ای شمع غاتفر
ای سروکاشمر، ای ماه قندهار

۱۳ـ رو ترک کن ادب، دیوانگی طلب
از روی اختیار، در عین اقتدار
چند از پی هنر، پوییم در به در
چند از پی خطر، موییم زار زار
۱۵ـ خاموشی آورد، گفتار بی ثمر
بیهوشی آورد، سودای هوشیار
دانش به پای طبع، بندی است آهنین
فکرت به راه نفس، دامی است استوار
۱۷ـ آن بند در شکن، این دام در گسل
زاین بند شو برون، زاین دام کن فرار

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است از قصیده‌ای در مدح فریدون میرزا قاجار، بر وزن مفعول فاعلات مفعول فاعلات، در بحر مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور.

قاآنی، در این قطعه معشوق زیبای خود را به بزم فرا می‌خواند و با لحنی دلنشین و پرجذبه و ذوق انگیز و پر تحرک و افعال فراوان که حاصل وزن ضربی شعر است، نشاط خود را از دیدار دوست بازگو می‌کند که:

بستان، بده، بنوش، بنشین، بگو، بجوش
چندت زبان خموش، چندت روان فگار!!

۷۳

دیار خجسته فارس

۱ـ تبارک الله[1] از فارس، آن خجسته دیار[2]
که می‌نبیند چون آن دیار، یک دیّار
به زیر بقعهٔ گردون، به روی رقعهٔ خاک
ندیده دیدهٔ بینا، چنان خجسته دیار
۳ـ کسی ندیده در آفاق این چنین معمور
به هیچ عصری از اعصار، مصری[3] از امصار
نسیم او همه دلکش‌تر از نسیم بهشت
هوای او همه خرم‌تر از هوای بهار
۵ـ ز لاله هر دمن اوست کوهی از یاقوت
ز سبزه هر چمن اوست کانی از زنگار
حدایقش[4] زده پهلو به هشت باغ بهشت
زگونه گونه فواکه،[5] زگونه گونه ثمار[6]
۷ـ ز بس که زمزمهٔ سار خیزد از هامون
ز بس که قهقههٔ کبک آید از کهسار
فضای دشت، پر از صوتهای موسیقی
هوای کوه، پر از لحن‌های موسیقار
۹ـ ز رنگ ریزی ابر بهار در هامون،
ز مشک بیزی باد ربیع در گلزار،
هزار طعنه دمن را به دکّهٔ صبّاغ[7]
هزار خنده چمن را به کلبهٔ عطّار
۱۱ـ زهر کرانه پری پیکران، گروه گروه
ز هر کناره قمر طلعتان، قطار قطار
چو جسم وامق، در تاب، زلفشان ز نسیم
چو بخت عاشق، در خواب، چشمشان ز خمار

۱۳ـ زرشک خامهٔ صورتگران شیرازش
روان مانی ولوشاست[۸]، جفت عیب و عوار
زهر چه عقل تصوّر کند، در او موجود
ز هرچه وهم تفکّر کند در آن بسیار
۱۵ـ همه صنایع چینش به صحن هر دکّان
همه طرایف رومش به طَرف هر بازار
به صد هزار چمن نیست یک هَزار و در او
به شاخ هر گل، در هر چمن، هزارهزار
۱۷ـ به خاک او نتوان پا نهاد زآنکه بُوَد
ز انبیا و رسل اندرو هزار هزار
زهی سفید حصارش که نافریده خدای
چنان حصاری در زیر این کبود حصار
۱۹ـ به گرمسیر، نخیلات او به وقت ثمر
بسان پیران، خم گشته از گرانی بار
زهر نهال برومندش، آشکار تُرنج
بسان گوی زنخ، بر فراز قامت یار
۲۱ـ نهال، گوی زر آورده بار از نارنج
حدیقه، کرده روان، جوی سیم از انهار
یکی به شکل، چو بر خط استوا، خورشید
یکی به وضع، چو در صحن آسمان، سیّار
۲۳ـ جبال شامخه‌اش[۹] با سپهر نجویٰ گوی
چو عاشقی که کند راز دل، به یار اظهار
به باغ و راغش هرگوشه صد بساط نشاط
چو ماه و مهرش، هر سو هزار جام عقار
۲۵ـ ز عکس ساقی و رنگ شراب و طلعت گل
پیاله گشته به هر گوشه، مطلع الانوار[۱۰]
به ساحتش نبود شخص را مجال گذر
به عرصه‌اش نبود مرد را طریق گذار

۲۷ـ صوامعش [11] چو ارم گشته کعبهٔ اشراف
مساجدش چو حرم گشته قبلهٔ ابرار
منابرش چو فلک مُرتقایِ [12] خیل مَلک
معابرش چو افق مُلتقای لیل و نهار
۲۹ـ ز بس که عارف وعامی بر آن کنند صعود
ز بس که رومی و زنگی دراین شوند دوچار
منجّمانش بی رنج زیج واسطرلاب
ز ارتفاع تقاویم و اختران، هشیار
۳۱ـ ندیده نبض، حکیمانش، از کمال وقوف
خبر دهند ز رنج نهان هر بیمار
محاسبانش ز آغاز آفرینش خلق
شمار خلق توانند تا به روز شمار
۳۳ـ ز لحن مرثیه خوانان او گدازد سنگ
چو جسم عاشق بیدل ز دوری دلدار
هزار محفل و در هر یکی هزار ادیب
هزار مَدْرَس و در هر یکی هزار اَسفار
۳۵ـ یکی، نکات طبیعی همی کند تعلیم
یکی، رموز الهی همی کند تکرار
یکی، نوشته بر اشکال هندسی، برهان
یکی، نموده ز قانون فلسفی، اظهار
۳۷ـ یکی، سراید: کاین است رأی اقلیدس
یکی نگارد: کاین است گفتِ بهمنیار
به ویژه حضرت نوّاب آسمان بوّاب
محیط دانش وکان سخا وکوه وقار
۳۹ـ به هر هنر بُوَد از اهل هر هنر ممتاز
چو از گروه بنی هاشم، احمد مختار
تبارک الله از فکر بکر قاآنی
که جان حاسد از اَبکار [13] او بود اَفگار

۴۱ـ خطای شعرش چون صبر عاشقان، اندک
قبول نظمش چون جور دلبران، بسیار
قوافی سخنش هست چون ثنای امیر
که طبع را ننماید ملول، از تکرار

شرح ابیات

قاآنی این قطعه را در مدح معتمدالدوله، منوچهرخان سروده است و تغزل سرآغاز قصیده را نیز به ستایش فارس وشیراز، و بزرگانی چون حاج اکبر نوّاب شیرازی اختصاص داده است، وزن این قصیده مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان: بحر مجتث مثمّن مخبون مقصور است.

قاآنی شاعر شیرازی، در این قصیده به یاد دیار خویش و زیباییها و آبادانیهای آن افتاده است و پس از وصفی زیبا از طبیعت آراستهٔ فارس و باغها و گلها و زیبارویان آن، به هنرمندان و دانایان و حکیمان فارس می‌پردازد و از هر یک ستایشی شایسته و تصویری دلپذیر ارایه می‌دهد.

توضیحات:

۱ـ ***تبارک الله:*** پاک و منزه است خدا

۲ـ ***دیّار:*** هیچکس

۳ـ ***مصر:*** شهر و امصار جمع آن است

۴ـ ***حدایق:*** جمع حدیقه به معنی باغها

۵ـ ***فواکه:*** میوه‌ها

۶ـ ***ثمار:*** ثمرها و میوه‌ها

۷ـ ***صبّاغ:*** رنگ ریز

۸ـ ***لوشا:*** نقاش معروف رومی

۹ـ ***جبال شامخه:*** کوههای بلند

۱۰ـ ***مطلع‌الانوار:*** محل طلوع نورها، جایگاه طلوع خورشید

۱۱ـ ***صوامع:*** جمع صومعه، عبادتگاهها

۱۲ـ ***مرتقا:*** محل بالا رفتن، جای بلند

۱۳ـ ***ابکار:*** جمع بکر، دوشیزگان

۷۴

بهار و باده

۱ـ باده، جان بخش است و دلکش خاصه از دست نگار
خاصه، هنگام صبوحی خاصه، در فصل بهار
خاصه، بر صحن گلستان خاصه، بر اطراف باغ
خاصه، زیر سایهٔ گل، خاصه، در پای چنار
۳ـ خاصه، با یار مساعد خاصه، اندر روز عید
خاصه، با امن و فراغت، خاصه، با یمن و یسار
خاصه، با الحان سار و صُلصُل و دُرّاج و کبک
خاصه، با آواز چنگ و بربط و طنبور و تار
۵ـ خاصه، آن ساعت که خوش بر سبزه می‌غلتد نسیم
خاصه، آن دم کاید از گلزار باد مشکبار
خاصه، آن ساعت که یار از بیخودی آید به رقص
گاهی افتد بر یمین و گاهی افتد بر یسار
۷ـ خاصه، آن ساعت که از مستی نگار نازنین
همچو یک خروار گل، غلتد میان سبزه‌زار
خاصه، آن ساعت که چون ساغر تهی گردد ز می
از ره آید با دو مینا باده، ترکی میگسار

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از قصیده‌ای است در مدح حسین خان صاحب اختیار بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات که بحر رمل مثمّن مقصور است. قاآنی در این تغزل همچون دیگر قصاید خمریه‌اش، ستایش کوتاه و پر تصویر، از شادی خواری ارایه می‌کند.

۷۵
نَفَسِ عیسویِ بادِ بهار

۱ـ زد به دلم ای نسیم! آتش هجران یار
سوختم از تشنگی! جرعهٔ آبی بیار
آب نه، یعنی شراب، ماه نه، بل آفتاب
تا که بیفتم خراب، تا که بمانم زکار
۳ـ قُوَّت دل قُوت جان، مایهٔ روح و روان
محنت از آن در نهان، عشرت از آن آشکار
ساقی و جام و شراب، هر سه به نور آفتاب
عکس رخ آن به جام کرده عدد را چهار
۵ـ بادهٔ یاقوت فام دردل الماس جام
هست چو تابنده مِهر بر فلک زرنگار
جام بُوَد ماهتاب، باده بُوَد آفتاب
ویژه که در جوف ماه، مِهر نماید مدار
۷ـ ناظر آیینه را عکس، یکی بیش نیست
وآنکه در آن بنگرد، عکس پذیرد هزار
در دل ساغر، شراب هست چو آتش در آب
طُرفه که هست آب خشک و آب روان است نار
۹ـ هر که به قدر قبول خاصیتی یافته
زآن شده هشیار مست، مست از آن هوشیار
پشّه، از آن پیل نر، روبه از آن شیر نر
گشته به هر رهگذر، فتنه از آن در گذار
۱۱ـ جاهل از آن در ستیز، عاقل از آن صلح خیز
انده از آن در گریز، شادی از آن برقرار
سرخ جبین زاهدی است چله نشین زآن سبب
تا که چهل نگذرد هیچ نیاید به کار

۱۳ـ دیدهٔ دل را ضیا، چهرهٔ جان را صفا
مایهٔ هوش و ذکا، پایهٔ عزّ و وقار
خلق چو قوم کلیم مانده به تیه ظلام
اوشده بر جانشان، مائده خوشگوار
۱۵ـ آتش موسی است ها، کرده به فرعون غم
روز سپید از اثر، تیره تر از شام تار
یا گهر عیسوی است کز دم جان بخش خویش
زنده کند مرده را خاصه به فصل بهار

شرح ابیات

این تغزل بخشی است از قصیده‌ای که قاآنی در مدح حسنعلی میرزاقاجار، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان، بحر منسرح مثمن مطوی موقوف، سروده است.
این تغزل را قاآنی به عنوان خمریه‌ای مطرح کرده است که همچون برخی دیگر از تغزلات او وقف شادی و شادی خواریهای اوست.

۷۶
رایت گل

۱ـ مژده که شد در چمن، رایت[1] گل، آشکار
مژده که سر زد سمن، از دمن و مرغزار
وجد کنان، شاخ گل، از اثر باد صبح
رقص کنان، سروناز، بر طَرَف جویبار
۳ـ لاله به کف جام می، گشته مهیّای عشق
گرچه ز نقصان عمر، هست، به دل داغدار
گوش فرا داده گل، تا به چمن بشنود
از دهن عندلیب، شرح غم بیشمار
۵ـ زآن به زبان فصیح، کرده روایات شوق
قصّه ز هرجان گل، شکوه ز بیداد خار
وقت سحر گشت باز، دیدهٔ نرگس ز خواب
تا که صبوحی زند از پی دفع خمار
۷ـ غنچه گشاید دهن تا که ز پستان ابر
از قطرات مَطَر[2] شیر خورد، طفل وار
باد به رخسار باغ، غالیه‌سایی کند
زلف سمن را دهد، نفخهٔ مشک تتار
۹ـ چهر ریاحین رود، در عرق از آفتاب
مِرَوحه[3] ز آنرو دهد، باد به دست چنار
لاله بسان صدف ابر در او چون گهر
شاخ شود بارور، باد شود مشک بار

شرح ابیات

قاآنی، این تغزّل کوتاه را در صدر تجدید مطلع قصیده‌ای در مدح شجاع السلطنه جای داده است، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان و بحر آن منسرح مثمن مطوی موقوف است. موضوع این تغزل نیز مشاهده شاعر از طبیعت و وصف گلها و ریاحین و زیباییهای بهاری است.

توضیحات:

۱ـ **رایت**: عَلَم

۲ـ **مطر**: باران

۳ـ **مِروَحه**: باد بزن

۷۷

شاهد نگار

۱ـ ز شاهدی که بود رویش از نگار، نگار
بخواه باده و بر یاد میگسار، گسار
گَرَم هزار ملامت کند حسود، چه سود
کنون که بسته ز خونِ دلم نگار، نگار
۳ـ دلم گرفته ز جور زمانه، ای همدم
حدیث زهد و ورع در میان میار، می‌آر
برای آنکه ز من ماه من کناره کند
چه حیله‌ها که بَرَد خصم نابکار به کار
۵ـ من از حریف نیندیشم ای حریف، که هست
تمامِ سالم از آن رویِ چون بهار، بهار
از آن زمان که نگارم کناره جسته ز من
ز سیل خون بُوَدم بحر بیکنار، کنار[1]
۷ـ ز بس که گِل کنم از آب دیده خاک زمین
مجال نیست کسی را به رهگذار، گذار
ز آتش دل خود سوختم، بلی، سوزد
ز سوز خویش بر آرد ز خود چو نار، چنار[2]
۹ـ دلا نسیم صباهست پیک حضرت دوست
بیا و جان به ره پیک رهسپار، سپار
مرا که پنجهٔ من بر نتافت شیرژیان
بتی نمود به آهوی جانشکار، شکار
۱۱ـ نه من به روی توای گلعذار مشتاقم
گلی است روی تو، کاو را بود هزار، هَزار[3]
چو بر مزار من افتد گذارت از پس مرگ
مشو، ز غصّهٔ من زار و بر مزار، مزار[4]

۱۳ـ غم واَلَم تب و تاب، اشک و آه، سوز و گداز
نموده عشق تو ما را بدین دوچار، دوچار[۵]
دو مار زلف تو گویی دو مار ضحّاک است
ز جان خلق بر آورده آن دو مار، دمار
۱۵ـ مراست در دل از آن زلف پرشکنج، شکنج
مراست در سر از آن چشم پرخمار، خمار
گرفته از تنم آن موی ناشکیب، شکیب
ربوده از دلم آن زلف بیقرار، قرار

شرح ابیات

قاآنی این تغزل را در آغاز قصیده‌ای در مدح منوچهر خان معتمد الدوله سروده است، وزن این شعر، مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان است، در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور. این قصیده، دارای جناس مکرر در آخر هر بیت است.

توضیحات:

۱ـ *کنار:* دامان

۲ـ *چو نار چنار:* چنار از نور درون خود چون آتش می‌سوزد.

۳ـ *هَزار:* پرندهٔ خوش آواز، هزاردستان.

۴ـ *بر مزار مزار:* بر گور من زاری مکن.

۵ـ عشق تو مرا به این هشت چیز گرفتار کرده است.

۷۸

عشق جهانسوز

۱ـای حسن تو چون فتنهٔ چشم تو، جهانگیر
صد سلسله دل در خم زلف تو، به زنجیر
عشق من و رخسار تو، این هر دو جهان سوز
حسن تو و گفتار من، این هر دو جهانگیر
۳ـقدّم چو کمان، قدّ تو چون تیر، از آن رو
تند از بر من می‌گذری چون ز کمان، تیر
هر آیهٔ رحمت که در انجیل و زبور است
هست آن همه را روی تو ترسا بچه، تفسیر
۵ـاز حسرت خورشید جمال تو ز هر سو
از خاک بر افلاک رود نعرهٔ تکبیر
از نالهٔ من مهر تو با غیر فزون شد
الحق خجلم از اثر نالهٔ شبگیر
۷ـریزد ز زبانم شکر و مشک به خروار
هر گه که کُنم وصف لب و زلف تو تقریر
وز آتش شوقی که بود در نی کِلکم
نَبْوَد عجب ار نامه بسوزد گه تحریر
۹ـبا قامت یاری چو تو، گیتی، همه کشمر
با چهر نگاری چو تو عالم همه کشمیر
وصل تو به پیرانه سرم، باز جوان کرد
گر هجر تو بازم به جوانی نکند پیر
۱۱ـدیدم ز غمت دوش، یکی خواب پریشان
وامروز شدش وصل سر زلف تو تعبیر...

این قطعه را قاآنی، در مقدمهٔ قصیده‌ای در مدح میرزا نبی خان حاکم فارس سروده است.
وزن شعر مفعول مفاعیل مفاعیل در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

۷۹
نامه دلبر شیرازی

۱ـ رسید نامهٔ دلدار، دوشم از شیراز
دوان گرفتم و بوسیدم و نمودم باز
نوشته بود مرا، کای مقیم گشته به ری
چه روی داد که دل بر گرفتی از شیراز
۳ـ شنیده‌ام که به ری شاهدان شنگولند
همه شکاری و نخجیر گیر و صیدانداز
هلاکِ هستیِ قومی، به چشمکان نژند
کمندِ خاطرِ خلقی، به زلفکان دراز
۵ـ گمان برم که بدان دلبران سپردی دل
دریغ از آن همه مهر و وفا و عجز و نیاز
هنوز غبغب سیمین من چو گویِ سفید
معلّق است در آن زلفکان چوگان باز
۷ـ دو مژّه دارم، هر یک چو پنجهٔ شاهین
دو طرّه دارم، هر یک چو چنگل شِهباز
هلاچه شکوه دهم، شرح حال خود بنویس
که تاکجایی و چونی و با که‌ای دمساز
۹ـ قلم گرفتم و بنوشتمش جواب که من
نه آن کسم که دلِ داده از تو گیرم باز
دلم ز وجد تو گفتی که می‌زند ناقوس
تنم ز رقص تو گفتی که می‌کند پرواز
۱۱ـ حریفکی دو سه جستم، ظریف و نادره گوی
شدم به خلوت و در رابه روی کرده فراز
به پهلویم صنمی، ماه دلبران چگل
به مشکویم قمری، شاهِ شاهدان طراز

۱۳ـ گهی به ساقی گفتم که: خیز و می بگسار
گهی به مطرب گفتم: تو نیز نی بِنْواز
دو چشمم از طرفی محو مانده در ساقی
دو گوشم از جهتی باز مانده در آواز
۱۵ـ نداده حادثه‌ای رو، ز هیچ سوی، مگر
شب گذشته که کردیم ساز عشرت ساز
میان مطرب و ساقی فتاد عربده‌ای
چنان که کار به سیلی کشید و ناخن و گاز
۱۷ـ به فرق مطرب، ساقی شکست شیشهٔ می
به کتف ساقی، مطرب نواخت دستهٔ ساز
چه گفت ساقی؟ گفتا: کجا جمال من است
چه حاجت است که مطرب همی زند شهناز
۱۹ـ چه گفت مطرب؟ گفتا: کجا نوای من است
چه لازم است که ساقی همی دهد بگماز
من از کرانهٔ مجلس به هر دو بانگ زدم
بدان مشابه که سرهنگ ترک با سرباز
۲۱ـ همی چه گفتم، گفتم که: با فضایل من
نه باده باید و ساقی، نه رود و رود نواز
که ناگه آن یک دلقم گرفت و این یک حلق
کشانم از دو طرف کای حریف شاهد باز
۲۳ـ تو آن کسی که به زشتی ترا زنند مَثَل
تو را چه شد که به هر نازنین فروشی ناز
تو را که گفت که با روی زشت، رخ بفروز
تو را که گفت که با پشت گوژ، قد بفراز

۲۵ـ زکبر، نرمک نرمک به هر دو خندیدم
چنانکه خندد از ناز، دلبری طنّاز
بگفتم ار بشناسید نام وکنیت من
به خاک مقدم من بر نهید روی نیاز...

شرح ابیات

این قطعه، تغزل قصیده‌ای است، در مدح محمّد شاه قاجار بر وزن مفاعلن فعلاتن، مفاعلن فعلان که بحر مجتث مثمن مخبون مقصور است.

مضمون این تغزل، همانند بسیاری دیگر از تغزلات قاآنی، سرشار از شادی، شادی خواری ونکته سنجی‌های جسارت آمیز درطرح مسایل عاطفی، شخصی و رندانه است.

۸۰

علی علیه‌السلام

۱ـ رساند باد صبا مژدهٔ بهار امروز
ز توبه، توبه نمودم هزار بار امروز
به صیقل می روشن خدای را ساقی
ببر ز آینهٔ خاطرم، غبار امروز
۳ـ ز ناله تا ببری آبِ بلبلان، مُطرب
یکی به زخمه، رگ تار را بخار امروز
به فرق مجلسیان آستینِ باد بهار
بگیر ساقی گلچهره و ببار امروز
۵ـ ز شهربند بقا، مژدهٔ حیات رساند
صبا، به قاطبهٔ اهل روزگار امروز
به کام اهل سعادت، دمید گل از شاخ
به چشم اهل شقاوت، خلید خار امروز
۷ـ رسد به گوش دل این مژده‌ام زهاتف غیب
که: گشت شیر خداوند، شهریار امروز
به جای خاتم پیغمبران به استحقاق
گرفت خواجهٔ کرّوبیان، قرار امروز
۹ـ به رغم دشمن ابلیس خو، پدید آمد
ز آستین خفا، دست کردگار امروز
به انکسار جنود خلاف و لشکر کفر
بگشت رایت اسلام، آشکار امروز
۱۱ـ نمود از پس عمری که بود بیهده گرد
یکی مسیر بحق، چرخ بیقرار امروز
نشست صاحب مسند، فراز مسندِ حق
شکفت فخر و بپژمرد عیب و عار امروز

۱۳ـ به گِرد نقطهٔ ایمان، کشید بار دگر
مهندس ازلی، آهنین حصار امروز
زکاربندی معمار کارخانهٔ غیب
بنای دین خدا گشت استوار امروز
۱۵ـ سپهر، نقطه تثلیث نقش کفر سترد
به گِرد نقطهٔ ایمان، کند مدار امروز
به قیر طعنه زند از سواد چهره و دل
کسی که دم زند از مهریار غار امروز
۱۷ـ به نفی هستی اعدا، به دست قدرت حق
گرفت صورتی از شکل ذوالفقار امروز
سزد که شبهه قوی گردد آفرینش را
میان ذات وی و آفریدگار امروز
۱۹ـ به کف گرفت، چو میزان عدل، خادم او
به یک عیار رود لیل با نهار امروز
زبیم شحنهٔ انصاف او نماند دگر
سپاه حادثه را چاره جز فرار امروز
۲۱ـ فتاد زلزله در کاخ باژگونهٔ کفر
از او چو خانهٔ دین گشت پایدار امروز
شهنشها، ملکا، گنج خانهٔ هستی
کند به گوهر ذات تو افتخار امروز
۲۳ـ هر آن ذخیره که گنجور آفرینش راست
به پیشگاه جلالت، کند نثار امروز
رسید با خطر موج، کشتی اسلام
به بادبانی لطف تو بر کنار امروز
در آن مصاف که گردد سپهر دشت غزا
که شد محول ذات تو گیر ودار امروز

۲۵ـ پی محاربه، اسپهبد سپاه تویی
بتاز در صف هیجا، به اقتدار امروز
سنان رامح و تیر شهاب و رایت مهر
زمن بخواه اگر با شدت به کار امروز
۲۷ـ بمان که گاو زمین را شکسته بینی، شاخ
همی ز سطوت کوپال گاوسار امروز
بمان که شیر فلک را دریده بینی ناف
همی ز ناوک دلدوز جانشکار امروز
۲۹ـ زبانگ هلهلهٔ پر دلان دشت نبرد
سزد که زلزله افتد به کوهسار امروز
به ممکنات ز آغاز دهر تا انجام
جلال بار خدا، گردد آشکار امروز
۳۱ـ تو تیغ یازی و تازی برون ز مکمن، رخش
که: مرد کیست به میدان کارزار امروز
سپهر پاسخ‌ات آرد که: من غلام توأم
مرا مخواه ازاین تیغ زخمدار امروز
۳۳ـ قضا به مویه دهد پاسخ‌ات که خواهی بست
زخون نایژهٔ من به کف نگار امروز...

شرح ابیات

این قطعه، در منقبت مولای متقیان علی علیه‌السلام است و بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان، در بحر محبت مثمن مخبون مقصور می‌باشد.
قاآنی در این قطعه، نهایت اعتقاد و علاقه خود را به علی(ع) و خاندانش نشان می‌دهد و شخصیت والای علی(ع) را از ابعاد مختلف مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد.

۸۱
هنجار باژگونه

۱ـ کس مبادا چو من دلی زارش
که بود باژگونه هنجارش [۱]
از ره و رسم مردمی به کنار
به سفه [۲] رای اهرمن وارش
۳ـ هر کجا عشرتی، به طبع، رمان
هر کجا محنتی، پرستارش [۳]
رنج، نخلی است جان او برکش
درد، پودی است جسم او تارش
۵ـ روز، تیره چو موی جانانش
بخت، خیره، چو خوی دلدارش
سال و مه یار، درد و اندوهش
روز و شب جفت، رنج و تیمارش
۷ـ دایم از حاصل نظر بازی
در جنون است گرم، بازارش
از هوس سربه‌سر چو بوتیمار
باز بینی سقیم و بیمارش
۹ـ کس ندیده است در تمامی عمر
جز تن ریش و نالهٔ زارش
وین عجب‌تر، کزین همه محنَت
شادمان است و نیست آزارش
۱۱ـ همه را دل به عشرت آرد میل
جز دل من که غم بود یارش
هر دم از خود سری و خود رایی
پا به دامی بود گرفتارش

۱۳ـ گه، به یاد بُتی سمن سیما
دیده، گریان بود شمن[۴] وارش
گه، به فکر مهی سهیل جبین
گشته بر رخ سرشک، سیّارش
۱۵ـ زهره رویی، گهی، به چاه زنخ
کرده هاروت وش نگونسارش
گه، کمان ابرویی به تیر مژه
کرده نخجیر چشم بیمارش
۱۷ـ الغرض هر دمی به خواهش وقت
بنگری حالتی پدیدارش
هر کجا شاهدی است شیرین کار
باشد از جان و دل خریدارش
۱۹ـ کارها دارد او که نتوان گفت
تا نبینی به بزم، گفتارش
زیر هر پیچ او دو صد دغل است
چون کنی باز پیچ دستارش
۲۱ـ هر کجا نقش دلبری ساده
مات، یابی چو نقش دیوارش
جمله بر بوی ساغری باده
فرش بینی به کوی خمّارش
۲۳ـ واینک از بس که معصیت کرده است
نیست در دل امید زنهارش
می ندانم بر او چه خواهد رفت
باز پرسد عمل چو دادارش

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای در مدح محمد شاه قاجار که بر وزن فاعلاتن مفاعلن فع‌لن که بحر خفیف مسدس اصلم است.

این قطعه از معدود قصاید قاآنی است که در آن هالهٔ غم و اندوه را گسترده می‌بینم ولی به قول خود شاعر

و این عجب‌ترکزین همه محنت

شادمان است و نیست آزارش

توضیحات:

۱ـ ***باژگونه هنجار:*** روش بر عکس و مخالف

۲ـ ***سفه:*** نادانی

۳ـ طبعاً از شادیهای می‌رمد و رنجها و محنت‌ها را دوست دارد

۴ـ ***شمن وار:*** مانند بت پرستان

۸۲
چشم فتان

۱ـ ز چشمم خون فرو ریزد، به یاد چشم فتّانش
پریشان خاطرم از عشق گیسوی پریشانش
اگر خورشید می‌جویی، نگه کن روی چون ماهش
وگر شمشاد می‌خواهی، ببین سرو خرامانش
۳ـ به دوران هر کجا باشد دلی، از غم به درد آید
مرا دردی بود در دل که جز غم نیست درمانش
قدش سرواست و عارض گل، خطش سبزه است و لب غنچه
بود خود گلشن خوبی، چه حاجت سیر بستانش
۵ـ شود شیرین کلامیها ز لعل دلکشش ظاهر
همانا تنگ شکر هست پنهان، در نمکدانش
سلامت را دعا گفتم، ز شوق چشم بیمارش
چو باران گریه سر کردم، ز هجر لعل خندانش
۷ـ ز حیرانی گریبان را نمودم چاک تا دامن
چو دیدم کآفتابی سر زد، از چاک گریبانش
دل و دین برد پنهانی، جمال آشکار او
ره جان آشکارا زد، اشارتهای پنهانش
۹ـ کمان ابروانش کرده در زه تیر مژگان را
چه سان یابد رهایی، مرغ جان از زخم پیکانش
بُوَد چون روز، شامم با وصال روی چون ماهش
شود چون شام، روزم از فراق مهر تابانش

۱۱ـ توگویی خویش را پابست مهر خویشتن خواهد
که زنجیری به پا بنهاده، زلف عنبر افشانش...

شرح ابیات

قاآنی این قطعه را در آغاز قصیده‌ای قرار داده است در مدح حسن علی میرزا قاجار.

بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج مثمن سالم است.

این قطعه در واقع غزلی است عاشقانه که در قالب قصیده سروده شده است.

۸۳

باغ ریحان

۱ـ نگار من که بود جایگاه، در جانش
عقیق را به جگر، خون کند دو مرجانش
نشیب مشک ختن، راغ راغ نسرینش
فراز برگ سمن، باغ باغ ریحانش
۳ـ نشان، سیاهی خال از دل گنهکارش
فزون، درازی زلف از شب زمستانش
سپید، چهرهٔ سیمین، چو رای دانایش
سیاه، طرهٔ مشکین، چو روز نادانش
۵ـ صفای روحِ منوّرِ، صباح نوروزش
شمیمِ مویِ مُعَنبر، نسیم نیسانش
رُخان چو جنّت و قامت به جلوه، طاووسش
لبان چو کوثر و گیسو به خدعه، شیطانش
۷ـ همال روی لئیم است، زلف پرچینش
مثال خلق کریم است، روی تابانش
رخ از طراوت سلطان باغ، فردوسش
لب از حلاوت خلاّق، آب حیوانش
۹ـ قدش که هر که در آفاق، مست و مشتاقش
لبش که هر چه در ایّام، محو و حیرانش
درم خریده غلامی است، سرو آزادش
به خون تپیده شهیدی است، لعل رخشانش

۱۱ـ اگر به خنده در آید لب شکر خیزش،
وگر به جلوه در آید رخ پری سانش،
شکر شود چو شکر خورده، تن پر از تابش
پری شود چو پری دیده، دل پریشانش
۱۳ـ عسل بسان عسل خورده می مزد انگشت،
ز حسرت لب شیرین شکر افتانش
شقایقی که نباشد نظیر، در باغش
جواهری که ندارد همال، درکانش،
۱۵ـ هنود وار، یکی داغدار، رخسارش
یهودوار یکی جزیه[۱] بخش، دندانش
روایتی بود از لب، رحیق[۲] مختومش[۳]
حکایتی بود از رخ، شقیق نعمانش[۴]
۱۷ـ دو زلف از بر چهرش به حلقه چوگان وار
مرا چو گوی سراسیمه دل ز چوگانش
به حسن دلبری و شاهدی و رعنایی
تمام عالم بینی به زیر فرمانش
۱۹ـ جز اینقدر به نکویی، کسش نبیند عیب
که اندکی است به عشاق، سست، پیمانش...

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف که شاعر در آن ستایشنامه‌ای ذوق آمیز از معشوق را ارایه می‌دهد.

توضیحات:

۱ـ **جزیه**: گزیت، خراج زمین و آنچه از ذمّی می‌گیرند.

۲ـ **رحیق**: می خوب خالص

۳ـ **مختوم**: مهر کرده شده، به آخر رسانیده و تمام کرده

۴ـ **شقیق نعمان**: شقایق نعمان: آلاله، لاله

۸۴

سراپردهٔ ماه

۱ـ ای زلف نگار، ای حبشی زادهٔ شبرنگ
ای اصل تو از نوبه[۱] و ای نسل تو از زنگ[۲]
ای مادر اهریمن و ای خواهر عفریت
ای دایهٔ پتیاره و ای مایهٔ نیرنگ[۳]
۳ـ ریحان[۴] مگرت بوده پدر، غالیه، مادر
کت مانده به میراث از آن، بوی و ازاین، رنگ
جادُوی سیه کاری و جاسوس شب تار
دربان رخ یاری و درمان دل تنگ
۵ـ یک حلقه پریشانی و یک سلسله شیدا
یک گله پرستویی و یک بادیه سارنگ[۵]
یک مملکت آشوبی و یک معرکه، غوغا
یک طایفه ریحانی و یک قافله، شبرنگ
۷ـ میلاد تو در بربر و میعاد تو در روم
جولان تو در خلّخ و میدان تو در گنگ
از تخمهٔ ریحانی و از دودهٔ سنبل
همشیرهٔ قطرانی و نوباوهٔ ارژنگ
۹ـ تاری ز تو، وز نافهٔ تاتار دو صد تار
بویی ز تو، وز سنبل خودروی دو صد تنگ
چون دام همه پیچی و چون خام، همه چین
چون دیو، همه ریوی و چون زاغ، همه رنگ
۱۱ـ با عود، پسر عمّی و با مشک، برادر
با غالیه، همرنگی و با سلسله، همسنگ

جادوی رسن سازی و هندوی رسن باز

دیوان را سالاری و دزدان را سرهنگ

۱۳ـ هم سرکشی ای زلف سیه، هم متواضع

باطن، همه نیرنگی و ظاهر، همه بیرنگ

بر ماه، سراپرده زده‌ستی مگر از عُجب

خواهی که چونمرود به معبود کنی جنگ...

شرح ابیات

این تغزل، از آغاز قصیده‌ای است در مدح فریدون میرزاقاجار، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

علاقه اختصاصی و شیفتگی شدید قاآنی، به گیسو و زلف یار، تغزلات فراوانی را در این مورد پدید آورده است که قاآنی، در آن زلف یار را از دیدگاههای مختلف صوری و باطنی می‌نگرد، به زلف تشخیص می‌بخشد و با ارایه تصاویر متعددی از آن، خواننده را با دنیایی از تجربه‌های شاعرانه روبرو می‌سازد.

توضیحات:

۱ـ **نوبه**: ایالتی است در سودان که مردم آن سیاه پوستند.

۲ـ **زنگ**: سرزمین سیاهان

۳ـ عفریت و اهریمن هر دو، سیاه دلْ هستند و پتیارگی و نیرنگ نیز از کارهای سیاه و زشت اهریمن است. ***ریحان***: شاهسپرم که به هندی آن را ناز بو می‌نامند.

۵ـ ***سارنگ***: نام مرغی است سیاه و ضعیف. سار نام سازی است چون کمانچه که با کمان کشند.

۸۵

اسبی از نژاد باد شمال

۱ـ رونده رخش من، ای از نژادِ باد شمال
زِ صُلب[1] صاعقه و پشت برق و بطنِ خیال
دم تو، سلسلهٔ گردنِ صبا و دَبور[2]
سُم تو، مردمک دیدهٔ جنوب و شمال
۳ـ دونده از درهٔ تنگ، همچو باد صبا
رونده در شکم سنگ، همچو آب زلال
کف است در دهنت یا یک آسمان پروین
سم است زیر پی‌ات؟ یا یک آسمان پروبال
۵ـ جهان نوردی وکُه کُوبی و زمین سپری
سیاه روی تنی، یاکه رخش رستم زال
سپهر دارد هر ماه یک هلال و زمین
ز نقش نعل تو هر لحظه، صد هزار هلال
۷ـ دُمت ز ناصیهٔ ماه رُفته گرد کَلَف
سُمت به جمجمه خاک، سفته مغز جبال
بلند و پست ندارد به پیش پای تو فرق
چو پیش پرتو خورشید و مه وِهاد[3] و تلال[4]
۹ـ ترا به طیّ مسافتِ چو وهم حاجت نیست
که هر کجاکه کنی عزم در رسی فی‌الحال
زمان ماضی اگر با تو همعنان گردد
به یک رکاب زدن بگذرد ز استقبال
۱۱ـگرم ز ملک سلیمان بری به خطّه ری
که تا به حشر مصون باد از فنا و زوال
ز عقد پروین گوهر نشانمت بر زین
ز موی غلمان عنبر فشانمت بریال...

شرح ابیات

این قطعه، تغزل قصیده‌ای است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان که بحر مجتث مثمن مخبون مقصور است و در ستایش میرزاتقی‌خان سروده شده است. در این قطعه قاآنی اسب خود را وصف می‌کند.

توضیحات:

۱ـ ***صلب:*** پشت، نژاد

۲ـ ***صبا و دبور:*** نام دو باد که باد مشرق و باد مغرب است

۳ـ **وهاد**، جمع وهده، زمین‌های پست

۴ـ ***تلال:*** جمع تل، توده خاک و توده ریگ و پشته

۸۶

ماه گریبان

۱ـ ای بت سیمین بناگوش، ای به تن چون سیم خام
ای دو زنگی طرّه‌ات را عنبر و ریحان، غلام
مه نمایی از گریبان، سروپوشی در حریر
گل گذاری زیر سنبل [1]، نوربندی در ظلام
۳ـ پستهٔ خندان تو، چون تنگ شکّر دلفریب
رستهٔ دندان تو، چون سلک گوهر با نظام
بس که سرتا پا لطیفی هیچ عضوت را زهم
می‌نشاید فرق کردن کاین کدام است آن کدام
۵ـ قامت است این یا قیامت، عارض است این یا قمر
صورت است این یا معانی، شکّر است این یا کلام
ها [2]، بجنبان زلف، تا باد صبا آید به رقص
هی بیفشان موی تا مرغ هوا افتد به دام
۷ـ موی بگشا تا دگر، هرگز نگردد شام، صبح
روی بنما تا دگر هرگز نگردد، صبح، شام
طرّه تو مغرب است و چهرهٔ تو آفتاب
چهره بنما، سهل باشد گو قیامت کن قیام
۹ـ تا به کی در حجره پنهانی، چو غلمان در بهشت
آخر ای نوباوهٔ حورا، یکی بیرون خرام
فکر ننگ و نام تا کی، چنگ و جام آور به کف
چنگ و جام ار هست باقی، گو نباشد ننگ و نام
۱۱ـ عیش می‌روید به جای لاله امروز از زمین
وجد می‌بارد به جای ژاله امروز از غمام [3]...

شرح ابیات

این تغزل، در صدر قصیده‌ای است که در مدح صدر اعظم سروده شده است و بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است، در بحر رمل مثمن مقصور است. قاآنی در این قطعه روی سیمین و تن و طرّه و لب و قامت و موی معشوق را به تصویر می‌کشد و از این که نمی‌تواند روی چون صبح معشوق و طرهٔ مغربی او را ببیند گله‌مند است.

توضیحات:

۱ـ گل روی خویش را زیر سنبل موی پنهان می‌داری.

۲ـ*ها*: هان، اینک

۳ـ*غمام*: جمع غمامه: ابرها

۸۷

جان خرّم

۱ـ بامدادان کآفتاب خاوری سرزد زبام

ماهرویم بام را از عکس گیسو کرد شام

گه رخش دیدم به زیر زلف و گفتم: این دم است،

کآفتاب عالم آرا بر کشد تیغ از نیام

۳ـگه پریشان دیدمش زلفین و گفتم: این زمان،

چون شب تاریک، عالم را فرو گیرد ظلام

نور صبح و نور رویش بس که با هم بُد قرین

من ندانستم به تحقیق این کدام است آن کدام

۵ـروی او بر قد او، چون لاله‌ای بر شاخ گل

خال او در زلف او، چون دانه‌ای در زیر دام

طرّهٔ طرّار او، بر طرف خطّ مشکسای

طرفه طوماری است کز مشک ختن دارد ختام

۷ـنام دلها کرده گویی ثبت در طومار زلف

کز سواد زلف مشکینش، جهان شد مشکفام

الغرض، شادان رسید آن ماه و جان از خرمی

چون قدح خواری که نوشد باده، در عید صیام...

شرح ابیات

این تغزل در ابتدای قصیده‌ای آمده است، در مدح فریدون میرزاقاجار و بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات در بحر رمل مثمن مقصور است و شاعر در آن دیدار صبحگاهی خود را با معشوق به تصویر می‌کشد.

۸۷

آیا خبرت هست ز بد عهدی ایّام؟

۱ـ در شهرری امسال به هر سو که نهم گام،
هر کس صنمی دارد گلچهر و گل اندام
هر شام کشد تنگ در آغوشش تا صبح
هر صبح زند چنگ به گیسویش تا شام
۳ـ من یار ندارم، چه کنم جز که خورم غم
یا رب چه کنم کاش نمی‌زاد مرا مام
دانند حسودان که من از رشک، بجوشم
هر گه که دلارام شود با دگری رام
۵ـ آیند و بر آرند ز دل آهی و گویند:
«کآیا خبرت هست ز بد عهدی ایّام؟
آن ترک ختا را که ز ما می‌نکند یاد،
وآن ماه ختن را که ز ما می‌نبرد نام،
۷ـ دوشینه یکی مردک قلّاش[1]، ببوسید
بوسی که از آن پر ز شکر گشت در و بام
واین نیز عجب‌تر که فلان شوخ، ز باده
بیخود شد و بر خاک نهاد آن رخ گلفام
۹ـ پاشیده شد از زلفش، در هر طرفی مشک
گسترده شد از جعدش، در هر قدمی دام
رخشان دو رخش، همچو پر از زهره یکی چرخ
رنگین دو لبش، همچو پر از باده یکی جام
۱۱ـ مجلس همه چون دامن اطفال به نوروز
از چشم و لبش پر شده از پستهٔ و بادام
او خفت و حریفان به کنارش بغنودند
ز آغاز توان یافت که چون بود سرانجام.»
۱۳ـ چون من شنوم این سخنان را بخروشم
وز خشم مرا تیغ زند موی بر اندام

نه قدرت و زوری که بریزم همه را خون
نه تاب و توانی که بدوزم همه راکام
۱۵ـ آوخ! که شدم پیر به هنگام جوانی
از هجر جوانان جفا پیشهٔ خودکام
نه حاصلم از عشق، به غیر از الم دل
نه واصلم از دوست، به غیر از طمع خام
۱۷ـ شب نیست که از غصه به دندان نگزم لب
دور از لب و دندان جوانان دلارام
قانع نبود غیرِ من از یار، به بوسه
چون است که من راضیم از دوست به دشنام
۱۹ـ نه هست مرا طلعت زیبا، که نگاری
در بزم من از میل طبیعت بنهد گام
نه عربده دانم که چو ترکان سپاهی
بالاله رخی ساده شوم رام به ابرام[2]
۲۱ـ نه پیشه‌ورم تاکه زر و سیم کنم کسب
نه پیله‌ورم تاکه زر و سیم کنم وام
یک چاره همی‌دانم و آن چاره همین است
کامشب نزنم چشم به هم تا به گه شام

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای آمده است در مدح محمد شاه قاجار و بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن می‌باشد که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف است و شاعر در این تغزل، رابطهٔ عاشق و معشوق را در روزگار تباهی ارزشها و برباد رفتن معیارهای اخلاقی و انسانی به تصویر می‌کشد.

توضیحات:

۱ـ **قلّاش**: حقه باز و حیله گر

۲ـ *ابرام*: اصرار و پافشاری

۸۹

گلاب دان باده

۱ـ من آن نشاط کز این بزم دلستان بینم

نه از بهارونه از سیر بوستان[۱] بینم

نه از تفرّج غلمان[۲]، نه از نظّاره حور[۳]

نه از بهشت، نه از عمر جاودان بینم

۳ـ کسان بهشت برین را در آن جهان بینند

من از شمایل ترکان در این جهان بینم

هزار شکر که بر رغم دشمنان حسود

به وصل دوست، دل و دیده کامران بینم

۵ـ ز جام باده و رخسار ترک باده گسار

هلال و زهره و خورشید را قِران بینم

ز ابرو و مژهٔ دلبران شهر آشوب

خدنگ غمزه ز هر گوشه، در کمان بینم

۷ـ به چنگ ساده رخان ساغر هلالی را

چو ماه نو به کف مهر خاوران بینم

زنالهٔ دف[۴] و آواز چنگ و نغمهٔ عود

به دل طرب، به بدن جان، به تن توان بینم

۹ـ پیاله و می و ساقی و بزم را با هم

هلال و مشتری و ماه و آسمان بینم

ز خد و قدّ و بناگوش دلبران تتار

چمن چمن، گل و شمشاد و ارغوان بینم

۱۱ـ به طرف عارض هر یک، دو زلف غالیه سا
دو اژدها، به سرگنج شایگان بینم
به تار طرّه عابد فریبشان دل خلق
چو مرغ در قفس افتاده، ز آشیان بینم
۱۳ـ ز روی تافته و گیسوان بافته شان
طبق طبق، گل و سنبل به هر کران بینم
میانشان را از مو نمی توانم فرق
ز بس که مو همی از فرق تا میان بینم
۱۵ـ به هفت عضو تن از چین زلفشان آشوب
کمند رستم و غوغای هفتخوان بینم
ولی به چشم تأمل، چو موشکاف شوم،
ز فرق تا به میان فرق در میان بینم
۱۷ـ یکی غزال غزلخوان گرفته بر کف، دف
مه دو هفته و ناهید، توأمان بینم
ز بس چکیده به جام از جبین ساقی خوی
به طیب[5] ساغر می را گلابدان بینم
۱۹ـ سرین و ساعد و سیما و ساق ساقی، را
حریر وقاقم و سنجاب و پرنیان بینم
فکنده سایه به رخسار دوست، زلف سیاه
ستاره را ز شب تیره، سایبان بینم
۲۱ـ مگر به مردمک چشم من گرفته قرار
که هر کجا که نظر افکنم، همان بینم
ز عشق طلعت مغبچّگان که بر رخ شان
طراوت آرم و نزهت، جنان جنان بینم
۲۳ـ دمی که از لب و دندانشان حدیث کنم
حلاوت شکر و شهد بر زبان بینم...

شرح ابیات

این قطعه، در آغاز قصیده‌ای است در مدح رستم خان و بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن، در بحر مجتث مثمن مخبون اصلم می‌باشد.

شاعر در این تغزل، شادمانی خود را از عشق ورزیدن و شیفتگی خویش را به دلبرانی که در زیبایی در آفاق بی‌مانندند، ابراز می‌کند و مجلس بزم را با همه زیبایان و دلبران آن، به تصویر می‌کشد.

توضیحات:

۱ـ***سیر بوستان:*** تفرج باغ و بوستان ـ تماشای باغ.

۲ـ***غلمان:*** جمع غلام.

۳ـ***حور:*** جمع حوریٰ، زنان سیاه چشم بهشتی ***حور و غلمان:*** زنان و مردان بهشتی ۴ـ***دف:*** دایره - یکی از آلات موسیقی

۵ـ***طیب:*** بوی ـ رایحه

۸۹

مهر چهرماه من

۱ـ انجمن[۱] پر انجم است از مهر چهر ماه من
خیز ای خادم برون بر، شمع را از انجمن
الله الله، چیست انجم، آفتاب آمد برون
شمع را بگذار، تا بیهوده سوزد همچو من
۳ـ می نسوزد شمع راکس، زود برخیز ای ندیم
جمع را گردن فراز و شمع را گردن بزن[۲]
جمع را آشفته دارد شمع، موم از دمع[۳] شوم
خیز و این گردنکش ناکام را گردن فکن
۵ـ از شبستان شو به بستان، ای ترا بستان غلام
تاسمن پیشت نماز آرد، چو پیش بت شمن[۴]
ماه می‌گفتم ترا، گر ماه بودی مشکبوی
سرو می‌خواندم ترا، گر سرو بودی سیمتن
۷ـ ماه راکی ریشه سرو، و سرو، در سیمین قبا؟
سرو راکی میوه ماه و ماه در مشکین رسن؟
نخل آرد خار و خرما، نحل آرد نیش و نوش
از چه این هر چار دارد آن لب چون بهر من[۵]
۹ـ نوش و خرما از تبسّم، خارونیش از سرزنش
آن دو دایم بهر غیر و این دو دایم بهرِ من
شهدمی می‌ریزد به جای خنده زآن شیرین لبان
قند می‌بارد به جای حرف، زآن نوشین دهن
۱۱ـ می خراشد سینه‌ام را ناخن از عشق لبت
چون ز بهر نقش شیرین بیستون راکوهکن
تو لبی داری چو لعل و من سرشکی چون عقیق
نه ترا باید بدخشان، نه مرا باید یمن

۱۳ـخال و رخسار تو با هم چیست دانی؟ زاغ و باغ

زاغ یک خروار عنبر، باغ یک دامان سمن

خنده، یک بنگاله شکر لعل، یک عمّان گهر

زلف، یک اهواز عقرب، طره، یک عالم شکن

۱۵ـعشوه، یک کابل سَماع و غمزه، یک بابل فسون

ناز، یک شیراز شوخی، چهره، یک کشمیر فن

آن زنخدان یک سپاهان سیب سیمین است و هست

صدهزار آسیب از آن سیبم نصیب جان و تن

۱۷ـیک بیابان سنبل است آن زلفکان مشکبار

یک خراسان فتنه است آن چشمکان راهزن

همچو نار کفته‌ام[۶] دل زآن لب چون ناردان

پر زنار تفته‌ام[۷] جان زآن قد چون نارون

۱۹ـخال مشکینت به رخ یا هندویی آتش پرست

خط سبزت گرد لب، یا طوطیی شکر شکن؟

صورت و خط، خال و عارض، زلف و چشمت پیش هم

ماه و هاله، داغ و لاله، مشک و آهوی ختن

۲۱ـتا شده‌ستی ای پری پیدا، پری پنهان شده‌ست

ور شوی پیدا، شود پنهان زطعن مرد و زن

مهر چهر روشنت در موی همچون جوشنت

نور یزدان است در تاریک جان اهرمن

۲۳ـسجده آرد پیش رویت هر دم آن زلف سیاه

چون بر خورشید، هندو، چون بر بت برهمن

ماه نخشب[۸]، چاه نخشب، گر ندیده‌ستی ببین

ماه نخشب زآن عذار و چاه نخشب زآن ذقن

۲۵ـ بذلهٔ شیرین ز قاآنی به گوش آید غریب
چون نوای خارکن از بینوای خارکن
می کند گه دل چه کار؟ افغان، چرا؟ از غم، چه سان؟
همچو قمری، کی؟ بهاران، بر چه؟ بر سرو چمن
۲۷ـ چشم و گیسوی تو چون بینم به یاد آید مرا
حالت افراسیاب اندر کمند تَهَمتَن
چهره‌ات فردوسی از حسن است و مژگانت در او
راست مانند سنان گیو، در جنگ پشن
۲۹ـ زلف تو چون پشت من شد، پشت من چون زلف تو
و این دو چون چرخ از پی تعظیم خورشید زمن...

شرح ابیات

این قطعه، تغزلی است که در ابتدای قصیده‌ای در مدح شاهرخ خان قاجار آمده است، بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، که بحر رمل مثمن محذوف است و شاعر در مقدمهٔ این قصیده بزم شبانه خود و زیباییهای آن بزم را به توصیف می‌کشد و معشوق را از پای تا سر به تصویر در می‌آورد.

توضیحات:

۱ـ ***انجم:*** ستارگان

۲ـ ***شمع راگردن زدن:*** خاموش کردن شمع است.

۳ـ ***دمع:*** اشک

۴ـ ***شمن:*** بت پرست

۵ـ ***بهرمن،*** بهرمان: یاقوت سرخ

۶ـ ***نارکفته:*** انار ترکیده و شکاف خورده

۷ـ ***نارتفته:*** آتش گداخته و شعله‌ور

۸ـ ***ماه نخشب:*** ماهی که حکیم بن عطا، مشهور به «مقنّع» از سیماب و چیزهای دیگر ساخت و هر شب از چاهی در بالای قلعه نخشب به آسمان بر می‌آورد و نورش تا چهار فرسنگ می‌رسید و دوباره به جا بر می‌گشت.

۹۱

بت پیمان شکن

۱ـ بارک الله، بارک الله، زآن بت پیمان شکن
شوخ کشمر، شمع خلخ، شاه چین، ماه ختن
بارک الله بارک الله، زآن حریف تند خو
فتنهٔ، دل، آفت دین، شور جان، آشوب تن
۳ـ بارک الله بارک الله، زآن نگارِ نازنین
دل نواز و دل گداز و دل فریب و دل شکن
بارک الله بارک الله زآن بت عابد فریب
ماه چهر و سست مهر و سخت روی و راهزن
۵ـ بارک الله، زآن بتی کز عکس موی و روی او
بوم و بر پر سنبل است و بام و در پر یاسمن
چشم او یک چرخ بیدادست و یک گردون جفا
زلف او یک دهر آشوب است و یک گیتی فتن
۷ـ گه قمر دزدد ز گردون، کاین مرا دلکش جمال
گه سمن آرد ز بستان، کاین مرا سیمین بدن
آن قمر را، نرم نرمک جا دهد زیر کلاه
وآن سمن را، اندک اندک پوشد اندر پیرهن
۹ـ گر به یک پا می‌خرامد سرو من عیبش مکن
هم به یکپا می‌خرامد سرو ناز اندر چمن
هر کجا زلفش، همه تاب و خم و پیچ و شکنج
هر کجا عشقش، همه رنج و غم و درد و محن

۱۱ـ می‌کشد در پا سر زلفش از آن رو گاهگاه
پای او در راه می‌لغزد، ز زلف پر شکن
نی، خطا گفتم از آن می‌لغزدش پا درخرام
کاو بود مانند ما، پا بست زلف خویشتن
۱۳ـ یا دل پر درد ما را کرده از بس پایمال
گشته پای نازکش از درد دلها ممتحن
یا برای آنکه او از درد ما آگه شود
پای بست درد ما کردش، خدای ذوالمنن
۱۵ـ یا کند تقلید سرو و نارون، کاندر بهار
هم به یک پا می‌چمند از ناز سرو و نارون
یا سر پا می‌زند بر خاک یعنی کای زمین
وجد کن کاندر تو دارد همچو من ماهی وطن
۱۷ـ لکننتش، اندر سخن بینی مشو غمگین از آنک
در دهانِ نوشش از تنگی نمی‌گنجد سخن
گوهر گفتار او از درج دل خیزد، درست
لیک صدجا بشکند، چون می‌برآید از دهن
۱۹ـ بس که تنگ است آن دهان بر بسته راه گفتگو
لیک از وی گفتگوها خیزد، از هر انجمن
بارک الله، از دو چشم او که تا دیدم به چشم
چشم بر بستم ز هوش و فکرت و فهم و فطن
۲۱ـ مرحبا ابروی دلبندش که نتواند کشید
با هزاران جهد، آن مشکین کمان را تهمتن
در تمیز قبله هر کس را بباید اجتهاد
واندرین معنی نباید خلق را تقلید و ظن

۲۳ـ من نمودم جهدها تا یافتم، کابروی او
قبلهٔ اهل دل است و سجده گاه مرد و زن
مسلم است آن کس که رو آرد به محراب، ای شگفت
کافرم من، تا شده‌ست آن ابروان محراب من
۲۵ـ شد دو روزی تا دلم را می‌کشد ابروی او
و آن اشارتها که در هر یک دو صد مکر است و فن
هر چه می‌گویم: دلا! بر جای خویش آرام گیر
کان صنم عابد فریب است، آن پری پیمان شکن،
۲۷ـ راه بی حاصل مپوی و یار بی پروا مجوی
تخم در خارا میفشان، خشت بر دریا مزن
دل مرا گوید: برو قاآنی از من دست شوی
تخم بدنامی مکار و تار ناکامی متن...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در ابتدای قصیده‌ای آورده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مثمن محذوف است. شاعر این تغزّل را در وصف معشوق سروده است و از ناتوانی خود در اجرای فرمان عقل و دوری از عشق سخن رانده است.

۹۱

تن رها کن تا نخواهی پیرهن

۱ـ چند خواهی پیرهن از بهر تن؟!
تن رها کن تا نخواهی پیرهن
آن چنان وارسته شو کز بعد مرگ
مرده‌ات را عار آید از کفن
۳ـ مربدن را، رخت عریانی بپوش
پیش از آن کِت خاک، پوشاند کفن
عشق خواهی، جام ناکامی بنوش
فقر خواهی، کوس بدنامی بزن
۵ـ داعی ابلیس را از در بران
جامهٔ تلبیس[1] را از بر بکن
تن بکاه، ای خواجه در تیمار جان
تا به کی جان کاهی از تیمار تن
۷ـ جان مهذّب ساز، همچون جبرییل
تن معذّب دار همچون اهرمن
شوق جان، هستی دهد، نه ذوق نان
دردِ دل مستی دهد، نه درد دن
۹ـ ای خلیفه زاده، یاد آر از پدر
ای غریب افتاده، بگرا، زی وطن[2]
شرزه شیری، چند چرّی[3] با سگان
شاهبازی، چند پرّی[4] با زغن

۱۱ـ درگذر ز این چار طبع[۵] و پنج حس
بر شکن ز این هفت شوی[۶] و چار زن[۷]
تا نشان سمّ اسبت گم کنند
ترکمانا!! نعل را وارونه زن
۱۳ـ آفتاب آسا، به هر کاخی متاب
عنکبوت آسا، به هر سقفی متن
چون مگس جهدی نما، شهدی بنوش
چون شتر، باری ببر، خاری بکن
۱۵ـ ز اقتضای نفس، راضی شو که نیست
اقتضایی بی قضای ذوالمنن
عالمی بینی چو بادام دو مغز
کفر و دین هم مفترق[۸] هم مقترن[۹]
۱۷ـ جان جدا از تن، ولیکن عین جان
تن سوا از جان، ولیکن صرف تن
ای صنم جویِ صمد گو، تا به کی
در زبان، حق داری و در دل وثن[۱۰]
۱۹ـ هر زمان سازی خدایِ رنگ رنگ
همچو نقش نقشبندان ختن
وین بتر، کاو را پس از تصویر وهم
کسوت گفتار پوشی بر بدن
۲۱ـ ایزدی راکز یقین بالاتراست
جهد داری تا در آری در سخن
گر خداجویی، ببین با چشم سر
در سراپای وجود بوالحسن

۲۳ـ صانع کل، مانع ظلم و فساد

حامی دین، ماحی[۱۱] جور و فتن[۱۲]

صهر[۱۳] احمد حیدر خیبر گشا

زوج زهرا ضیغم[۱۴] عنتر[۱۵] فکن

۲۵ـ سرّ مطلق مایهٔ علم و عمل

شیر بر حق دایهٔ سِرُّو عَلن[۱۶]

از ازل جانها به چهرش مستهام[۱۷]

تا ابد دلها به مهرش مرتهن[۱۸]

۲۷ـ عقل با رأیش چو سودای جنون

خلد با خلقش چو خضرای دمن

خاطر او مهر حکمت را فروغ

طینت او شمع هستی را لگن

۲۹ـ مهراو، رمح[۱۹] مهالک را زره

حفظ او، تیغ مخافت را مجن[۲۰]

نام او در مهد از پستان مام

در لب کودک در آید با لبن

۳۱ـ می‌نخیزد یک عقیق الاّکه زرد

گربجنبد بادکینش دریمن

می‌نروید یک گیا، الاّکه سرخ

گر ببارد ابر تیغش بر چمن

۳۳ـ روز روشن، خواجهٔ هر شیر مرد

شام تاری، خادم هر پیر زن

بس که آب از چه کشیده نیم شب

هر دو پایش را خراشیده رسن

۳۵ـ بهر تنوّر ارامل[۲۱]، نیمشب

گشته با سیمین انامل[۲۲]، خارکن

هر غریبی را که او پرسیده حال

کرده هر یادی، بجز یاد وطن

۳۷ـ هر یتیمی را که او بخشیده مال

دیده هر نقشی بجز نقش محن

مُهر بردار از زبان ای مرتضی

نکته‌ای بنما ز سرّ مختزن[۲۳]

۳۹ـ حل کن این اشکالهای تُوبه تُو

تا شناسندت خلایق تن به تن

تا به چند این اختلاف کفر و دین؟

تا به چند این اتّصاف ما و من؟!...

شرح ابیات

قاآنی، این قصیده را در منقبت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه‌السلام بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن، سروده است که بحر رمل مثمن محذوف است. شاعر، پس از ذکر مقدمه‌ای در ترک علاقه‌های دنیوی، شأن والای آدمی و عظمت قدر و منزلت او را خاطرنشان می‌سازد و آنگاه به ذکر فضایل علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌پردازد.

توضیحات:

۱ـ *تلبیس*: نیرنگ‌سازی و پنهان کردن حقیقت

۲ـ ای انسان غریب افتاده از وطن، به سرزمین و وطن اصلی خود میل کن.

۳ـ *چرّی*: فعل مضارع از چریدن به معنی علف خوردن حیوانات

۴ـ *پرّی*: فعل مضارع از پریدن به معنی پرواز کردن

۵ـ *چهار طبع*: مزاجهای چهارگانه. حرارت، برودت، رطوبت و یبوست یا گرمی و سردی و تری و خشکی.

۶ـ هفت شوی، هفت آسمان.

۷ـ ***چهار زن، چهار عنصر***: آب و خاک و باد و آتش

۸ـ ***مفترق***: جدا شونده.

۹ـ ***مقترن***: یارشونده، دوست، رفیق

۱۰ـ ***وثن***: بت

۱۱ـ ***ماحی***: محو کننده

۱۲ـ ***فتن***: فتنه‌ها و آشوبها.

۱۳ـ ***صهر***: (به کسر اوّل) داماد، شوهر دختر یا خواهر

۱۴ـ ***ضیغم***: شیر.

۱۵ـ ***عنتر***: از شاعران و جنگاوران دورهٔ جاهلی عرب

۱۶ـ ***سرّوعلن***: پنهان و آشکارا

۱۷ـ ***مستهام***: سرگشته و حیران

۱۸ـ ***مرتهن***: درگرو

۱۹ـ ***رمح***: نیزه

۲۰ـ ***مجن***: سپر

۲۱ـ ***ارامل***: بیوه زنان

۲۲ـ ***انامل***: سرانگشتان

۲۳ـ ***مختزن***: جمع کرده شده و انبار شده و ذخیره شده

۹۳

سپند بر آتش

۱ـ مخسب ای صنم امشب، بخواه بادهٔ روشن
بیار شمع به مجلس، بریز نقل به دامن
بکش ترانهٔ دلکش، بنه سپند بر آتش
بسوز عود به مجمر، بسای مشک به هاون
۳ـ مخور چمانه چمانه، سبو سبو خور و خُم خُم
مده پیاله پیاله، قدح قدح ده و من من
یکی ز روزنهٔ حجره، در سراچه نظر کن
ببین چگونه به رقصند بام و خانه و برزن
۵ـ چگونه مست و خرابند، گلرخان سمن سا
چگونه گرم سماعند، شاهدان پری ون
دل ار چه داشت دلی پر زخون ز توبهٔ مستان
به خنده خنده، برون کرد جام می ز دل دن
۷ـ نه چهره، روح مجسّم، چه چهره؟ چهرهٔ ساقی
نه ناله، عیش مصوّر چه ناله؟ نالهٔ ارغن[1]
یکی گرفته به بر دلبری چو دلبر یغما
یکی کشیده به کش، شاهدی چو شاهد ارمن
۹ـ چمن، زمینِ چمن از فرشِ اطلس و دیبا
هوا، هوای بهشت، از بخُورِ عنبر و لادن
یکی ز بهر تماشا، نظر گشوده چو نرگس
یکی ز بهر خوش آمد، زبان گشاده چو سوسن
۱۱ـ جوان و پیر زن و مرد و روستایی و شهری
پذیره را همه از روی شوق بر زده دامن

تو نیز ای بت چین، ای به چهره آذر برزین[۲]

پی پذیره بیا تا که زین زنیم به توسن

۱۳ـ که بامداد ز خاور چو آفتاب بر آید

بر آید از طرف خاور آفتابی روشن...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در مقدمه قصیده‌ای در مدح هلاکوخان پسر شجاع‌السلطنه آورده است بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن که بحر مجتث مثمن مخبون است.

توضیحات:

۱ـ *ارغن:* ارغنون که نام سازی است

۲ـ *آذر برزین:* یکی از آتشهای مقدس ایرانی

۹۴

آب حیات و سکندر

۱ـآن خال سیه بر لب جان پرور جانان
خضری است سیه جامه، به سر چشمهٔ حیوان
در سینهٔ من یاد غمش، یونس و ماهی
در خاطر من نقش رخش، یوسف و زندان
۳ـدل در طلبش آب حیات است و سکندر
سر در قدمش تحفهٔ مورست و سلیمان
باز از پی آشفتگی اهل وفا، کرد
بر ماه رخ آشفته، دو گیسوی پریشان
۵ـگفتی به سر گنج مقیم است دو افعی
یا در کف بیضای کلیم است، دو ثعبان
ای سینهٔ مجروح مرا زخم تو مرهم
ای خاطر افکار مرا درد تو درمان
۷ـهاروت فسونساز بود در چَهِ بابل
یا خال دلاویز تو در چاه زنخدان؟!
از صفحهٔ رخسار تو سر زد خط مشکین؟
یا باد صبا غالیه‌سا شد به گلستان؟
۹ـگویند نروید زنمکزار گیاهی
رویید‌ه چرا از نمکین لعل تو ریحان؟!
رویت ختن و نرگست آهواست، عجب نیست
کز نافه شد آهوی ختن غالیه افشان

۱۱ـ در سینه کشیدم، ز جهان پای به دامن
کز دست فراق تو برم سر به گریبان
افروختم از مجمرهٔ سینه، شراری
کافروخت نمش، خاک بلا بر سر طوفان
۱۳ـ گاه از الم دوری دلدار، به حسرت
گاه از ستم گنبد دوّار، در افغان
گه مشعله افروختم از آه به گیتی
گه زلزله انداختم از ناله به گیهان
۱۵ـ ناگاه یکی مژده رسان آمد و گفتا
کای سوده تن از حادثه بر بستر حرمان
برخیز که شد روی زمین، ساحت ارژنگ
برخیز که شد ملک جهان، روضهٔ رضوان
۱۷ـ برخیز که شد ساحت چین، عرصهٔ خاور
برخیز که شد دشت ختن، ملک خراسان
برخیز که برخاست ز جا، عیش در آفاق
برخیز که بنشست ز پا، فتنه به دوران...

شرح ابیات

این قطعه، در آغاز قصیده‌ای است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است و قاآنی در آن به وصف حال خود و دلرباییهای معشوق می‌پردازد و حالات عاشق و معشوق را به تصویر می‌کشد.

۹۵

بت ساده و بط باده

۱ـ الحمد که از تربیتِ مهرِ درخشان
از لاله وگل گشت چمن کوه بدخشان
صحرای ختن شد چمن، از سبزهٔ بویا
کهسار یمن شد دمن،از لاله نعمان
۳ـ هامون ز ریاحین چویکی طبلهٔ عنبر
بستان ز شقایق، چو یکی حقّهٔ مرجان
از باد سحر، راغ، دم عیسیِ مریم
از شاخ شجر، باغ،کف موسی عمران
۵ـ سروسَهی از باد بهاری، متمایل
چون از اثر نشوهٔ[1] می، قامت جانان
از برگ سمن، طرف چمن، معدن الماس
از ابر سیه، روی فلک، چشمهٔ قطران[2]
۷ـ بر سرو سهی نغمه سرا، مرغ شباهنگ
آن گونه که داود بر اورنگ سلیمان
در چنگ بُت ساده، بَط باده، تو گویی
این لعل بدخشان بود، آن ماه درخشان
۹ـ از ماهرخان تا سپری، ساحت گلشن
از سرو قدان تا نگری، عرصهٔ بستان
سختم عجب آید که چرا شاخ شکوفه
نارُسته، دمد موی سپیدش ز زنخدان...

شرح ابیات

این تغزل در آغاز قصیده‌ای است در مدح عباس میرزا، بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

توضیحات:

۱ـ **نشوه:** سرخوش شدن و نشأه یافتن از مواد مخدّر.

۲ـ **قطران:** شیرهٔ جوشیده چوب درخت صنوبر که تیره و سیاه است.

۹۶

خورشید و شبنم

۱ـ ای رخت خالق خورشید و لبت رازق جان
عارضت آتش سوزنده، تنت آب روان
تن تو تالی جان است و لبت والی دل
من بدان تالی، دل داده بدین والی، جان
۳ـ تیر مژگان ترا، دیدهٔ خلقی، ترکش
قوس ابروی ترا، جان جهانی، قربان
گرمی مِهر تو خورشید و دل ما شبنم
پرتو چهر تو مهتاب و تن ما کتّان
۵ـ شکر است این که گشایی، شهدالله[1] نِه دهن
عدم است این که نمایی ـ علم الله ـ[2] نه میان
بینمت، عیش کنم چون بروی، طیش[3] کنم
که همم گنج روانیّ وهمم رنج روان
۷ـ تا به فردوس رخ آن خال فسونِ ساز ترا
در خم زلف ندیدم، به همین چشم عیان...
باورم نامد این قصه، که در باغ بهشت
گشت شیطان به فسون در دهن مار نهان
۹ـ من بر آنم که به زلفین تو آرام گرفت
اندر آن روز که از خلد برون شد، شیطان
ورنه از چیست که گیسوی تو بی منّت سِحر
از کف خلق چو شیطان، برباید ایمان
۱۱ـ تا کی ای موی میان، از من مهجور، کنار
به کنارم بنشین تا رود انده ز میان
هست در سینهٔ من آنچه تو داری، به عذار
هست در دیدهٔ من آنچه تو داری به دهان

۱۳ـ در عذار تو و در سینهٔ من آتشهاست
که اگر شعله بر آرند، بسوزند جهان
در دهان تو و در دیدهٔ من گوهرهاست
که بدان فرّ و بها، دُر نبود در عمّان
۱۵ـ گوهر من همه از جزع یمانی، پیدا
گوهر تو همه در لعل بدخشان، پنهان
گوهر من، همه اندوختهٔ مردم چشم
گوهر تو، همه پروردهٔ آب حیوان
۱۷ـ معدن گوهر تو، تنگتر از چشم بخیل
مسلک گوهر، من زردتر از روی جبان[۴]
گوهر تو همه عالی[۵]، گهر من همه پست
گوهر تو همه غالی، گهر من ارزان
۱۹ـ گوهر من همه چون طفل یتیم است حقیر
گوهر تو همه چون درّ یتیم است گران
گوهر تو همه چون نجم ثریا، ثابت
گوهر من همه چون گوی فلک، سرگردان
۲۱ـ گوهر تو همه باقی، چو کمالات یقین
گوهر من همه فانی، چون خیالات گمان
به که ما این دو گهر را ز دل ایثار کنیم
به مه برج کرامت دُرِ دُرج[۶] امکان...

شرح ابیات

این تغزل، بخشی است از قصیده‌ای در مدح ناصر الدین شاه قاجار است، بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان که بحر رمل مثمن مخبون مقصور است.

شاعر در این تغزل به گفتگویی هنرمندانه با معشوق می‌پردازد و عقده‌های دل خویش را می‌گشاید و به جدّ یا به طنز، خلق و خوی معشوق و زیباییهای ظاهری وی را باز می‌گوید.

توضیحات:

۱ـ خداشاهد است.

۲ـ خدا داناست.

۳ـ ***طیش:*** تند مزاجی و خشم، اضطراب و سبک مغزی

قربان: وسیله‌ای که سواران و جنگجویان، کمان خود را در آن می‌گذارند.

۴ـ ***جبان:*** ترسو، کم دل، بی جرأت

۵ـ ***غالی:*** گران قیمت

۶ـ ***درج:*** جعبه جواهر

۹۷

سوسن خاموش

۱ـ بر یاد صبوحی، به رسم مستان
از خانه سحرگه، شدم به بستان
دل، ساغر و خون، باده، غصه، ساقی
مطرب، غم و نی، سینه، و نغمه افغان
۳ـ آشفته دلم از هوای دلبر
آسیمه، سرم از جفای دوران
برگل نگرستم، بسی گرستم
کز ماه رخ دوست، کرد دستان
۵ـ وز سیب، صد آسیب شد نصیبم
کم مُنهی[1] دل گشت، از آن زنخدان
گه زیر گلی، گه به پای سروی
از ضعف چو مستان، فتان و خیزان
۷ـ گه سوسن وار از مقال، خاموش
گه نرگس وار از خیال، حیران
گاه از پی تسکین جان مسکین
سرکرده فغان چون هزاردستان
۹ـ گه داغ نهادم چو لاله بر دل
گه چاک زدم همچو گل، گریبان
گاهم به دل اندر، خیال شیراز
گاهم به سر اندر، هوای کرمان

۱۱ـ ناگه به نسیم صبا گذشتم

چون تشنه به دریا، گرسنه برخوان

افشاندم ازدیده اشک شادی

چون خارش، آویختم به دامان

۱۳ـ گفتم ای درمان رنج فرقت

گفتم ای داروی دردهجران

لختی بگذر، رسم کینه بگذار

برخی بنشین، گرد فتنه بنشان...

شرح ابیات

این قطعه بخشی است از تغزل قصیده‌ای که قاآنی آن را در مدح هلاکوخان پسر شجاع السلطنه سروده است و بر وزن مفعول مفاعیل فاعلاتن که بحر قریب مسدس اخرب مکفوف است.

توضیحات:

۱ـ **منهی**: (به ضمّ اول) خبر دهنده، جاسوس.

۹۸

دامان پرنسرین

۱ـ به عید قربان، قربان کنند خلق جهان
بُتا تو عید منی، من ترا شوم قربان
فدایی توأم آخر، جدایی تو ز چیست
دمی بیا بنشین، آتش مرا بنشان
۳ـ بهار چهرمنا[1] خیز تا به خانه رویم
مگر به آب رزان بشکنیم ناب[2] خزان
ز سرخ باده چنان آتشی بر افروزیم
که خانه رشک برد، بر هوای تابستان
۵ـ به من در آمیزی تو، همچو روح با پیکر
به تو در آویزم من، همچو دیو با انسان
گهی ز موی تو پر ضیمران کنم بالین
گهی ز روی تو پر نسترن کنم دامان
۷ـ گهی ز چهر تو چینم ورق ورق، سوری
گهی ز زلف تو بویم، طبق طبق، ریحان
گهی به طرهٔ مفتول[3] تو کنم بازی
گهی ز نرگس مکحول[4] تو شوم حیران
۹ـ گره گره ز سر زلف تو گشایم بند
نفس نفس به لب لعل تو سپارم جان
سخن چه گویی، پس از دهانتْ نیست اثر
کمر چه بندی، چون از میانت نیست نشان
۱۱ـ دهان نداری، بر خود چرا زنی تهمت؟!
میان نداری، بر خود چرا نهی بهتان؟!...

شرح ابیات

این تغزل در آغاز قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان که بحر مجتث مثمن مخبون اصلم مسبغ است

توضیحات:

۱ـ ***بهار چهرمنا:*** ای بهار چهرهٔ من

۲ـ ***ناب:*** چهار دندان پیشین حیوانات، دندان نشتر

۳ـ ***مفتول:*** حلقه حلقه تاب داده شده: تابیده شده

۴ـ ***مکحول:*** سرمه کشیده

۹۹

پیکان تگرگ

۱ـ ساقی در این هوای سرد زمستان

ساغرمی را مکن دریغ، ز مستان

سردی دی را نظاره کن که به مجمر

همچو یخ افسرده گشته، آتش سوزان

۳ـ شعلهٔ آتش، جدا نگشته ز آتش

طعنه زند ازتری، به قطرهٔ باران

خون به عروق آن چنان فسرده که گویی

شاخ بَقَم[1] رُسته است از رگ شریان

۵ـ کوهِ پر از برف، زیر ابرِ قوی دست

دیو سپید است زیر رستم دستان

مغز به ستخوان، چنان فسرده که گویی

تعبیه کردند، سنگ خاره به ستخوان

۷ـ رفته فلک با زمین به خشم که گویی

بر بدنش از تگرگ بارد، پیکان

رحم به خورشید آیدم که دراین فصل

تابد هر بامداد با تن عریان

۹ـ بس که به هم در هوا ز شدّت سرما

یافته پیوند، قطره قطرهٔ باران

خلق، خلیل الله ار نیند، پس از چه

بر همه سوزنده آتش است گلستان؟!

۱۱ـ باد سبکسر، ز ابرهای گران سنگ
می‌کند اکنون هزار عرش سلیمان
دانی این برد را چه باشد چاره؟
دانی این درد را چه باشد درمان؟
۱۳ـ داروی این درد و برد، آتش سرد[۲] است
آتش سردی به گرمی آتش سوزان
آتش سردی، که از فروغ شعاعش
مور به تاریک شب، نماند پنهان
۱۵ـ آتش سردی، که گر بنوشد حُبلیٰ[۳]
مهر درخشان شوذش بچّه به زهدان
آتش سردی، که گر به هامون تابد
خاکش گوهر شود، گیاهش مرجان
۱۷ـ وه چه خوش آید مرا به ویژه دراین فصل
با دلی آسوده از مکاره[۴] دوران
مجلسکی خاص و یارکی دو سه همدم
نقل و می و عود و رود و تار خوش الحان
۱۹ـ شاهدکی شوخ و شنگ و چارده ساله
چارده ماهش، غلام[۵] طلعت تابان
فربه و سیمین و سرخ روی و سیه موی
رند و ادافهم و بذله گوی و غزلخوان
۲۱ـ عالم عالم، پری زحسن پری وش
دنیا دنیا ملک، ز روی ملک سان
آفت یک شهر دل، ز طرّه جادو
فتنه یک ملک جان، ز نرگس فتان

۲۳ـ هر نفس از ناز، قامتش متمایل
راست چو سرو سهی ز باد بهاران
او قدح و شیشه در دو دست بلورین
نزد من استاد، همچو سرو خرامان
۲۵ـ من ز سر خدعه در لباس تصوّف
سبحه به دست اندرون و سر به گریبان
گه ز تغیّر، به رسم زهد فروشی
گویم صد لعنت خدای، به شیطان
۲۷ـ گاه چو و سواسیان، به شیوهٔ پرخاش
گویم ای ساده لوح امردِ[6] نادان
دور شو از من که از ترشّح جام است
جامهٔ وسواس من، نشوید عمّان
۲۹ـ دامن خود به آستین خرقه کنم جمع
تا به می آلوده‌ام نگردد دامان
گاه سرایم که گر ز من نکنی شرم
شرم کن از حق، مباش پیرو خذلان[7]
۳۱ـ گاه در او خیره خیره بینم[8] و گویم
رو که تو با این گنه نیابی غفران
این سخنم بر زبان، ولیک وجودم
محو تماشای او چو نقش بر ایوان
۳۳ـ او ز پی تردماغی خود و احباب
در صفت زهد خشک من، شده حیران
گاه به غبغب زند ز بهر قسم دست
کاین همه گر زهر مار باشد، بستان

۳۵ـ گاه به آیین دلبران، پی سوگند
دست گذارد به تار زلف پریشان
گاهی گوید: کزین عبوس مجسّم[۹]
یا رب ما را به فضل و رحمت بزهان[۱۰]
۳۷ـ گاه به ایما[۱۱] به میر مجلس[۱۲] گوید:
کاین سرخر[۱۳] راکه راه داد به بستان
گاه به نجوی به اهل بزم سراید
خلقت منکر ببین و جامهٔ خلقان[۱۴]
۳۹ـ گاه کند رو به آسمان که الهی
امشب ازاین جمع این بلیه بگردان
دل شده یک قطره خون که آخر تاکی
از جا بر خیز و درکنارش بنشان
۴۱ـ عقلم گوید دلا مگر نشنیدی
منع چو بیند، حریص تر شود انسان
جان بَر جانان، ولی ز بهر تجاهل
گاه نگاهم به سقف و گاه بر ایوان
۴۳ـ گویم برگو دلیل خوبی صهبا
گوید عشرت، دلیل و شادی برهان
گوید چه بوَد دلیل حرمت باده
گویم اینک حدیث و اینک قرآن
گویم حاشا نمی‌خورم که حرام است
گوید کلاّ چه تهمت است و چه بهتان
۴۵ـ گوید بستان، بخور، به جان فلانی
گویم نی نی: فلان که باشد و بهمان؟!

عاقبت الامر گوید: ار بخوری می
می‌دهمت یک دو بوسه از لب خندان
۴۷ـمن ز پی امتحان شوخیش از جدّ
چاک درون را در افکنم به گریبان
آنگه از سوز دل به رسم تباکی[۱۵]
ز آب دهان ترکنم حوالی مژگان
۴۹ـخرخرهٔ گریه، در گلوی فکنده
هر نفس از روی خدعه برکشم افغان
کای بت کافور رویِ مشکین طرّه
کِت بالا تیر است و شکلِ ابرو، کیوان
۵۱ـ تیرم کیوان شده است و مشکم کافور
از اثر کید تیر و گردش کیوان
من به ره گور پی سپار و تو آری
از بر گوران کباب بر زبر خوان[۱۶]
۵۳ـخندی بر من، بترس از آنکه بگرید
چشم امل بر تو از تواتر عصیان
گوهر یک دانهٔ دلم را مشکن[۱۷]
یا چو شکستی ز لعلش آور تاوان
۵۵ـاو چو مرا دل شکسته بیند، ترسد
روز جزا را و بیم آتش و نیران[۱۸]
ساعد سیمین به گردنم کند آونگ
پاک کند اشکم از دو دیدهٔ گریان
۵۷ـاز دل و جان تن دهد به بوسه و از عجز
ژاله فشاند همی به لالهٔ نعمان

من دو سه خمیازه زیر خرقه نهانی
بر کشم از ذوق بوسهٔ لب جانان
۵۹ـ در به تنم[۱۹] لرزه از طرب که فضولی
بانگ بر او برزند که: ها چکنی هان
این که تو بینی به زیر خرقه نهانی
کهنه حریفی است شمع جمع ظریفان
۶۱ـ هرچه جز این خرقه‌اش که بینی بر تن
دوش به یک جرعه باده کرده گروگان
دُرد شرابی که این به خاک فشاند،
گردد از آن مست، فرش و مسند ایوان
۶۳ـ گوید اگر این چنین بود که تو گویی
کش به جز این خرقه نی سرست و نه سامان
از چه نشیند به صدر مجلس و راند
با چو منی این قَدَر لطیفه و هذیان...؟!

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح شجاع‌السلطنه قاجار، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع، که بحر منسرح مثمن مطوی منحور است. شاعر در این قطعه سرمای زمستان و مظاهر گوناگون زمستانی را به تصویر می‌کشد و معشوق و باده را حلاّل همه مشکلات می‌شناسد و ریاها و جدالهای درونی عاشق را نشان می‌دهد.

توضیحات:

۱ـ**بقم**: درختی که از آن برای ساختن رنگ‌های بنفش، آبی، سرخ و خاکستری و سیاه استفاده می‌کنند.

۲ـ***آتش سرد***: باده

۳ـ***حُبلی***: باردار، آبستن

۴ـ**مکاره**: جمع مکره و مکره، ناپسندها، رنجها، و سختیها

۵ـ**چارده ماهش غلام**: ماه شب چهارده، غلام چهره اوست.

۶ـ***امرد***: ساده روی، بی موی

۷ـ***خذلان***: خواری

۸ـ**بینم**: نظر کنم

۹ـ**عبوس مجسم**: مقصود شاعر زاهد ریایی است.

۱۰ـ***بِرَهان***: خلاص کن، نجات بده

۱۱ـ***ایما***: اشاره

۱۲ـ**میر مجلس**: ناظم و مسؤول مجلس

۱۳ـ**سرخر**: مزاحم

۱۴ـ**جامهٔ خلقان**: جامهٔ کهنه

۱۵ـ**تباکی**: تظاهر کردن به گریستن

۱۶ـ**بر زبرخوان**: به سر سفره

۱۷ـ یا دلم را مشکن یا اگر شکستی از لبت غرامت آن را بپرداز.

۱۸ـ***نیران***: آتش‌ها، جمع نار است

۱۹ـ**در به تنم**: در تنم

۱۰۰

بیژن خورشید

۱ـ صبح برآمد، به کوه مهر درخشان
چرخ تهی گشت، از کواکب رخشان
یوسف بیضا[۱] بر آمد از چَهِ خاور
صبح زلیخا صفت، درید گریبان
۳ـ جادهٔ ظُلْمات شب، رسید به آخر
گشت سحر گه، پدید، چشمه حیوان
چرخ بر آورد ز آستین، ید بیضا
از در اعجاز، همچو موسیِ عمران
۵ـ همچو فریدون، به کین بیورِ ظُلمت[۲]
چرخ ز خور برفراشت اختر کاوان[۳]
شب چو شماساس[۴] راند، رَخْشِ عزیمت
قارن روزش شکافت، سینه به پیکان
۷ـ نیّر اعظم[۵] کشید تیغ چو رستم
دیو شب از هیبتش گریخت، چو اکوان[۶]
زالِ خور، از ناوک شعاع، فلک را
خون ز شفق بر گشاد همچو خزروان[۷]
۹ـ خُور چو گروی زره[۸]، سیاوش مَه را
بهر بریدن گرفت گوی زنخدان
بیژن خورشید، در کنابد[۹] گیتی
پهلو شب را فکند خوار، چو هومان
۱۱ـ مهر بر آمد به کوهسار چو گودرز
گُردِ فلک زوستوه گشت، چو پیران
گیو خور از روی کین تژاو[۱۰] فلک را
چاک زد از تیغ نور غیبه خفتان[۱۱]

۱۳ـ ماه به ناوردگاهِ[۱۲] چرخ ز خورشید
گشت چو رهّام ز اشکبوس، گریزان
مهرِ منوّر، خروجِ کرد ز خاور
بر صفت کاوه، از دیار سپاهان
۱۵ـ دیدهٔ اسفندیار ماه، بر آورد
رستم مهر از گزینه، بیلک[۱۳] پرّان
رایت گشتاسِب سَحَر چو عیان شد
مجمرهٔ زردهشت گشت فروزان
۱۷ـ مهر، فرامرز وار، سرخهٔ[۱۴] مه را
بَردَمِ خَنجر نهاد خنجر برّان...

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح حسن شاه امیر بهادر، بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع که بحر منسرح مطوی منحور است. قاآنی در این قطعه اساطیر مذهبی و ملّی را در خدمت تصویرگری خود می‌گیرد و بدان وسیله شب و طلوع روز را با زنده انگاری و تشخیص فراوان، زیبا و دلپذیر، تجسم می‌بخشد.

توضیحات:

۱ـ ***یوسف بیضا:*** خورشید
۲ـ ***بیورظلمت:*** بیوراسب ظلمت: ضحّاک شب
۳ـ ***اختر کاوان:*** درفش کاویانی
۴ـ ***شماساس:*** مبارزی تورانی که به دست قارن کاوه کشته شد.
۵ـ ***تیر اعظم:*** خورشید
۶ـ ***اکوان:*** دیوی که رستم او را کشت
۷ـ ***خزروان:*** نام پهلوانی است تورانی
۸ـ ***گروی زره:*** مردی تورانی که قاتل سیاوش بود.
۹ـ ***کنابد:*** به فتح اول و چهارم، جایی که نبرد دوازده رخ در آن اتفاق افتاد. ***پهلوشب:*** پهلوان شب
۱۰ـ ***تژاو:*** قاتل بهرام گودرز که به وسیله گیو کشته شد.
۱۱ـ **غیبه خفتان:** حلقه‌های زره
۱۲ـ ***ناوردگاه:*** نبردگاه، میدان جنگ
۱۳ـ ***بیلک:*** پیکان شکاری، تیر دو شاخه
۱۴ـ ***سرخه:*** پهلوانی تورانی

۱۰۱

نادرترین اشیا، نیکوترین امکان

۱ـ نادرترین اشیا، نیکوترین امکان
از عقلهاست اوّل، و زخَلقهاست، انسان
از انبیا پیمبر، وز اولیاست حیدر
از اتقیا ابوذر و ز اصفیاست سلمان
۳ـ از نارهاست دوزخ، و زخاکها مدینه
از بادهاست صرصر، و ز آبهاست حیوان
از صفّهاست[1] صفّین، از قلعه‌هاست خیبر
از کیشهاست اسلام، از دینهاست ایمان
۵ـ از سوره‌هاست یاسین، از رمزهاست طاسین
از قصه‌هاست یوسف، از مُنزَلات[2]، قرآن
از قصرها خُوَرنق وز حلّه‌ها ستبرق
از واقعات هجرت، از دردهاست هجران
۷ـ از روزها است مولود وز شامها شب قدر
از وقتها سحرگه وز مرغها سحرخوان
از عیدهاست نوروز و زجامها جهان بین
از فصلهاست اردی و ز جشنهاست آبان
۹ـ از شهدهاست شکر و ز باده‌هاست احمر
از دُرهاست گوهر و ز بیخهاست مرجان
از سازهاست رومی وز مطربان نکیسا
از صوتهاست شهناز و ز لحنها صفاهان
۱۱ـ از بزمهاست فردوس وز جویهاست کوثر
از سروهاست آزاد و ز عطرهاست ریحان
از نخلهاست طوبی وز سبزه‌ها بنفشه
از همدمانْ انست حورا وز شاهدان است غلمان

۱۳ـاز رزمها[ست] لاون[3] و زکینها سیاوش
از شورها قیامت وز شعله‌هاست نیران
از ملکهاست شیراز وز چشمه‌هاست رکنی
وز خسروان شهنشه دارایِ مهز دربان...

شرح ابیات

این قطعه بخشی است از تغزل قصیده‌ای بر وزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن که بحر مضارع مثمن اخرب مقصور است.

توضیحات:

۱ـصَفّ: جنگ، نبرد

۲ـمنزلات: فرو فرستاده شده‌های ایزدی

۳ـلاون: یکی از نبردگاههای مهم شاهنامه است که در نُسَخ قاآنی به غلط به صورت «بلاون» آمده است:

به لاون به جنگ آزمودی مرا
به آوردگه در، ستودی مرا[1]

---

۱. فردوسی.

۱۰۲

یک دل و یک دلبر

۱ـ رسم عاشق نیست با یک دل، دو دلبر داشتن
یا زجانان یا زجان، بایست دل، برداشتن
ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار [۱]
یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن
۳ـ یا اسیر حکم جانان باش یا دربند جان
زشت باشد نوعروسی را، دو شوهر داشتن
شکّرستان کن درون، از عشق، تا کی بایدت
دست حسرت چون مگس از دور، بر سرداشتن!!
۵ـ بندگی کن خواجه را، تا آسمان بر خاک تو
از پی تعظیم خواهد، پشت، چنبر داشتن
ای که جویی کیمیای عشق، پرخون کن دو چشم
هست شرط کیمیا، گوگرد احمر داشتن
۷ـ تا کی از نقل کرامتهای مردان بایدت
عشوه‌ها همچون زنان، در زیر چادر داشتن
از کرامت عار آید مرد را، کانصاف نیست
دیده از معشوق بر بستن، به زیور داشتن
۹ـ گرچه گاهی از پی بوجهل، [۲] جهلان لازم است
ماه را جوزا نمودن، سنگ را زر داشتن
عَمْرو را حاصل چه از نقل کرامتهای زید
جز که بر نقصان ذات خویش محضر داشتن
۱۱ـ خود کرامت شو، کرامت چند جویی زآن و این
تا توانی برگ بی برگی میسّر داشتن
از نبی باید نبی را خواست کز بوجهلی است
چشم اعجاز و کرامات از پیمبر داشتن

۱۳ـ عارف، اشیا را چنان خواهد که یزدان آفرید
قدرت از یزدان چرا باید فزونتر داشتن
گنج شو، نه گنج جو، خوشتر کدام؟ انصاف ده
طعم شکّر داشتن، یا طمع شکّر داشتن؟
۱۵ـ در سر هر نیش خاری، صد هزاران جنّت است
چند باید دیده، نابینا چو عبهر[۳] داشتن
مردم چشم جهان شو، تاتوان در چشم خلق
خویش را در عین تاریکی، منورّ داشتن
۱۷ـ ظلّ یزدان بایدت بر فرق، نه، ظلّ همای
تا توانی عرش را در زیر شهپر داشتن
پرتو حق است در هر چیز، ماهی شو به طبع
تا ز آب شور یابی، طعم کوثر داشتن
۱۹ـ کُوش قاآنی، که رَخشِ هستی آری زیر ران[۴]
چند خواهی چون امیران اسب و استر داشتن
تن رها کن تا چو عیسی بر فلک گردی سوار
ورنه عیسی می‌نشاید شد، ز یک خر داشتن
۲۱ـ میخ مرکب را به گل زن، نه به دل، کآسان بُوَد
در لباس خسروی خود را قلندر داشتن
دل سرای حق بود، در سرو بالایان مبند
سرو را پیوند نتوان با صنوبر داشتن
۲۳ـ غوطه، گه در آتش دل زن، گهی در آب چشم
خویش باید گاه ماهی، گه سمندر داشتن
گوهر جان را به دست آور که زنگی بچّه را
می‌نیفزاید بها، از نام جوهر داشتن

۲۵ـ هر دو جعفر بود کاین صادق بُدآن کذّاب بود
نیست تنها صادقی، در نام جعفر داشتن
چون قلم از سر، قدم ساز از خموشی، گفتگو
گر نمی‌خواهی سیه رویی چو دفتر داشتن
۲۷ـ رستگاری جوی تا در حشر گردی رستگار
رستگاری چیست؟ در دل مهر حیدر داشتن
همچو احمد پای تا سر گوش باید شد ترا
تاتوانی امتثال حکم داور داشتن
۲۹ـ امر حق فوری است باید مصطفی را در غدیر
از جهاز اشتران ناچار، منبر داشتن
بایدش دست خدا را فاش بگرفتن به دست[۵]
روبهان را آگه از سهم غضنفر داشتن
۳۱ـ ذات حیدر، افسر لولاک[۶] را زیبد گهر
تاج را نتوان شَبَه، برجای گوهر داشتن
از تعصب چند خواهی بر سپهر افتخار
نحس اکبر را به جای سعد اکبر[۷] داشتن
۳۳ـ نیستی معذور، بالله گزت باید ز ابلهی
عیسی جان بخش را همسنگ عازر داشتن
ای کم از سگ، تاکی این آهو که خواهی از خری
شیر را همسایه با روباه لاغر داشتن
۳۵ـ شیر مردی چون علی را، تاج سلطانی سزاست
وآن زنان را یک دوگز شلوار و معجر داشتن
طفل هم داند یقین کاندر مصاف پور زال
پیر زالی را نشاید درع و مغفر داشتن

۳۷ـ خجلتت ناید؟ ربودن خاتم از انگشت جم

وآنگه آن را زیب دست دیوِ ابتر[۸] داشتن

در بر داود کز مزمار، کوه آرد به وجد

لولیان[۹] را کی سزد، در دست مزهر داشتن

۳۹ـ زشت باشد نُزلهای[۱۰] آسمانی، پیش روی

همچو بیماران نظر سوی مزوّر داشتن

چون صراط المستقیم‌ات هست، تاکی ز ابلهی

دیده در فحشاء و دل در بغی[۱۱] و منکر داشتن

۴۱ـ بر زمین نام علی از نوک ناخن، برنگار

تا توانی نقش دل بر گل مصوّر داشتن

شمع بودن سود ندهد، شمس شو از مهر او

تا توانی روی گیتی را منوّر داشتن

۴۳ـ ذرّه‌ای از مهر او روشن کند آفاق را

چند باید مِنّت از خورشید خاور داشتن

عطرسایی چند بر خود؟! رمزی از خُلقش بگو

تا توانی مغز گیتی را معطر داشتن

۴۵ـ رقصد از وجد و طرب خورشید، در وقت کسوف

زآنکه خواهد خویش را همرنگ قنبر داشتن

علم ازو آموز، کآسان است با تعلیم او

نُه صحیفهٔ آسمان[۱۲] را جمله از برداشتن

۴۷ـ مِهر او سرمایهٔ آمال کن گر بایدت

خویش را در عین درویشی، توانگر داشتن

طینت خویش ار حسن خواهی، بباید چون حسین

در ولای او زخون در دست، ساغر داشتن

۴۹ـ پشت بر وی کرد روزی، مهر در وقت غروب
تا ابد باید ز بیمش چهره اصفر داشتن
زورق دین را به بحر روزگار از بیم غرق
ز آهنین شمشیر او فرض است لنگر داشتن
۵۱ـروی خود را روزی او، از شرق سوی غرب تافت
رجعت خورشید را بایست باور داشتن
ای خلیفهٔ مصطفی! ای دست حق! ای پشت دین
کافرینش را، ز توست این زینت و فر داشتن
۵۳ـخشم با خصمت کند مریخ، یا سرمست توست
کز غضب یا سکر خیزد، دیده احمر داشتن
چرخ هشتم خواست مدّاحت چو قاآنی شود
تا تواند ملک معنی را مسخّر داشتن
۵۵ـعقل گفت این خرده کوکبهای زشت خود، بپوش
نیست قاآنی شدن، صورت مجدّر[۱۳] داشتن
گیتی ارکوهی شود از جرم، بالله می‌توان
کاهی از مهر تو با آن کُه برابر داشتن[۱۴]
۵۷ـکی تواند جز تو کس، یک ضربت شمشیر او
از عبادتهای جنّ و انس برتر داشتن
کی تواند جز تو کس در روز کین، افلاک را
پر خروش از نعرهٔ اللّٰهُ اکبر داشتن
۵۹ـکی تواند جز تو کس، در عهد مهد، از پُردلی
اژدهایی را به یک قوّت دو پیکر داشتن...

شرح ابیات

قاآنی، این قصیده را در منقبت مولای متقیان علی بن ابیطالب علیه السلام سروده است. قصیده بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است که بحر رمل مثمن محذوف می‌باشد.

قاآنی در این قصیده، تمام هنر شاعری خود را به خدمت گرفته است تا حقانیت علی بن ابیطالب علیه السلام را در برابر دیگران اثبات کند و الحق این قطعه یکی از بهترین کارهای قاآنی و از برگزیده‌ترین مناقب علوی است.

توضیحات:

۱ـ ***جانوسیار و ماهیار:*** دو وزیر دارا که به وی خیانت کردند و به اسکندر پیوستند.

۲ـ ***بوجهل:*** ابوجهل، لقبی است که حضرت رسول به عمروبن هشام بن مغیره که با اسلام مخالفت می‌کرد، دادند.

۳ـ ***عبهر:*** نرگس

۴ـ ای قاآنی بکوش که بر اسب هستی سوار شوی و آن را مطیع خود گردانی.

۵ـ مقصود آن است که رسول الله صلی الله علیه و آله دست علی را در دست بگیرد.

۶ـ اشاره به حدیث لولاک لما خلقت الافلاک است که خطاب به رسول الله آمده است که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم.

۷ـ مقصود علی بن ابیطالب علیه السلام است.

۸ـ ***دیوابتر:*** دیو ناقص

۹ـ ***لولیان:*** کولیان مطرب

۱۰ـ ***نُزل:*** رزق و روزی و آنچه را که پیش مهمان نهند.

۱۱ـ ***بغی:*** ستم و تعدی و تجاوز

۱۲ـ ***نُه صحیفه آسمان:*** نه طبقه آسمان

۱۳ـ ***مجدّر:*** آبله گون

۱۴ـ با کاهی از محبت و مهر علی می‌توان با کوهی از جرم به مقابله پرداخت.

۱۰۲

بخروشیم و بجوشیم و بنوشیم

۱ـ ای ترک من، ای عید تو چون روز تو میمون
بر طرّهٔ مفتول[۱] تو، دلها همه مفتون
عقل تو کهن، بخت تو نو، وقت تو، خرّم
سال تو نکو، حال تو خوش، فال تو میمون
۳ـ زآنگونه که بر خلق، همایون، گذرد عید
بر ما بگذر، تا گذرد عید، همایون
چون بوسه بود توشهٔ جان، خاصه به نو روز
ای ترک بیا، تات ببوسم، لب میگون
۵ـ هی بویمت آن لب، که به طعم است، طبرزد[۲]
هی بوسمت آن رخ، که به رنگ است، طبرخون[۳]
معجون حیات است لب لعلِ تو، ایراک
مرجانِ لطیف است به مرجان شده معجون
۷ـ تو جلوه دهی سروی، چون طبع من، آزاد
من عرضه کنم شعری، چون قدّ تو موزون
ای طرفه، سر از غرفه برون آر و برون آی
کآمد مه نیسان و بشد نوبت کانون[۴]
۹ـ قانون نشاطی که به کانون شدت از دست
نوکن به می سرخ تر از آتش کانون
لختی بخروشیم و بجوشیم و بنوشیم
زآن می که بر او رشک برد، رای فلاطون
۱۱ـ زآن می که ازو لعل بود نعل در آتش
خود قُوت دل ما، دل یاقوت، ازو خون

بنشین و بخور باده، مگو باده خورم چند؟!

برخیز و بده بوسه، مگو بوسه دهم چون؟!

۱۳ـ آن قدر بده بوسه، که بیخود شوم ایدر

آن قدر بخور باده، که از خود روی ایدون...

شرح ابیات

این تغزل، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن است که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف می‌باشد. قاآنی این قطعه را در مدح محمد شاه قاجار سروده و در این تغزل، طبق، معمول در اغلب تغزلهای خود، به وصف باده و معشوق پرداخته است.

توضیحات:

۱ـ *طره مفتول:* موی تابیده پیشانی

۲ـ *طبرزد:* قند سوخته

۳ـ *طبرخون:* عنّاب

۴ـ نیسان و کانون نام دو ماه رومی است. نیسان ماه هفتم و برابر با فروردین و اردیبهشت است و کانون ماه چهارم است.

۱۰۴

بادهٔ تلخ و بوسهٔ شیرین

۱ـ خوش بُوَد، خاصه فصل فروردین
بادهٔ تلخ و بوسهٔ شیرین
بوسهٔ گرم، کز حلاوت آن
یک طبق انگبین چکد به زمین
۳ـ بادهٔ تلخ، کز حرارت او
مورگیرد مزاج شیر عرین[1]
گر تو گویی کدام ازین دو به است
گویمت: هر دو به هم آن و هم این
۵ـ آن یک، از دست گلرخی زیبا
واین یک، از لعل شاهدی نوشین
خاصه، چون تُرک پا کدامن من
مهوشی، دلکشی، درست آیین
۷ـ سیم خد[2]، سرو قد، فرشته همال
مشک مو، ماهرو، ستاره جبین
بَدَل سرمه، در دو چشمش، ناز
عوض شانه، در دو زلفش، چین
۹ـ باد، در زلفکانش، حلقه شمار
ناز، در چشمکانش، گوشه نشین
سنبلش را ز ارغوان بستر
سوسنش را ز ضیمران بالین
۱۱ـ بسته بر مژّه، چنگل شهباز
هشته در طرّه پنجهٔ شاهین

از جبینش اگر سؤال کنی
علم اللّه، یک فلک پروین [۳]
۱۳ـ صبح هنگام، آنکه باد سحر
غم زداید ز سینه‌های حزین،
تُرکم از ره رسید خنداخند
با تنی پای تا به سر تمکین
۱۵ـ گفت چونستی؟ السَّلامُ علیک
ای ترا عون کردگار معین
گفت قاآنیا به گیسوی من
شعر بافی مکن، بهل تضمین
۱۷ـ باده پیش آر، ز آنکه در گذرد
عیش نوروز و جشن فروردین
یکی، از حجره سوی باغ، بِچَم [۴]
یکی، از غرفه سوی راغ، ببین
۱۹ـ عوض سبزه بر چمن، گویی
زلف و گیسو گشاده حورالعین [۵]
زآن می‌ام ده، که کور اگر نوشد
بیند از ری، حصار قسطنطین
۲۱ـ باده‌ای کز نسیم او تا حشر
کوه و صحرا شود عبیر آگین
قصه کوتاه، از آن می‌اش دادم
که بَرَد روح را به علّیین
۲۳ـ خورد چندان که پیکرش، ز نشاط
متمایل شد از یسار و یمین

نازهایی که شرم پنهان داشت
جنبشی کرد، کم کَمَک زکمین
۲۵ـ ناگه از جای جست و بیرون ریخت
از کله زلف و کاکلِ مشکین...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در مقدمه قصیده‌ای در مدح آورده است که بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان می‌باشد که بحر خفیف مسدس مقصور است.

قاآنی در این تغزل ذکر زیبایی طبیعت را با توصیف دلربـاییها و نـیکوییهای مـعشوق همراه می‌کند و سراپای معشوق را و حالات خود وی را به تصویر می‌کشد.

توضیحات:

۱ـ *شیر عرین*: شیر بیشه

۲ـ *سیم خد*: با چهر سفید چون نقره

۳ـ *یک فلک پروین*: مانند یک آسمان پر از ستارگان پروین است که درخشان و بسیار روشن هستند.

۴ـ *بچم*: بخرام

۵ـ *حورالعین*: زنان سیاه چشم بهشتی

۱۰۵

مسجد و اکمال دین

۱ـ دوش چو سلطان چرخ، گشت به مغرب مکین
جانب مسجد شدم از پی اکمال دین
گفتم اول نماز، آنگه افطار، از آنک
سنّت احمد چنان، مذهب جعفر چنین
۳ـ دیدم در پیش صف، پاک گهر زاهدی
چون قمرش تافته نورهُدیٰ از جبین
سُبحهٔ صد دانه‌اش، منطقهٔ[۱] آسمان
خرقهٔ صد پاره‌اش، مقنعهٔ[۲] حور عین
۵ـ رشتهٔ تحت الحنک، از بَرِ عِمّامه‌اش
حلقه زنان چون افق، از بر چرخ برین
راستی اندر وَرَع بود اویس قَرَن[۳]
بلکه اویس قرن، نیز نبودش قرین
۷ـ او شده تکبیر گوی، از پی عقدِ نماز
من شده تقلید جوی، از سر صدق و یقین
از پی تکمیل فرض، بسمله[۴] را داد عرض
مرغ صفت زد صفیر، از پی اشباع سین
۹ـ بر سمت[۵] قاریان، پنج محل وقف کرد
از زبر بسمله، تا به سر نستعین
نیز از آنجا گذشت تا به علیهم رسید
یک دو سه ساعت کشید مدّ ولا الضّالین
۱۱ـ مدّه لینی دراز، چون اَمَل اهل آز
مخرج ضادی غلیظ، چون دل ارباب کین

موعد تریاک شد، جیب سکون چاک شد

نفس به یک سو نهاد، حرمت دین مبین

۱۳ـ گفت که از شب دو پاس، صرف یک الحمد شد

پاس دگر مانده است، پاس نگهدار، هین

شرح ابیات

این قطعه در آغاز قصیده‌ای است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلان که بحر منسرح مثمن مطوی موقوف است.

۱ـ ***منطقه***: کمربند، هر یک از پنج بخش زمین از لحاظ حرارت خورشید.

۲ـ ***مقنعه***: روبند

۳ـ اویس قرن یکی از تابعان و پارسایانی است که اصل او از یمن است و در جنگ صفین با حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بود.

۴ـ ***بسمله***: بسم الله الرحمن الرحیم

۵ـ ***برسمت قاریان***: به شیوه قاریان قرآن مجید.

۱۰۵

زاهد فرخنده خو

۱ـ عیداست و آن ابروکمان، دلدادگان را درکمین
هم پیش تیغش دل نشان، هم پیش تیرش دلنشین[۱]
عیداست و آن سیمین بدن، هرگه چمان اندرچمن
از جلوه، رشک نارون، از چهره، شرم یاسمین
۳ـ محبوس شد ضحاک غم، اندر دماوند عدم
افراشت کاوانی علم[۲]، عشرت چوپور آبتین[۳]
مجلس، بهشتی دلگشا،می، کوثری انده زدا
پیمانه نوشان، اتقیا،[۴] غلمان عذاران، حورعین
۵ـ از ساعد وسیب ذقن، ساق و سرین سیمتن
وز سینه و سر،ماه من، گسترده خوان هفت سین
رامشگر از آهنگ شد، غوغا فکن در چارحد
بر لب سرود باربد، در چنگ، چنگ رامتین
۷ـ می زاهدی فرخنده خو، روشن روانی، سرخ رو
چون چلّه داران، در سبو، تسبیح خوان یک اربعین
میناکلیمی پاک تن، پر ز آتش طورش بدن
بر دفع فرعون محن، بیضا نما، از آستین
۹ـ نی رشک عیسی از نفس، جانبخش موتیٰ از نفس
بربط مسیحا، از نفس، بزمش، سپهر چارمین
غم گشته صبح کاذبی، واندوه نجم غاربی
صهبا، شهاب ثاقبی وآن هر دو شیطان لعین
۱۱ـ گر آب حیوان در جهان مغرب زمینش شد مکان
می آب حیوان است وهان، در مشرق مینا مکین...

شرح ابیات

این قطعه، در مقدمهٔ قصیده‌ای است بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن که بحر رجز مثمن سالم است و شاعر در این تغزل، فرا رسیدن عید و دیدار روی معشوق و نشستن در بزم را توصیف می‌کند.

توضیحات:

۱ـ در برابر تیر او قرار گرفتن و دل را نشانه تیر مژگانش کردن، دلنشین و دل‌پذیر است.

۲ـ *کاوانی عَلَم*: درفش کاویانی

۳ـ *پور آبتین*: فریدون

۴ـ *اتقیا*: پاکان و پرهیزگاران و پارسایان.

۱۰۶

سرونش گرگل

۱ـ ای ترک من ای مهر سپهرت شده هندو
شیرانْتْ مسخّر به یکی حملهٔ آهو
آمیخته با گفتهٔ شیرین تو شکّر
اندوخته در حقّه یاقوت تو لولو[1]
۳ـ هم بهرهٔ سرو آمده، بیغاره[2] از آن قد
هم پیشهٔ مهر آمده، شکرانه از آن رو
می، حسرت رخسار ترا می‌خورد از رنگ
گل، سرزنش لعل ترا می‌کشد از بو
۵ـ سنبل که شنیده است، به جز زلف تو طرّار
نرگس که شنیده است، به جز چشم تو جادو[3]
چون سرو، قدت دید به جا ماند از آن راه
چون لاله رُخت دید، فرو ریخت از آن رو
۷ـ مانند کنند آن خط سبز تو به سبزه
آن قوم که مینا نشناسند ز مینو
یک کفّه به مه ماند و یک پله به ناهید
با زهره بسنجند ترا گر، به ترازو
۹ـ در زیر خم زلف تو خطت به چه ماند؟
طوطی که دهد پرورش پرّ پرستو
زخمی که زنی، در دهن شیرین، درمان
دردی که دهی، بر پر سیمرغش، دارو
۱۱ـ از ریختن خون کسان چاره نداری
ضحّاکی و بردوش تو مارت زدو گیسو

شرح ابیات

این قطعه در آغاز قصیده‌ای است در مدح نجف علی میرزا، بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

توضیحات:

۱ـ در میان دو لب تو مروارید دندانها قرار گرفته است.

۲ـ ***بیغاره***: سرزنش و ملامت

۳ـ تنها زلف توست که سنبلی راهزن است و تنها چشم توست که نرگسی جادوگر است.

۱۰۷
جیحون اشک

۱ـ مگو گناه بود بر رخ نگار، نگاه
که بر شمایل غلمان، نگاه نیست گناه
سرشک ریزدم از دیده هر زمان که کنم
در آفتاب جمال تو، خیره خیره نگاه
۳ـ رخت زُداید گردِ رخم، چو آب روان
خطت فزاید مِهر دلم چو مهر گیاه
چو چهرهٔ تو بود، چهر من ز اشک سفید
چو طرّهٔ تو بود روز من ز آه، سیاه
۵ـ ز عشق روی منیر تو، روز من تاریک
ز فکر زلف دراز تو، عمر من کوتاه
ترا شکنج به گیسو، مرا شکنجه به جان
مرا کِلال[1] به خاطر ترا کُلاله[2] به ماه
۷ـ تراست چشم کحیل[3] و مراست جسم علیل
تراست خال سیاه و مراست حال تباه
اگر نه چشم تو افراسیاب ترک؟ چرا
به گِردَش از مژه، صف بسته از دو روی، سپاه
۹ـ شده‌ست حاجب سلطانِ چهره، ابرویت
که بی اشارهٔ این کس بدو نجوید، راه
مرا ز هجر تو جیحون شده‌ست دیده ز اشک
مرا ز عشق تو کانون[4] شدست سینه ز آه
۱۱ـ ز تیر زلف، دلم را مخوان به سوی زنخ
مباد آنکه در افتد شبان تیره به چاه
و یا نقاب در افکن ز چهره تابیند
شبان تیره به ره چاه را، ز تابش ماه

شرح ابیات

این قطعه، بخشی از تغزل قصیده‌ای است که قاآنی در ستایش مرحوم ابوالقاسم قایم مقام سروده است و بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است که بحر مجتث مثمن مخبون مقصور می‌باشد و تغزل آن به بیان شیفتگی قاآنی به معشوق و ذکر اوصاف او اختصاص دارد.

توضیحات:

۱ـ**کلال**: خستگی و ماندگی

۲ـ**کلاله**: موی پیچیده و مجعد

۳ـ***کحیل***: سرمه کشیده

۴ـ***کانون***: آتشدان

۱۰۸

موج می

۱ـ عیدست و ساقی در قدح، صهبا ز مینا ریخته
در گوهر الماس گون، لعل مصفّا ریخته
آب از سراب انگیخته، آتش ز آب انگیخته
ز آتش حباب انگیخته وزجرعه دریا ریخته
۳ـ می موج زن در مشربه، زآن موج، فوج غم، تبه
اندر هلال یک شبه، عقد ثریا ریخته
مجلس به خوبی چون ارم، زرّین پیاله، جام جم
زنجیرها بر پای غم، از موج صهبا[1] ریخته
۵ـ خُم، مریم تهمت زده، دوشیزه، آبستن شده
وز طفل می در میکده، آب مسیحا ریخته
دف بر شبیه دایره، در چنبرش صد چنبره
با هم به طرح مشوره، طرح مواسا[2] ریخته
۷ـ چنگ است زالی پشت خم، در پی عقابی متهم
هر دم زبانگ زیر و بم، بنیاد غوغا ریخته
صهبا به سیمین بلبله[3]، بکری به شادی حامله
از نقش زرین مشعله، نیرنگ بیضا ریخته
۹ـ خنیاگران بر بسته صف، در چنگ، چنگ و نای و دف
طرح نشاط از هر طرف، در بزم دارا ریخته
دارای اسکندر حشم، هوشنگ طهمورث خدم
کز ابر کف، گاه کرم، لولوی لالا[4] ریخته
۱۱ـ صبح است و بر طرف افق خون است عمدا ریخته
یا اطلس چینی، فلک، بر فرش دیبا ریخته

تیغ سحر پرتاب شد، نجم از فلک پرتاب شد
زآن زَهرهٔ شب، آب شد، وز زهره صفرا ریخته
۱۳ـ افروخت فروردین عَلَم شد لشکر دی منهزم
صبح از شفق آتش ز، دم، بر دفع سرما ریخته...

شرح ابیات

این قطعه، تغزل قصیده‌ای است در مدح شجاع السلطنه قاجار، بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن که بحر رجز مثمن سالم است.

توضیحات:

۱ـ ***صهبا:*** شراب

۲ـ ***مواسا:*** یاری کردن به مال و تن

۳ـ ***بُلبُله:*** کوزه لوله‌دار شراب

۴ـ ***لولوی لالا:*** مروارید درخشان

۱۱۰

گل بیقرار

۱ـ عیداست و جام زرنشان از می گران بار آمده
هر زاهدی دامن کشان، در دیر خمّار آمده
زاهد که کرد انکار می، حیرت بُدش از کار می
از هر چه جز گفتار می، اینک در انکار آمده
۳ـ عیداست و یار دلستان، بر دست، جام ارغوان
با قدّ چون سرو روان، بر طرف گلزار آمده
گل بیقرار از روی او، سنبل اسیر موی او
اندر خم گیسوی او، دلها گرفتار آمده
۵ـ برگ صبوح از می‌بُوَد، جان را فتوح از می بُوَد
تفریح روح از می بود، هرگه که افکار آمده
می، جان بُوَد، پیمانه، تن، دست بتانش پیرهن
ز انگشتهایش بر بدن، رگهای بسیار آمده
۷ـ آن لُجّهٔ سیماب[1] بین، آن آتشین گرداب بین
آتش میان آب بین، هر دم شرر بار آمده
عید مبارک پی، نگر، رخشنده جام می، نگر
نالان، نوای نی نگر، کز هجر دلدار آمده
۹ـ چنگ است زالی ناتوان، رگهاش پیدا ز استخوان
از ناتوانی هر زمان، در نالهٔ زار آمده
نایی که بستد هوش نی، گفتا چه اندر گوش نی
کز سینهٔ پر جوش نی، آه شرر بار آمده
۱۱ـ بربد[2] به کف بربط نگر، خون بط اندر بط، نگر
می تا به هفتم خط[3] نگر، در جام شهوار آمده

بیجادهٔ کانی[۴] است می، یاقوت زمانی است می
لعل بدخشانی است می، کآیینه کردار آمده

۱۳ـ از مطلع طبعم دگر، زد مطلعی تابنده سر
خورشید گویی جلوه گر، بر چرخ دوّار آمده
خرّم دو عید دلگشا، اینک پدیدار آمده
فرّخ دو جشن جانفزا اینکه نمودار آمده

شرح ابیات

این قطعهٔ، تغزل قصیده‌ای است که قاآنی در مدح شجاع‌السلطنه قاجار سروده و بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن می‌باشد که بحر رجز مثمن است.

توضیحات:

۱ـ **لجّه**: میانهٔ آب دریا، عمیق‌ترین بخش دریا **سیماب**: جیوه

۲ـ **بربد**: باربد موسیقی دان معروف دورهٔ ساسانی.

۳ـ **خط هفتم جام**: خط آخر جام

۴ـ **بیجاده کانی**: یاقوت معدنی

۱۱۱

طرّه طرّار یار

۱ـ ای برده غمت تاب ز دل، خواب ز دیده
پیوند دل و دیده به یکبار بریده
بر کشتن ما، بی گنهی، دست گشاده
از کلبهٔ ما، بی سببی، پای کشیده
۳ـ ما را چه گناه است اگر زلف تو، دامی
گسترده کز آن آهوی چشم تو رمیده
از دیدن ما، پاک، نظر دوخته هر چند
از دیدهٔ ما جز نظر پاک ندیده
۵ـ در هجر تو اشکم ز شکاف مژه پیداست
چون طفل یتیمی که سیه جامه دریده
دارم عجب از تیر نگاه تو که پیکانش
از قلب گذشته است و به قالب نرسیده
۷ـ جز من که ز اندیشه لعلت مَزَم انگشت
ناخورده عسل، کس، سر انگشت مزیده؟!
خال تو دل خلق جهان برده و اینک
در حلقه آن طرّهٔ طرّار خزیده
۹ـ روید به بهاران ز چمن، سبزه و رویت
اکنون که خزان گشته از آن سبزه دمیده
زلف تو پس پرده دل پیر و جوان را
چون طبع جوان، خرم و چون پیر، خمیده
۱۱ـ رخسار تو خورشید بود، دیدهٔ من ابر
از ابر منت، رنگ ز خورشید پریده

گر طفل سرشکم نبود ناخلف از چیست؟

کز خانه برون می‌کندش مردم دیده؟!

۱۳ـ گر مردم چشمم شده خونین عجبی نیست

کِش از مژه درپای تو صد خار خلیده

جانا زغم خال تو قاآنی بیدل

ای بس که ملامت ز عم و خال کشیده...

شرح ابیات

قاآنی، این تغزل را در ابتدای قصیده‌ای در مدح محمد شاه قاجار آورده است و وزن آن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن می‌باشد که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف است.

۱۱۲
نقطهٔ موهوم دهن

۱ـ ای دفتر گل از ورق حسن تو بابی

با آب رخت، چشمهٔ خورشید سرابی

نالان دلم ار برده دو چشمت، عجبی نیست

در دست دو مست از پی تفریح، ربابی

۳ـ با دیدهٔ تر بود ز فکر تو مرا خواب

بی روی تو نقشی زدم امروز بر آبی

وصف دهنت زآن ننوشتیم به دیوان

کآن نقطهٔ موهوم نگنجد به کتابی

۵ـ تا بو که کند نرگس مست تو تمنا

از لخت جگر کرده‌ام امروز کبابی

گفتا: گذرم بر سر خاک تو پس از مرگ

ترسم که ز یادش رود، ای مرگ شتابی

۷ـ یک لعل تو جان برد و دگر لعل تو جان داد

واین طرفه که هر یک به دگرگونه عتابی

وقت است که دل، رشوه برد بوسه ز هر یک

اکنون که میانشان شده پیدا، شکرآبی

شرح ابیات

قاآنی این تغزل را در قصیده‌ای آورده است در مدح شجاع‌السلطنه و وزن آن مفعول مفاعیل مفاعیل می‌باشد که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف است.

۱۱۳

نهان عیان

۱ـ نهانی از نظر، ای بی نظیر، از بس عیانستی
عیان شد سِرّ این معنی که می‌گفتم نهانستی
گهی گویم عیانستی، گهی گویم نهانستی
نه این استی نه آنستی، هم اینستی هم آنستی
۳ـ به نزد آن، کِت از عین عیان بیند، نهانستی
به پیش آن کِت از چشم نهان جوید، عیانستی
یقین، هر چند می‌جوید، گمان، هر چند می‌پوید،
نه محصور یقینستی، نه مغلوب گمانستی
۵ـ بیانی راکه کس واقف نباشد، نکته پردازی
زبانی راکه کس، دانا نباشد، ترجمانستی
به چشم حق نگر، گر ژرف بیند مرد دانشور
تو در هر قطره‌ای پنهان، چو بحر بیکرانستی
۷ـ اگر کس عکس خورشید فلک در آبدان بیند
نیارد گفت خورشید فلک، در آبدانستی
وگر گوید نه خورشیداست کاندر آبدان دیدم
ز انکار عیان مردودِ عقلِ نکته دانستی
۹ـ بجنبد سرو را شاخ از نسیم و ریشه پابرجا
نجنبد اصل آن از باد اگر فرعش نوانستی
ازاین تمثال، روشن شد که شخص آفرینش را
ثباتی با حدوث اندر طبیعت توأمانستی
۱۱ـ به معنی هست پاینده به صورت هست زاینده
به وجهی از مکان بیرون به وجهی در مکانستی

روان بوعلی سینا، ازین اشراق سینایی

به زیر خاک تاری، پای کوبان، کف زنانستی

۱۳ـکس ار زی تربیت پوید که قاآنی چنین گوید

سراید مرحبا بالله، که تحقیق آن چنانستی

به خاصانت بپیوندد کلام نغز من، چونان

که ره گم کرده را رهبر، جرس، زی کاروانستی

شرح ابیات

این تغزل بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و در بحر هزج مثمن سالم است.

ترجمان: مترجم

۱۱۴

یک گلستان گل

۱ـ گشودی زلف تیر آگین، جهان را قیروان کردی
نمودی چهر مهر آیین، زمین را آسمان کردی
قمر آوردی از گردون، به شاخ نارون بَستی
گهر دزدیدی از عمّان، نهان در ناردان کردی
۳ـ بدان فتراک گیسو، نرم نرمک، پایِ دل بستی
وزآن شمشیر ابرو، اندک اندک، قصد جان کردی
دو پَرچین کردی از سنبل به گرد یک گلستان گل
وز آن پَرچینِ پُرچینم، نژند و ناتوان کردی
۵ـ نمودی چهره، ماه آسمان را ز آستان راندی
گشودی غنچه، گنج شایگان را، رایگان کردی
زغم چون شام تاریک است روز روشنم، تاتو
شب تاریک را بر روز روشن، سایبان کردی
۷ـ ز چینِ گیسوی مشکین فکندی رخنه‌ام در دین
جزاک اللّه[1] خیرا، کز زره کار سنان کردی
ز بس نامهربانی با من ای آرام جان، کردی
فلک را با همه نامهربانی، مهربان کردی
۹ـ نگارا، دلبرا، یارا، دلاراما، وفادارا
خجل زاین نامها بادی که ما را بی نشان کردی
پری بگریزد از آهن، تو ای ماه پری چهره
چرا یک باره آهن را نهان در پرنیان کردی؟!
۱۱ـ در اول ارغوانم را نمودی زعفران و آخر
ز خون دیده و دل زعفرانم، ارغوان کردی

سیه شد رویت از خط، وین خطازآن زلفکان سرزد
که صد ره در سیه کاری، مر او را امتحان کردی
۱۳ـ چه دهقانی، که گه در زعفرانم ارغوانِ کشتی
چه صباغی[2]، که گاه از ارغوانم، زعفران کردی
نگفتم زلف تو دزد است از کیدش مباش ایمن؟
ازو غافل شدی تا یک طبق گوهر زیان کردی
۱۵ـ کس از هند و شود ایمن که بسپارد بدو گوهر
بتا بس ساده‌ای کاو را، امین خود گمان کردی...

شرح ابیات

قاآنی این تغزل را در آغاز قصیده‌ای آورده است بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن که بحر هزج مثمن سالم می‌باشد و در این تغزل تکیه اصلی شاعر بر زلف معشوق است اگرچه از ذکر دیگر زیباییهای معشوق نیز فروگذار نمی‌کند، امّا از آهن دلی و بی‌مهری‌های وی نیز سخن می‌گوید.

توضیحات:

۱ـ *جزاک اللّٰه خیرا:* خداوند به تو پاداش نیک ببخشایاد.

۲ـ *صبّاغ:* رنگریز

۱۱۵
بر مسلمانی گزیدم کافری

۱ـ آوخا،[۱] کز کینِ چرخِ چنبری
رنج را بر عیش دادم برتری
سوی دیر از کعبه، یازیدم عنان
بر مسلمانی گزیدم کافری
۳ـ نحس را بر سعد کردم اختیار
کردم آهنگِ زُحَل از مشتری[۲]
از در نابخردی گشتم، روان
جانب انگِشت گر، از عنبری[۳]
۵ـ رو سوی بوجهل جهلان تافتم
از حریم حرمت پیغمبری
بر در یأجوجیان، کردم گذار
از رواق شوکت اسکندری
۷ـ بردم از موسی به هارونی پیام
جانب گوسالگان سامری
از برای دیدن خفاش چند
دیده بربستم ز مهر خاوری...

شرح ابیات

این تغزل را قاآنی در آغاز قصیده‌ای آورده است بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلان که بحر رمل مسدس محذوف یا مقصور است.

توضیحات:

۱ـ *آوخا:* افسوس، بسیار افسوس

۲ـ *کردم آهنگ زحل از مشتری:* قصد ستاره نحس کردم به جای ستاره سعد

۳ـ *جانب انگِشت گر از عنبر:* از بیخردی به سوی زغال فروش رفتم به جای اینکه پیش عنبر فروش بروم.

۱۱۶
شیطانی دیگر

۱ـ ای زلف یار من، از بس معنبری
یک توده نافه‌ای، یک طبله عنبری
همسایهٔ چهی، پیرایه بر مهی
آذین گلشنی، زیب صنوبری
۳ـ گرچه در آتشی، پیوسته سرخوشی
مانا سیاوشی، یا پور آزری
جان معظّمی، روح مکرّمی
زرق مجسّمی، مکر مصوّری
۵ـ یازی به روشنی، گویی که کژدمی
جُنبی فرازِ گنج، ماناکه اژدری
بندی به هر دمی، دلها، به هر خمی
زلفا به موی تو، نیکو دلاوری
۷ـ از اشک و چهر من، بس سیم و زر تراست
جعدا به جان تو، بیحد توانگری
چون چهرهٔ بخیل، چون ساقهٔ نخیل
پر عقده وخمی، پر چین و چنبری
۹ـ پیرامُنِ قمر، از مشک، هاله‌ای
بر گردن پری، از نافه، پرگری[1]
غایب بود غمم، تا در مقابلی
حاضر بود دلم، تا در برابری
۱۱ـ گویی نه کافرم، گویی نه ظالمم
والله که ظالمی، بالله که کافری
ظالم نه‌ای؟ چرا مردم به خون کشی؟!
کافر نه‌ای؟ چرا ایمان ز کف بری؟!
۱۳ـ طوفان اشک من، عالم خراب کرد
تو سالمی، مگر، نوح پیمبری

با اینکه از گناه، داری رخی سیاه
در باغ جنّتی، بر گرد کوثری
۱۵-بر مو، فسون دمند، افسونگران و تو
هم مایهٔ فسون، هم خود فسونگری
گر دیو راهزن، ور دزد خانه کن
با آن پسر عمی، با این برادری
۱۷-بال فرشته‌ای زآن رو، مکرّمی
لام نوشته‌ای ز آن رو مدوّری
در موی پر شکن، شیطان کند وطن
مویا تو خود به فن، شیطان دیگری
۱۹-آن چهره آتش است، تو دود آتشی
وآن روی، مجمر است تو عود مجمری
گاهی به شکل سیم، برگشته حلقه‌ای
گاهی چو نقش لام، خمّیده چنبری
۲۱-این خود ضرور نیست کز وصف تو قلم
خود عطسه می‌زند از بس معطّری
تو در خور منی، من در خور تو، زانک
تو نادری به حسن، من در سخنوری
۲۳-هم من به حسن شعر، مقبول عالمم
هم تو به حسن شَعر، مشهور کشوری

شرح ابیات

این قطعه، تغزل قصیده‌ای است بر وزن مفعول فاعلات، مفعول فاعلن که بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف می‌باشد.

این تغزل نیز سراپا در مورد زلف یار و سیاهی وپیچ و تابها و ستمگریهای اوست.

توضیحات:

۱-پرگر: طوق زرین: (مخفّف پرگار)

۱۱۷

ماه برج دلبری

۱ـ دوش در آمد از درم، آن مه برج دلبری
سود بر آسمان سرم، از درِ ذرّه پروری
از دو کمند گیسوان، وز دو کمان ابروان
بسته دو دست جادوان، داده به چرخ چنبری
۳ـ سینهٔ صاف چون سمن، عارض تو چو یاسمن
مقصد شیخ و برهمن، رشک بتان آزری
ماه فلک ز روی او، خاک نشین کوی او
سنگ سیه ز موی او، جسته رواج عنبری
۵ـ غیرت سرو و یاسمن، آفت جان مرد و زن
غارت عقل و هوش من، حسرت ماه و مشتری

شرح ابیات

این قطعه در آغاز قصیده‌ای آمده است در مدح حسن علی میرزا قاجار بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن که بحر رجز مثمن مطوی مخبون می‌باشد.

۱۱۷
ماه در شام تار

۱ـ به گیسو، رویِ، آن ترک تتاری
به ماهی ماند، اندر شام تاری
مرا آن زلف تاری بنده دارد
نه آخر نام یزدان است، باری
۳ـ کس از زلفش نتابد سر،که گویی
کمند رستم است، از تاب داری
به رخ، چون موی ریزد،بوی خیزد
چو زآتش، نکهت عود قماری [1]
۵ـ نبود ار زلف او، با من نمی‌کرد
فلک هر روز چندین کج مداری
به عشقش گر چه جهدم بی ثمر بود
ولی چون سرو کردم بردباری
۷ـ چه خوش پروانه، دوشم داد تعلیم
که راحتها بود در جانسپاری
صباح [2] من چه فرّخ بود امروز
که از راه آمد آن ماه حصاری
۹ـ دل و جان خواست، دادم، سیم وزر خواست
سر افکندم به زیر، از شرمساری
نگاهی کرد و شکّر خنده‌ای زد
که خود کان زری، تا چند زاری؟!

شرح ابیات

این قطعه، تغزل قصیده‌ای است که قاآنی در مدح حسین خان نظام الدوله سروده است و بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن و بحر هزج مسدس محذوف است.

توضیحات:

۱ـ **عود قماری**: عودی که از ناحیه قمار در جزیره جاوه باشد.

۲ـ *صباح*: بامداد، صبح

۱۱۹

ستایشنامهٔ زلف یار

۱ـ ای زلف یار، چرا آشفته، و دُژمی
همخوابهٔ قمری، همسایهٔ صنمی
من رند نامه سیاه، تو از چه روسیهی؟!
من زیر بار غمم، تو از چه پشتْ خمی؟!
۳ـ عودی بر آتش و دود، در دیده از تو برفت
چون دود رفته به چشم، خون گریم از تو همی
ماه فلک سپرد، عقرب مهی، به دو روز
تو عقرب و سپری ماه فلک، به دمی
۵ـ فرشت، چو محتشمان، دیبا و از غم تو
گردیده خاک نشین، هر جا که محتشمی
نه پور آزر و گشت، آذر ترا چمنی
نه مرغ آتش و هست، آتش ترا ارمی
۷ـ چنگی به هیأت و هست مرتار تارترا
از نالهٔ دل زار، آهنگ زیر و بمی
خلقی ز مؤمن و مغ، رو در تو اند که تو
بر قبلگاه مغان، پیراهن حرمی
۹ـ چندانکه از تو رمد، دل همچو صعوه زباز
تو اژدها صفتش، در می‌کشی به دمی
گاهی به سنبلِ تر، بر ارغوان زرهی
گاهی ز مشک سیاه، بر سرخ گل رقمی
۱۱ـ چون مشک بید، همی، هستی به رنگ و به بوی
چون مشک بید، کنی، رنگ زمانه همی

رنگ سپرغمیت، غم بسترد ز دلم
زاین در، همی تو مگر، خود پی سپارِ غمی
۱۳ـ بر آتشین رخ دوست، ضرّاب پادشهی
کز حلقه حلقهٔ خویش، هر گون زنی درمی
گه گه به عارض خویش، گر یادکم کندت
غم نیست چون تو شبی، در نوبهار کمی

شرح ابیات

این قطعه در مقدمهٔ قصیده‌ای است در مدح محمد شاه قاجار و بر وزن مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان است که بحر مضارع مثمن اخرب مسبغ می‌باشد.
قاآنی در این تغزل، شیفتگی همیشگی خود را به زلف یـار، بـازگو مـی‌کند و از «زلف معشوق» تصاویری مکرّر ولی زنده ارائه می‌دهد.

۱۲۰

گل بی خزان

۱ـ ای ترک سیه چشم، سراپا همه جانی
تنها نه همین جان منی، جان جهانی
با ما، به ازاین باش، از آن روکه در آفاق
آن چیزکه هست از همه بهتر، تو همانی
۳ـ دنیاکند از فضل و شرف فخر به عقبیٰ
تاحسن تو باقی است دراین عالم فانی
امروز تویی دشمن مردم به حقیقت
کآشوب تن و شور دل و آفت جانی
۵ـ سوری نه، گلی نه، ملکی نه، قمری نه
آن قدر نکویی که ندانم به چه مانی
مسکین دلم، از یادِ تو بیرون نرود هیچ
کاش این دل سودازده، از من بستانی
۷ـ گر غایبی از من، چه شکایت کنم از تو
تو مردمک چشم، از آن روی نهانی
یاد آیدت آن روزکه گفتم به تو در باغ
بنشین بر گل کآتش بلبل بنشانی؟!
۹ـ گفتی که من و باغ کدامیم نکوتر
گفتم تو بهی زآنکه تو ایمن ز خزانی
گفتی چه خوشم آید ازاین سرو ستاده
گفتم ز تو من خوشترم آیدکه روانی
۱۱ـ از بس که دل و جان به سر زلف تو آویخت
زلفت دگر از باد نجنبد زگرانی
تلّ سمنی بینم از آن موی میانت
باریک خیالی نگر و چرب زبانی

۱۳ـ جز عکس رخ خوب تو در آینه و آب
حسن تو ندارد به جهان ثالث و ثانی
پرسی همی از من که گل سرخ کدام است؟
جانا تو گل سرخ، تصور نتوانی
۱۵ـ کآنجا که تویی رنگ گل سرخ، شود زرد
این است که هرگز تو گل سرخ ندانی

شرح ابیات

این تغزل، در آغاز قصیده‌ای است در مدح حسین خان نظام‌الدوله، و بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن که بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف است.

۱۲۱

دل هر جایی

۱ـ دلکی، هست مرا شیفته و هر جایی
عملش عشق پرستی، هنرش شیدایی
پیشه‌اش، روز به دنبال نکویان رفتن
شب، چه پنهان ز تو، تا صبح قدح پیمایی
۳ـ هر چه گویم: دلکا موعظهٔ من بپذیر،
ترک کن خیرگی و خودسری و خود رایی،
می مخور، رقص مکن، عشق مجو، یار مگیر
حیف باشد، که تو دامن به گناه آلایی
۵ـ دل سودایی من، چون شنود این سخنان
به خروش آید و از خشم شود صفرایی
قصه‌ها دارم از این دل، که اگر شرح دهم
همه گویند شگفتا که نمی‌فرسایی
۷ـ همه بگذار، یکی تازه حکایت دارم
که اگر بشنوی، انگشت تحیّر خایی
من و دل، هر دو در این هفته، به بازار شدیم
دلبری دید دلم، رشک گل، از رعنایی
۹ـ شور صد سلسله دل، طره‌اش از طرّاری
نور صد مشعله جان، غرّه‌اش از غرّایی
راست گویم که مرا نیز بدین زهد و ورع
برد گامی دو سه همراه خود از زیبایی
۱۱ـ گفتم از مادر آن ترک، روم پرسم باز
که اگر ماه نه‌ای، مه بچه چون می زایی

دل ندانم به چه مکرش به سوی خانه کشید

میکی پیش نهادش چوگل از حمرایی

۱۳ـمن نشستم به کناری، دل و او مست شدند

مستی آغاز نهادند به صد رسوایی...

شرح ابیات

این تغزل در آغاز قصیده‌ای است که قاآنی در مدح محمد شاه قاجار سروده است و بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن که بحر رمل مثمن مخبون اصلم است.

مسمّطها و ترکیب‌بندها

۱۲۰

یار بنفشه بو

بنفشه رُسته از زمین، به طرف جویبارها
ویا گسسته حورعین[1] ز زلف خویش تارها
ز سنگ اگر ندیده‌ای، چه سان جهد شرارها
به برگهای لاله بین، میان لاله زارها
که چون شراره می‌جهد ز سنگ کوهسارها

ندانما،[2] ز کودکی، شکوفه از چه پیر شد
نخورده شیر، عارضش، چرا به رنگ شیر شد
گمان برم که همچو من، به دام غم اسیر شد
زپافکنده دلبرش، چه خوب دستگیر شد
بلی چنین برند دل زعاشقان، نگارها

در این بهار هر کسی، هوای راغ داردا
به یاد باغ طلعتی، خیال باغ داردا
به تیره شب ز جام می، به کف چراغ داردا
همین دل من است و بس، که درد و داغ داردا
جگر چو لاله پر زخون، ز عشق گلعذارها

بهار را چه می‌کنم، چو شد ز بر بهار من
کناره کردم از جهان، چو او شد از کنار من
خوشا و خرّم آن دمی، که بود یار، یار من
دو زلف مشکبار او به چشم اشکبار من
چو چشمه‌ای که اندر او، شنا کنند مارها

غزال مشک موی من، ز من خطا چه دیده‌ای
که همچو آهوان چین، از آن خطا رمیده‌ای
بنفشه بوی من، چرا به حجره آرمیده‌ای
نشاط سینه برده‌ای، بساط کینه چیده‌ای
بساز نُقل آشتی، بس است گیرودارها

به صلح در کنارم آ، ز دشمنی کناره کن
دلت ره ار نمی‌دهد، ز دوست استشاره کن
و یا چو سبحه رشته‌یی، ز زلف خویش پاره کن
بر او ببند صد گره، وزآن پس استخاره کن
که سخت عاجز آمدم ز رنج انتظارها

نه دلبری که بر رخش، به یاد او نظر کنم
نه محرمی که پیش او، حدیث عشق سر کنم
نه همدمی که یک دمش، ز حال خود خبر کنم
نه بادهٔ محبّتی، کز او دماغ تر کنم
نه طبع را فراغتی، که تن دهم به کارها

کسی نپرسدم خبر، که کیستم، چه کاره‌ام
نه مفتی‌ام نه محتسب، نه رند باده خواره‌ام
نه خادم مساجدم، نه مُؤذن مناره‌ام
نه کدخدای جوشقان، نه عامل زواره‌ام
نه مستشیر[۳] دولتم نه، جزو مستشارها

بهشت را چه می‌کنم بتا، بهشت من تویی
بهار و باغ من تویی، ریاض[۴] و کشت من تویی
بکن هر آنچه می‌کنی که سرنوشت من تویی
به دل نه غایبی ز من، که در سرشت من تویی
نهفته در عروق من، چو پودها به تارها

دمن ز خندهٔ لبت عقیق زا، یمن شود
یمن ز سبزهٔ خطت به خرمی چمن شود
چمن زجلوهٔ رخت پر از گل و سمن شود
سمن چو بنگرد رخت به جان و دل شمن شود
از آنکه ننگرد چو تو نگاری از نگارها

به پیش شکّرین لبت، چه دم زند طبرزدا
که با لبت طبرزدا به حنظلی نیرزدا
خیال عشق روی تو، اگر زمین بورزدا
ز اضطراب عشق تو، چو آسمان بلرزدا
همی ببوسدت قدم، به سان خاکسارها

بت دو هفت سال من، مرا می دو ساله ده
ز چشم خویش می فشان، ز لعل خود پیاله ده
نگار لاله چهر من، میی به رنگ لاله ده
ز بهر نقل، بوسه‌یی، مرا به لب حواله ده
که واجب است نقل و می، برای میگسارها

بهل کتاب را به هم، که مردِ درس، نیستم
نهال را چه می‌کنم که کز اهل غرس نیستم
شرابم آشکاره ده، که مرد ترس نیستم
به حفظ کشت عمر خود، کم از مَتَرس[5] نیستم
که منع جانور کند، همی ز کشتزارها

من ار شراب می‌خورم، به بانگ کوس می‌خورم
به بارگاه تهمتن، به بزم طوس می‌خورم
پیاله‌های ده منی، علی رؤوس[6] می‌خورم
شراب گبر می‌چشم، می مجوس می‌خورم
نه جوکیم[7] که خُو کنم به برگ کوکنارها

الا چه سالها که من، می و ندیم داشتم
چو سال تازه می‌شدی، می قدیم داشتم
پیاله‌ها و جامها، ز زرّ و سیم داشتم
دل جواد پر هنر، کف کریم داشتم
چه خوش به ناز و نعمتم، گذشت روزگارها

کنون هم ارچه مفلسم، ز دل نفس نمی‌کشم
به هیچ روی منّتی، ز هیچ کس نمی‌کشم
فغان ز جور نیستی به دادرس، نمی‌کشم
کشیدم ار چه پیش از این، از این سپس نمی‌کشم
مگر بدانکه صد رهم، رهانده ز افتقارها

صفیه‌ای[۸]، که از صفا، بهشت جاودان بود
کریمه‌ای، که ازکرم، سحاب زرفشان بود
فرشتهٔ زمین بود، ستارهٔ زمان بود
عفاف اوست کز ازل، حجاب جسم و جان بود
گلی است، نوش رحمتش، مصون ز نیش خارها

چه منّت‌ام ز مردمان، که اصل مردمی تویی
چه صرفه‌ام زاین و آن، که صرف آدمی تویی
جهان پر ملال را، بهشت خرمی تویی
به جان غم رسیدگان، بهار بیغمی تویی
همی‌فشانده از سمن، به مرد و زن نثارها

شرح ابیات

قاآنی را مهارتی بسزا در مسمط سازی است و پس از منوچهری دامغانی می‌توان او را تجدید کننده رونق و شهرت مسمط دانست. این مسمط یکی از مشهورترین آثار قاآنی است که در پایان آن، مهد علیا مادر ناصرالدین شاه قاجار را مدح کرده است.

وزن این مسمط مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن و بحر هزج مثمن مقبوض است.

توضیحات:

۱ـ ***حورعین:*** حور العین، زنان سیاه چشم بهشتی

۲ـ ***ندانما:*** نمی‌دانم، کاربرد این نوع فعل به وسیله قاآنی، نوعی خرق عادت به شمار می‌آید همانند داردا، در بند قبل.

۳ـ **مستشیر:** مشورت کننده، رأی جوینده، ***مستشار:*** کسی که با او مشورت کنند، رأی زن.

۴ـ ***ریاض:*** جمع روضه به معنی باغ.

۵ـ ***مترس:*** مترسک

۶ـ ***علی رؤوس الاشهاد:*** علناً، آشکارا، در برابر چشم مردم

۷ـ **جوکی:** فرقه‌ای از مرتاضان هند.

۸ـ **صفیه:** مؤنث صفیّ: گزیده‌ای از غنیمت و مال که پیغمبر یا امام یا رئیس برای خود بردارند.

۱۲۳

جوانی سپهر پیر

جهان فرتوت باز، جوانی از سرگرفت
به سر ز یاقوت سرخ، شقایق افسر گرفت
چو تیره زاغی سحاب، بر آسمان پرگرفت
ز چرخ، اختر ربود، ز نجم زیور گرفت
که تاکند جمله را به فرق نسرین، نثار

به بوستان سرخ گل، چرا همی لب گزد
نهان شود زیر برگ، چو باد بر وی وزد
چو دخت دوشیزه‌ای، که زیر چادر خزد
ز خوف نامحرمی که خواهدش لب مَزَد
کناره گیرد همی، ز بیم بوس و کنار

صبا، رخ ارغوان به شوخی از بس مکد
چو دانه‌های عقیق ز عارضش خون چکد
وزآن ستم، سرخ گل، ز خشم چندان ژکد [۱]
که پوست در پیکرش، چو نار می‌بترکَد
بخوشدش [۲] خون دل، چو دانه‌های انار

طبق طبق سیم و زر، به فرق عبهر [۳] چراست
به سیمگون پنجه‌اش، پیالهٔ زر چراست
به جام سیمابی‌اش، شراب اصفر [۴] چراست
شرابش آمیخته به مشک و عنبر چراست
نخورده می بهر چیست به چشمکانش خمار

نشسته لاله خموش، چو شاهدی پر دلال [۵]
ز بس که خورده است می، به طرف باغ و تلال
رخانش گشته است آل [۶]، زبانش گشته است لال
به چهر گلنارگون، نهاده از مشک خال
چو عاشقی کش بود، جگر زغم داغدار

سمن، به باغ اندرون چو بر فلک مشتری است
چنان بود تابناک که زهره‌اش مشتری است
چو بر گشاید دهن به شکل انگشتری است
بهارِ صنعت نما، چو تاجر ششتری است
که دیبهٔ رنگ رنگ، فکنده بر جویبار

شکوفه طفلی است خُرْد، تنش به نرمی حریر
رخش به رنگ سهیل،[۷] لبش به بوی عبیر
ندانم از رنج دهر، به کودکی گشته پیر
و یا دوید از دلش به عارضش رنگ شیر
چنانکه رنگ شراب، به صورت باده خوار

هلا، بیابان عمر، چرا به غم طی کنیم
میی گران سنگ، ده که اسب غم پی کنیم
بیا غمان را علاج، به نالهٔ نی کنیم
چو لاله بر طرف باغ پیاله پر می
میی که از رنگ آن رخان شود، لاله زار

از آن میی کآدَمش نشاند در خلد، تاک
ز اصل صَلصال[۸] خویش به پای او ریخت خاک
به ریشه‌اش آب داد، ز جوهر جان پاک
به سالیان تافتند بر او سهیل و سماک[۹]
که تا سهیل و سماک، به عاقبت داد بار

ز صنع پروردگار، چو دُر، مُدوّر همه
ز قدرت کردگار، چو خور، منوّر همه
چو شعر من آبدار، چو گل معطّر همه
چو دل گهرهای چند نهفته در بر همه
چو قلب شهزاده‌شان دل از برون آشکار...

شرح ابیات

این مسمط بر وزن مفاعلن فاعلن مفاعلن فاعلن که بحر مضارع مثمن مقبوض است.

توضیحات:

۱ـ ژکیدن: آهسته سخن گفتن در زیر لب از روی خشم و غضب، متغیّر شدن، از جا در رفتن.

۲ـ خوشیدن: خشکیدن، خشک شود.

۳ـ عبهر: نرگس

۴ـ اصفر: زردرنگ

۵ـ دلال: ناز، کرشمه، غمزه

۶ـ آل: سرخ کم رنگ

۷ـ سهیل: ستاره‌ای سرخ رنگ از ثوابت که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه‌ها در آن وقت می‌رسند.

۸ـ صلصال: گل نیکو، گل خشک ناپخته مخلوط به ریگ

۹ـ سماک: یکی از دو ستاره‌ای که درپای اسد باشند.

۱۲۴

قاصد اردی بهشت

بازَ، برآمد به کوه، رایتِ ابر بهار
سیل، فرو ریخت سنگ، از زبر کوهسار
باز به جوش آمدند، مرغان، از هر کنار
فاخته و بوالملیح، صلصل و کبک و هزار
طوطی و طاووس و بط، سیره و سرخاب و سار

هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت
کز همه گلها، دمد پیشتر از طرف کشت
وز نفس جویبار، گشته، چو باغ بهشت
گویی با غالیه، بر رخش ایزد نوشت
«کای گل مشکین نفس، مژده بر از نوبهار»

دیدهٔ نرگس به باغ، باز پر از خواب شد
طرهٔ سنبل به راغ باز پر از تاب شد
آب، فسرده چو سیم، باز چو سیماب[1] شد
باد بهاری بجست، زهرهٔ وی آب شد
نیمشبان بیخبر، کرد ز بستان فرار

نرمک نرمک نسیم، زیر گلان می‌خزد
غبغب این می‌مکد، عارض آن می‌مزد
گیسوی این می‌کشد، گردن آن می‌گزد
گه به چمن می‌چمد، گه به سمن می‌وزد
گاه به شاخ درخت گه به لب جویبار

لاله در آمد به باغ با رخ افروخته
بهرش خیّاط طبع[2]، سرخ قبا دوخته
سرخ قبایش به بر یک دو سه جا سوخته
یا که زدلدادگان عاشقی آموخته
کِش شده دل، غرق خون گشته جگر داغدار

طفل، چو زادی ز مام، گریه کند زود سر
بهر تقاضای شیر، وز پی قُوت جگر
وز پس گریه کند، خنده به چندی دگر
طفل شکوفه چرا خندد زآن پیشتر؟!

کز پی تحصیل شیر گریه کند طفل وار؟

نرگسک آن طشت سیم، باز به سر برنهاد
بر سر سیمینه طشت، طاسک زر بر نهاد
در وسط طاس زر، زرّین پر، بر نهاد
بر پر زرّینِ او، ژاله، گهر بر نهاد

تا شود آن زرّ خشک، از گهرش آبدار

چون ز تن سرخ بید، گشت عیان سرخ باد
از فَزَعش [۳] ارغوان، در خفقان اوفتاد
نامیه [۴] همچون طبیب، دست به نبضش نهاد
پس بن بازوش بست، ز اکحل [5] او، خون گشاد

ساعد او چند جا، ماند ز خون یادگار

کنیزکی چینی است به باغ در، نسترن
سپید و نغز و لطیف، چو خواهرش یاسمن
ستارگانند خُرد، به هم شده مقترَن
و یا گسسته ز مهر، سپهر، عقد پَرَن [۶]

نموده در نیم‌شب، به فرق نسرین نثار

بلبلکان، زوج زوج، زیر و بم انگیخته
صُلصُلکان، فوج فوج، خوش به هم آمیخته
پشت به غم داده خلق، در نعم آویخته
تیغ تعنّت ز قهر، بر الم آهیخته

خورده به هم جام می، با دف و طنبور و تار

شرح ابیات

این مسمّط بر وزن مفتعلن فاعلات، مفتعلن فاعلن و بحر منسرح مثمن مطوی مکفوف است.

توضیحات:

۱ـ ***سیماب***: جیوه

۲ـ ***خیاط طبع***: دوزنده طبیعت

۳ـ ***فزع***: ناله و زاری، ترس

۴ـ ***نامیه***: بالنده، رشد کننده در اینجا مقصود قوه رشد است.

۵ـ ***اکحل***: ورید میانی دست.

۶ـ ***عقد پرن***: ستارگان پروین

۱۲۵

نگار نیک پی

الاکه مژده می‌برد به یار غمگسار من؟
که باغ چون نگار شد، چه خسبی‌ای نگار من؟
توان من، روان من، شکیب من، قرار من
سرور من، نشاط من، بهشت من، بهار من
غزال من، مُرال من، گوزن من شکار من

حیات من، ممات من، تذرو من، هزار من
دهند مژده نوگلان، که نو بهار می‌رسد
بشیر او، ز بلبلان نه یک، هزار می‌رسد
نسیم، چون قراولان، ز هر کنار می‌رسد
به گوش من ز صُلصُلان، خروش تار می‌رسد
به مغز من ز سنبلان نسیم یار می‌رسد

ولی ز نوبهارها به است نوبهار من
بهار را چه می‌کنم، بتا، بهار من تویی
ز خطّ و زلف عنبرین، بنفشه زار من تویی
هزار و گل چه بایدم، گل و هزار من تویی
به روزگار از این خوشم، که روزگار من تویی
همین بس است فخر من، که افتخار من تویی

الا به زیر آسمان، که راست، افتخار من؟!
مرا نگار نیک پی، شراب ملک ری دهد
شرابهای ملک ری، مرا کفاف کی دهد
بلی کفاف کی دهد، شرابها که وی دهد
مگر دو چشم مست وی کفایتم ز می دهد
که شور صد قرابه می به هر نظاره هی دهد

همین بس است چشم من نبید من، عقار من
نگر کران راغها، چه سبزه‌ها چه کشتها
زلالها، به باغها، فراز خاک و خشتها
عیان نگر چراغها، شکفته بین بهشتها
نموده تر، دماغها، چه خوبها چه زشتها

نموده، پر ایاغها[1] ز می، نکو سرشتها
چه می؟ که مستی آورد چو وصل روی یار من

شرح ابیات

این مسمط بر وزن مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن می‌باشد که بحر هزج مثمن مقبوض است.

توضیحات:

۱ـ *ایاغ:* جام

ترکیب بند
۱۲۵
شعله جولانگر

۱ـ امروز ای غلام به ازعیش کار نیست
بر گیر زین ز رخش که روز شکار نیست
تا می نگویی آنکه خداوند کاهل است
کان کاهلی که نز پی کار است، عار نیست
۳ـ انده مدار اگر نشدیم ای پسر، سوار
کآنکس پیاده است که بر می سوار نیست
ها، صید من تویی چه گرایم به سوی صید
صیدی به حضرت است که در مرغزار نیست
۵ـ گور و گوزن و کبک و غزالم تویی به نقد
تنها تو هر چهاری، اگر هر چهار نیست
خیز ای پسر به خادم خلوتسرا بگوی
کامروز ره به بزم خداوندگار نیست
۷ـ ور آسمان به حضرت ما آورد نیاز
خادم کند اشاره که امروز بار نیست
انها[1] کند که حضرت قاآنی است این
جبریل را، نخوانده، بر این در گذار نیست

۹ـ شاهی که خاک از نظر پاک دُر کند
وز نقدِ جود کیسهٔ آمال پر کند

ما ای ندیم دولت خویش آزموده‌ایم
لختی ز روزگار، به سختی نبوده‌ایم
۱۱ـ ما گاه، کف به سوی بط باده برده‌ایم
ما گاه، لب به لعل بت ساده سوده‌ایم
بر دل گشاده مرد، نگیرد زمانه تنگ
نهمار[2] این سخن ز بزرگان شنوده‌ایم

۱۳ـ ترکی، که خنده بر رخ قیصر نمی‌کند
ما صد هزار بوسه ز لعلش ربوده‌ایم
شوخی، که کفش بر سر خاقان نمی‌زند
ما صد هزار شب به کنارش غنوده‌ایم
۱۵ـ ماهی، که شاه را به گدایی نمی‌برد
ما بارها به بوس لبش را شخوده‌ایم[۳]
با ابرویی که چون دم شیر است پُر گره
بازی کنان شجاعت خویش آزموده‌ایم
۱۷ـ وز طرّه‌ای که چون تن مارست پر شکنج
ما صد هزار چین به فراغت گشوده‌ایم
از خود چو آبگینه نداریم هیچ نقش
وز طبع ساده نقش دو عالم نموده‌ایم
۱۹ـ در عین سادگی همه نقشیم از آن قِبَل
کز زنگِ حرص، آینهٔ دل زدوده‌ایم

فرّخ شه، آنکه هست خداوندگار من
شکرش پس از سپاسِ خداوند، کار من

۲۱ـ خیزید یک قرابه مرا می بیاورید
هی من خورم شراب و شما هی بیاورید
شاهانه خورد باید، می را به های و هوی
طنبور و ارغنون و دف و نی بیاورید
۲۳ـ تا با نفس، پیاله شد آمد کند به کام
همچون نفس، پیاله، پیاپی بیاورید
زآن بارگیر روح، که نارفته در گلو،
چون خون فرو رود به رگ و پی بیاورید

۲۵ـ زآن پیشتر که طرهٔ طومار عمر من
چون زلف تا بدار شود طی، بیاورید
طبعم ز ران شیرِ کباب آرزو کند
هان هیزمش ز تخت جم و کی بیاورید
۲۷ـ در قُم، شراب نیست، حریفان! خدای را
برتر نهید گامی و از ری بیاورید
مانا شراب ری ندهد، مر، مرا کفاف
یک زنده رود، باده‌ام از جی بیاورید
۲۹ـ ور جام باده در دهن اژدها، در است
همت کنید و از دهن وی بیاورید

فرماندهٔ ملوک سلیمان راستین
کش جم در آستان بود و یم در آستین

۳۱ـ باز ای غلام، سرکش و خونخواره بینمت
وز بهر جنگ، ز این ز بر باره بینمت
بر پشت رخش، شعلهٔ جوّاله[4] خوانمت
بر روی زین، ستارهٔ سیّاره بینمت
۳۳ـ نایب منابِ[5] چرخ ستمکاره دانمت
قایم مقامِ دهر جفاکاره بینمت
بر گِردِ گُل، دو سنبل ژولیده یابمت
بر گنج رخ، دو کژدم جرّاره بینمت
۳۵ـ پوشیده روی، تافته دو موی، بافته
روح‌القدس، اسیر دو پتیاره بینمت
از غرفه‌های باغ جنان، بچّگان حُور
گردن برون کشیده به نظّاره بینمت

۳۷ـ مانی به روزگار جوانی که از نخست

صدره نکوتری، چو دگر باره بینمت

آمد مه جمادی، حالی مناسب است

گر روی چون مه و دل چون خاره بینمت

۳۹ـ مَردُم، بر آب و آینه بینند ماه و من

بر جای آب و آینه، رخساره بینمت

شاهی که از نوال، ز بس مال می‌دهد

هفتاد ساله توشهٔ آمال می‌دهد

شرح ابیات

این ترکیب بند، بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان، بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور است.

۱ـ *اِنها کردن*: خبر دادن

۲ـ *نهمار*: عظیم و بیکران ـ کلاً

۳ـ *شخودن*: به ناخن خراشیدن

۴ـ *جوّاله*: بسیار جولان کننده

۵ـ *نایب مناب*: جانشین ـ قایم مقام

۱۲۷

بال فرشتگان

۱ـ ای زلف تیره، سایهٔ بالِ فرشته‌ای

یا از سواد دیدهٔ حَورا[۱]، سرشته‌یی

آن رخ ستاره است و تو چرخِ ستاره‌یی

یا نی فرشته است و تو بال فرشته‌ای

۳ـ بر گِرد مه ز مُشک سیه توده توده‌ای

بر سرخ گل، ز سنبل تر، پشته پشته‌یی

هندو، به چهره لام کشد و این عجب که تو

هندویی و به صورت لام نوشته‌ای[۲]

۵ـ عودی نه، عنبری نه، عبیری نه، نافه‌ای

دامی نه، حلقه‌ای نه، کمندی نه، رشته‌ای

طومار عمر تیرهٔ مایی، و از جفا

طومار عمر زنده دلان، دَر نَوشته‌ای

۷ـ بر گشته‌ای، چو لشکر بر گشته از قتال

ما نا، ز غارت دل ما بازگشته‌ای

بی کلفت مضاربه[۳]، بس قلب، خسته‌ای

بی زحمت محاربه[۴]، بس خلق، کُشته‌ای

۹ـ در باغ خلد خسبی از آن رو، معطری

در آفتاب گردی، از آن رو برشته‌ای

از عود نردبانی، از آن پایه پایه‌ای

وز مشک بادبانی، از آن رشته رشته‌ای

۱۱ـ دام دلی و در برت آن خال مشکبار
مانند دانه‌ای است که در دام هشته‌ای
یا تخم فتنه‌ای است که در مرغزار حسن
از بهر بیقراری عشّاق، کشته‌ای
۱۳ـ چون سبز کشته‌ای است خط یار و تو مدام
دهقان صفت، مجاور آن سبز کشته‌ای
آید چو خاک مقدم شاه از تو بوی مشک
زلفا، مگر به مشک فروشان، گذشته‌ای

۱۵ـ شاه جهان، فریدون، سلطان راستین
کش‌جای دست، بینی، عمّان در آستین

ای زلف تیره هر دم، دامن فر، از نی
تا دامنی بر آتش سوزان ما زنی
۱۷ـ خواهی مگر که گل چنی از باغ چهریار
کایدون همی چو گلچین، دامن فرا زنی
زنگی، فروزد آتش و دامن براو زند
زنگی نه‌ای، بر آتش، دامن، چرا زنی؟!
۱۹ـ هندو، گر آفتاب پرستد، تو ای شگفت
چندین بر آفتاب، چرا پشت پا زنی
ز آنسان که خویش را به حواصل[5] زند عقاب
هر لحظه خویش را به رخ دلربا زنی
۲۱ـ بر روی یار من چو دهد جنبشت، نسیم
مانی به زنگیی که بر او، مِی قفا زنی
معذور دارمت، اگرم قصد جان کنی
هندویی و به خون مسلمان، صلا زنی

۲۳ـ مو، کیمیای زربود اکنون به چهر ما

مویا، رواست گر قَدَری کیمیا زنی

بازو، زنند بهر شنا، اندر آب و تو

بازو همی به خون دلِ آشنا، زنی

۲۵ـ دلها ز کف ربایی و هر دم به کار ظلم

تحسین کنی، سپاس بری، مرحبا زنی

کی سایه افکنی به سر ما تو کز غرور

بر فرق آفتاب فروزان، لوا[۶]، زنی

۲۷ـ هندوی آستانهٔ شاهی از آن قبل

هر دم طپانچه بر رخ شمس الضحیٰ[۷] زنی

شاهی که هست کشور او عالمی دگر

در ملک جم بود به حقیقت جمی دگر

۲۹ـ ای زلف هر دلی که بود درضمان تو

از فتنهٔ زمانه بود در امان تو

دل جای در تو دارد و تو در دل، ای عجب

تو آشیان او شده، او آشیان تو

۳۱ـ چشمم شبان تیره همی آرزو کند

تا از شبان تیره بجویم نشان تو

دامن فرو مچین که گَرَم جان رود ز دست

از دامن تو دست ندارم، به جان تو

۳۳ـ با ابروان به کُشتن ما عهد بسته‌ای

مشکل توان کشید، از این پس کمان تو

حالی مرا عنان تحمّل رود ز دست

هر گه که باد، دست زند در عنان تو

۳۵ـ دلهای ما چو بارگران، می‌کشی به دوش
چون موی، از آن خمیده، تن ناتوان تو
گویند سوی چین نرود هیچ کاروان
وز چین زلف تو نرود، کاروان تو
۳۷ـ درج عقیق و گوهر اگر نیستی ز چیست؟
آویزهٔ عقیق و گهر بر میان تو
نی نی چو من مدیح جهاندار گفته‌ای
کانباشته است از دُر و گوهر دهان تو
۳۹ـ مشکین چو خلق شاه جهانی از آن بود
زیب عروس مدحت من داستان تو

شاهی کز آب، قهرش آذر بر آورد
وز خاک تیره لطفش، گوهر بر آورد

۴۱ـ ای زلف گشته پیکر من مویی از غمت
از مویه دامنم شده آمویی[8] از غمت
جایی ندانم از همه آفاق کاندر او
چشمان من نکرده روان، جویی از غمت
۴۳ـ محراب وار، خم شودم، پشتِ بندگی
گر در رسد اشارهٔ ابرویی، از غمت
چوگانم احتیاج نباشد که روز و شب
سرگشته‌ام چو گوی به هر کویی از غمت
۴۵ـ گر صد هزار کوه گرانم نهد به دوش
آسان کشم چو کاه، به نیرویی از غمت
جان کیست؟ تن کدام؟ صبوری چه؟ تاب چیست؟
گر در رسد بشارت یرغویی[9] از غمت

۴۷ـ تا بوکه قصهٔ تو نیوشم از این و آن

آرم هماره روی به هر سویی از غمت

موی ازکفم بر آمد و برنامدم ز دست

کزکف به اختیار دهم مویی از غمت

۴۹ـ زآن روکه برده باد، به هر سوی بوی تو

رو می‌نهم چو باد به هر سویی از غمت

مانی غبار مقدم شه را به بوی و رنگ

زآن در جهان فتاده هیاهویی از غمت

۵۱ـ شاهی که کرده نو، چو نبی دین ذوالجلال

بعد از هزار و دو صد و پنجاه و اند سال

ای زلف، همچو چنگل شهباز بینمت

یالیت، اگر به چنگل شه، باز بینمت

۵۳ـ از بس به گونه تیره و در حمله خیره‌ای

پرّ غراب و چنگل شهباز بینمت

چون بختِ دشمن ملک، آشفته‌ای ولیک

چون خنگ شاه، سرکش و طناز بینمت

۵۵ـ شاه جهان مگر به تو دستی دراز کرد

کز فرط فرّهی همه تن، نازبینمت

طرّاره‌ای به سیرت و جرّاره‌ای به شکل

جادوی هند، وکژدم اهواز بینمت

۵۷ـ شیرازهٔ صحیفهٔ حسنّی و از جفا

شور عراق و فتنهٔ شیراز بینمت

بوی تو ره نماید، مارا به سوی تو

مُشکی، شکفت نیست که غمّاز بینمت

۵۹ـ اندر قفای لشکر دلهای خستگان

چون گرد خنگ شاه، سبک تاز بینمت

مانند سایهٔ عَلَم شه به کوه و دشت

گه بر نشیب و گاه بر افراز بینمت

۶۱ـ در پای یار من به ارادت سر افکنی

ویحک، چو جیش خسرو سرباز بینمت

شاهی که وصف جودش چون خامه سرکند

چون گنج، روی نامه پر از سیم و زر کند

شرح ابیات

این ترکیب بند بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن می‌باشد که بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف است.

توضیحات:

۱ـ ***حورا:*** زن سیاه چشم بهشتی

۲ـ زلف یار به خاطر چین و دایرهٔ انتهای آن شکل «ل» است.

۳ـ به هم ضربت زدن

۴ـ با هم جنگ کردن.

۵ـ ***حواصل:*** مرغی سپید و بزرگ و بسیار خوار.

۶ـ ***لوا:*** علم و درفش

۷ـ ***شمس الضحی:*** آفتاب چاشتگاه، آفتاب صبح

۸ـ ***آمو:*** رود جیحون

۹ـ **یرغو:** حکومت، قضا، داوری

۱۲۸

یک آسمان سهیل و ثریا

۱ـ خیزید و یک دو ساغر صهبا بیاورید
ساغر کم است، یک دوسه مینا بیاورید
مینا به کار ناید، کشتی کنید پر
کشتی کفاف نَدْهد، دریا بیاورید
۳ـ خوبان شهر را همه یک جا کنید جمع
جایی که من نشسته‌ام، آنجا بیاورید
ما را اگر به جامِ سفالین، دهید می
خاکش زکاسهٔ سردا را بیاورید
۵ـ از ملک ری به ساحت یغما، سپه کشید
هر جا پری رخی است، به یغما بیاورید
وز روم هر کجا بچه ترسای مهوش است
ور خود بُوَد کشیش کلیسا، بیاورید
۷ـ در بزمِ عیشم از لب و دندانِ مهوشان
یک آسمان سهیل و ثریّا بیاورید
تا من به یاد چشم نکویان، خورم شراب
یک جویبار نرگس شهلا بیاورید
۹ـ تا من به سوی زلف بتان ترکنم دماغ
یک مرغزار سنبل بویا بیاورید
گیرید گوش زهره و او را کشان کشان
از آسمان به ساحت غبرا بیاورید

۱۱ـ تابید زلف حوری و او را دوان دوان
سوی من از بهشت به دنیا بیاورید
تا من کنم ثنای خداوند خود رقم
کلک و مداد و کاغذ و انشا بیاورید
۱۳ـ اوّل به جای صفحه ز بال فرشتگان
پریّ سه چار دلکش و زیبا بیاورید
ور، از دوساق غلمان ناید قلم به دست
از ساعدین آن بت ترسا بیاورید
۱۵ـ پس جای دوده، مردمک دیدگان حور
سایید و هر سه چیز به یک جا بیاورید

تا بر پر فرشته از آن حبر و آن قلم
در مدح اردشیر کنم چامه‌ای رقم

۱۷ـ ترکا! مگر تو بچّهٔ حور جنانیا
کاندر جهان پیری و دایم جوانیا
معجون جان و جوهر دل کس ندیده بود
اینک تو جوهر دل و معجون جانیا
۱۹ـ سوگند می‌خورم که به دنیا بهشت نیست
ور هست در زمانه بهشتی، تو آنیا
سیم از پی ذخیرهٔ تن می‌نهند، خلق
تو سیمتن ذخیرهٔ روحِ روانیا
۲۱ـ شادی دهد به دل، رخ خوب تو ای عجب
کز رنگ ارغوان به اثر، زعفرانیا
هنگام رقص چونکه به چرخ افتدت سرین
پندارمت به روی زمین، آسمانیا

۲۳ـ دل را به نسیه گرچه دهی، وعده‌ها ولیک
جان را به نقد، زندگی جاودانیا
هرگه که تشنه گردم، خواهم بِنُوشمت
پندارم از لطافت، آب روانیا
۲۵ـ سهراب وار، خنجر عشقت دلم شکافت
ترکا! مگر تو رستم زاولستانیا
گویند جان زفرط لطافت نهان بود،
جانی تو در لطافت و اینک عیانیا
۲۷ـ معلوم شد که مردم چشم منی، از آنک
در چشم من نشسته و از من نهانیا
بنگر در آب و آینه تا بَدرِ روی خویش
بینی و درد مردم عاشق، بدانیا
۲۹ـ نی، نی، در آب و آینه منگر که ترسمت
عاشق شوی به خویش و در انده بمانیا
روزی بپرس، از دهن تنگ خود که تو
عاشق نگشته‌ای ز چه رو، بی نشانیا؟
۳۱ـ در عضو عضو پیکر من، نقش روی توست
یک تن فزون نه‌ای و به چندین مکانیا
اللّٰه اکبر، ای سرزلفین یار من
خود مایه چیست؟ کاین همه عنبر فشانیا
۳۳ـ اوّل ضعیف و زار نمودی به چشم من
وآخر بدیدمت که عجب پهلوانیا
از تار تار موی تو آید شمیم مُشک
گویی که خُلق والی مازندرانیا

۳۵ـ شهزاده‌ای که شاهش فرمانروای کرد
بازش ز مرحمت طبرستان خدای کرد

ای زلف، دانم ارچه بدینسان خمیده‌ای
عمری به دوش، بار دل ما کشیده‌ای
۳۷ـ زاین سان که بینمت، مه و خورشید در بغل
دارم گمان که چرخی از آن رو خمیده‌یی
شیطان، شنیده‌ام که برون شد زخلد و تو
شیطانی و هنوز به خلد آرمیده‌ای
۳۹ـ مانی، به زاغ خلد که عمری به باغ و خلد
خوش خوش به گرد کوثر و طوبیٰ چریده‌ای
رضوان چه کرد با تو و حورا ترا چه گفت
کآشفته‌ای و با پر و بال شمیده‌ای
۴۱ـ غلمان مگر به شوخی، سنگی زدت به بال
کز خلد قهر کرده، به دنیا پریده‌ای
نزدیک گوش یاری و آشفته‌یی مگر
آشفته حالی من از آنجا شنیده‌ای
۴۳ـ چنبر نموده پشت و به زانو نهاده سر
مانند اهل حال به کنجی خزیده‌ای
نوری، از آن به دیدهٔ مردم مکّرمی
حوری، از آن به باغ جنان جا گزیده‌ای
۴۵ـ پس، دیو دل چرایی اگر حور طینتی
پس تیره‌جان چرایی، اگر نور دیده‌ای
دامن ز پیش بر زده چون مرد پهلوان
در روی ماه، از پی کشتی دریده‌ای

۴۷ـ خال نگار من، مگس است و تو عنکبوت
کز بهر صید تار به گِردش تنیده‌ای
وای خالک سیاه، تو هم زآن شکنج زلف
بنمای رخ که شبروکی شوخ دیده‌یی
۴۹ـ متواریک چو دانه نظر می‌کنی زدام
در انتظار صید شکار رمیده‌ای
مانند زاغ بچّهٔ نارسته پرّ و بال
تن گرد کرده، در دل مادر طپیده‌ای
۵۱ـ دزدیده‌ای دل من و از دیده گشته دور
در زیر پرده پردهٔ مردم دریده‌ای
دزد دل منی ز چه جان بخشمت به مزد؟
جز خویش، دزد مزد ستان هیچ دیده‌یی؟
۵۳ـ تاریک و روشن است زتو چشم من از آنک
چون مردمک ز ظلمت و نور آفریده‌یی
یا قطرهٔ مرکب خشکی که بر حریر
از نوک کلک والی والا چکیده‌ای

۵۵ـ فرماندهی که مهرش نرم است وکین درشت
دینار بدره بدره، دهد، سیم، مشت مشت...

شرح ابیات

این ترکیب بند که در ستایش اردشیر میرزا قاجار سروده شده است بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات است که بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور می‌باشد.

نمایه

نمایه